2255
.66928.

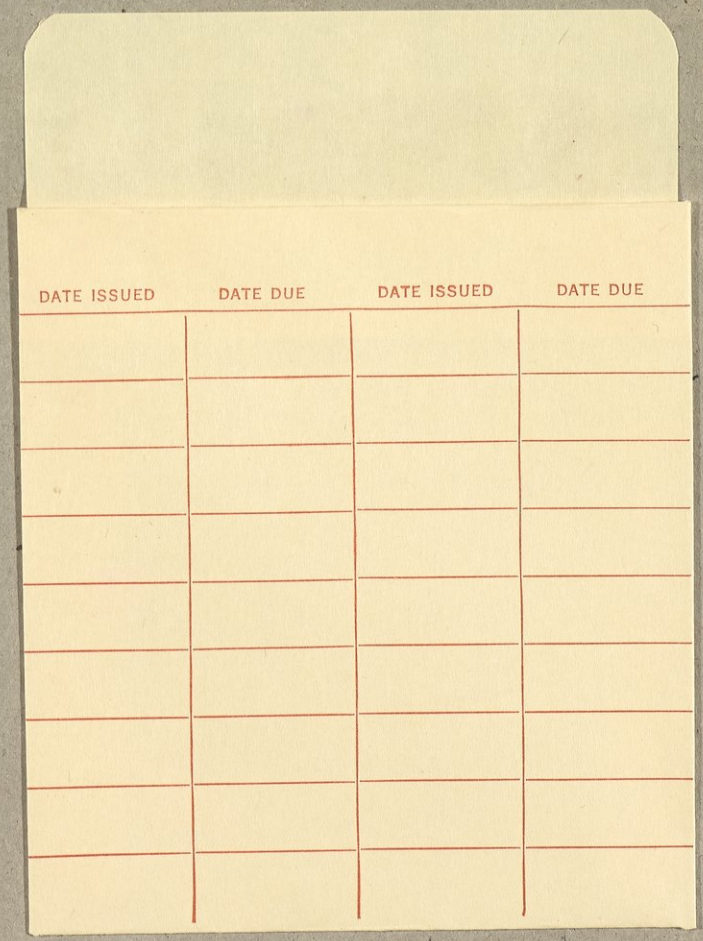

Princeton University Library
32101 073580654

2255.66928
al-Nahw al-tajribi
Sawi

DATE	ISSUED TO
NOV 22 '72	BINDERY
GAYLORD 40	

2255.66928
al-Nahw al-tajribi
Sawi

DATE	ISSUED TO
NOV 22 '72	BINDERY

GAYLORD 40

DATE	ISSUED TO

PRINTED IN U.S.A.

DATE	ISSUED TO

PRINTED IN U.S.A.

Property of
Princeton University
Library

انتشارات دانشگاه تهران
۱۳۲۰

النحو التجريبي

تألیف: صلاح الصاوی . محمد غفرانی

مرتضی آیت‌الله زاده شیرازی . آذرتاش آذرنوش

النحو التجريبي

انتشارات دانشگاه تهران

شمارهٔ ۱۳۲۰

تهران ۱۳۴۹

al-Nahw al-tajribī

اَلنَّحوُ التَّجرِیبی

تألیف

صلاح الصّاوی — مُحمّد غفرانی

مُرتضی آیت الله زاده شیرازی — آذرتاش آذرنوش

2255
.66928

چاپ و صحافی این کتاب در دوهزار نسخه در سال ۱۳۴۹
در چاپخانه سازمان انتشارات و چاپ دانشگاه تهران خاتمه پذیرفت

حق طبع این کتاب تا سه سال در انحصار دانشگاه تهران است
و مسئولیت صحت مطالب آن با مؤلفان میباشد

بها : ۱۰۰ ریال

بنام خدا

(پیشگفتار)

- ۱ -

امروز کانون‌های ادبی ما از نظر تدریس زبان عربی دچار تردید شده‌اند زیرا در اثر عوامل اجتماعی و سیاسی و بدنبال انگیزه‌های اقتصادی بر سر دوراهی رسیده‌ایم که نیاکان دانشمند ما را از آن آگاهی نبود و آیندگان را نیز از آن رنجی نخواهد بود زیرا حل این مسأله بعهدهٔ نسل ما است. مسأله این است که: دراین دوره عربی را چگونه باید تدریس کرد؟

در قرن‌های گذشته آمیزش تازی و پارسی آن چنان بود که دانشمند ایرانی از آموختن تمام و کمال تازی گزیر نداشت زیرا کتابهای علمی و ادبی اغلب به تازی بود ونبودن مرزهای سیاسی آمیزش دوقوم را و بدنبال آن آموختن زبان را آسان‌تر می‌کرد. همینکه پایهٔ قدرت تازیان سست شد و دولتشان رو بزوال نهاد زبان عربی نیز در ایران جان خودرا ازدست داد و به‌صورت کالبدی درآمد که تنها بخاطر قرآن و علوم دینی و بلاغت ناچار به نگاهداری آن بودند. این کالبد نیمه جان منحصر بود به صرف ونحو و مقداری واژهٔ مهجور و احیاناً چند بیت شعر که بیشتر بکار شواهد لغوی می‌خورد ومقداری ضرب المثل که اصل یا ترجمهٔ آنها در کتاب‌های پارسی آمده بود. اگر نیروی قرآن نبود تا بحال مردم غیرعرب این کالبد نیمه جان را هم در اعماق قرون بخاك سپرده بودند.

درقرن بیستم که اقتصاد شگفت‌آور باختر زمین همهٔ کشورهای خاوررا مجذوب خود کرده است ، رابطهٔ ما با کشورهای تازی به مسائل عاطفی یعنی ، دین و دوستی و تاریخ منحصر شده است واقتصاد که یک زمان نقش اساسی‌را دراین زمینه بازی می‌کرد رخت به‌دیاردیگر بربسته‌است و نظر ما را نیز با خود به آن سوی کشانیده است .

به دنبال این ماجرا زبان عربی نیز اندك اندك ضعیف شد تا امروزکار به جائی رسیده که درروزنامه‌هاومجله‌ها مردم ازخود می‌پرسندعربی به‌چکارمی‌آید؟گروهی دیگر به دفاع برخاسته‌اندکه برای فهمیدن قرآن و نیز برای درك بهتر زبان فارسی عربی لازم است .

بهرحال آنچه که اینك درکشور ما انجام می‌گیرد تدریس زبان عربی است خواه در دبیرستانها خواه در دانشکده‌ها ، و پیوسته این سؤال مطرح است که نحوهٔ تدریس چگونه باید باشد؟ آیا عربی‌را باید به عنوان یک زبان کلاسیك تحوّل نیافته‌آموخت تا دردائرهٔ تحقیقات فارسی بکارآید (مانند لاتینی نسبت به زبانهای اروپائی) یا اینکه باید به عنوان زبانی زنده ومفیدآموخته شود؟ تا آنجاکه به دبیرستانها مربوط است شاید بتوان به مقداری دستور زبان و برخی اصطلاحات که درفارسی رایج است اکتفاکرد . اما دردانشگاه چنین نیست مثلاً دررشتهٔ ادبیات عرب باید مانند همهٔ کشورهای جهان، عربی‌را ازهرنظر مورد مطالعه قرارداد : ادبیات کهن ونو، زبان رایج ،زبان کلاسیك، اصطلاحات دینی و اجتماعی همهٔ دورانها . اما در رشته‌های دیگر مانند رشتهٔ ادبیات فارسی ، معارف‌اسلامی ، حقوق وغیرآن دانشجو باید بخصوص‌قدرت خواندن وفهمیدن کسب کند .

در روشی که تاکنون رایج بوده است صرف و نحو وگاهی قرائت را اساس کار قرار می‌داده‌اند . این روش اگر چه بطورکلی صحیح است اما بازنتیجهٔ مطلوب به دست نمی‌دهد و اشکال نیز البته شیوهٔ آموزش است .

مثلا درمورد صرف چنین‌است که برای هرسال کتابی دردستور زبان برمی‌گزینند

وتدریس می کنند، دانشجو گاهی با علاقه واغلب با بی میلی به‌حفظ آن قواعد می‌پردازد و پس از چندی انتظار می‌رود که وی بتواند فلان کتاب عربی‌را بی غلط بخواند حتی اگر ازفهم مطالب آن عاجز باشد. اما آیا هرگز هیچ دانشجویی به این مرحله رسیده‌است؟.

تمام کتابهای صرف و نحو حتی آنها که در قرن اخیر نگاشته شده‌است براساس نخستین کتابهای دستور تازی تألیف یافته‌است و درهزارسال پیش مکتب‌های گوناگونی در این‌باب موجود بود و بحث در مبانی صرفی و نحوی انجمن‌های گرم و رایجی داشت. هرمکتب برای اثبات عقیدهٔ خود بکاوش در قبائل بادیه نشین می‌پرداخت و مثال‌ها و شواهدی که بگوش هیچ عربی نخورده بود به دست می‌آورد و در خلال کتابهای خویش می‌آورد. گذشته از آن لهجه‌های قبائل، گوناگون بود ودرموارد بیشماری بایکدیگر اختلاف داشت. مکتب‌ها نیزگاه براین لهجه‌ها اعتماد می‌کردند، وگاهی نیز قیاس را اساس کار قرار می‌دادند و به‌ناچار مثالهایی می‌آوردند که از نظر ساختمان دستوری صحیح بود ولی حقیقة وجود خارجی نداشت.

پس از آن دورانها، مؤلفین مقداری ازبحثهای پیچیده‌را رها کردند. کتابهایی دراین باب نگاشتند که البته ساده‌تر بود ولی از نظر اصول تصنیف اختلافی با کتب گذشتگان نداشت. امّامتأسفانه دراین کتابها مباحث علم واك شناسی (علم الأصوات Phonétique) راکه برای نخستین‌بار دردامن تحقیقات زبان تازی پرورش یافت تدریجا بکنار می‌نهادند حال آنکه این دانش بویژه با مبانی امروزیش می‌تواند بسیاری از مشکلات را در صرف و نحو عربی حل کند.

بهر حال چون کتابهای صرف و نحو عربی از هزار سال پیش تاکنون براساس کتابهای قدیمتر تدوین می‌شود دیگرنمی‌تواند یک **دستور تاریخی** باشد و تمام مشکلات زبان کهنه و نورا دربرگیرد.

کیفیت تصنیف این کتب نیز مشکل خاصی دارد که نمی‌تواند برای دانشجو بخصوص دانشجوی غیر عرب قابل هضم باشد.

مثلاً در تمام کتابهای دستور زبان عربی ازساختمان فعل مضارع در بخش صرف بحث می‌شود بدون آنکه به جنبهٔ نحوی آن اشاره شود در حالیکه اعراب هرگز از فعل مضارع درزبان جدا نیست ونیزمشاهده می‌نمایم که دربرخی‌ازکتابهای دستورزبان عربی مسألهٔ اسم منصرف وغیرمنصرف را در بخش صرف متعرض می‌شوند،واسم منصرف‌را چنین تعریف‌می‌کنند: تنوین وحرکات سه‌گانه اعراب اسم‌را (ـٌـٍـً) می‌پذیرد برخلاف اسم غیرمنصرف که تنوین و جرّ نپذیرد. درصورتیکه دانشجوهنوزتنوین واعراب‌وعلائم آنرا عملاً نیاموخته‌وبایددرانتظارفرارسیدن بخش‌نحو باشد. ودربرخی‌دیگرازدستورهای زبان عربی بعکس، مبحث اسم منصرف و غیرمنصرف را در بخش نحو متعرض شده‌اند درحالیکه آن اسباب و علل که برای غیرمنصرف بودن اسم بیان می‌شود ـ مانند برخی از اوزان جمع مکسر، برخی از صفتها، بعضی اسمها که علامت تأنیث دارد و پاره‌ای ازاعلام ـ همان مسائلی است که قبلاً دانشجو در بخش صرف خوانده است، بدون‌آنکه رابطهٔ آنها را با اسم غیر منصرف درك کند دانشجو دراین موارد ناگزیراست اثریکه از رابطهٔ این علل هنگام بکاربردن اسم غیرمنصرف درجمله بدست می‌آید درگوشه‌ای ازخاطرنگاه دارد تا روز استفاده فرارسد و همیشه روز استفاده هنگامی فرا می‌رسدکه محفوظات دانشجو در اعماق خاطراتش زیرغبار فراموشی مدفون شده‌است وازاین نمونه شواهدکه کوشش ذهنی دانشجو را در فراگرفتن زبان عقیم می‌گذارد فراوان است[1].

---

۱ ـ درکشورهای عربی‌اخیراً بدشواری قواعد زبان‌خودپی‌برده و درصدد برآمده‌اند که روش ساده‌تری را برای آموختن قواعد عربی بکار برند و دراین زمینه مقالات انتقادی و کتابهایی ازطرف متخصصان فن جهت راهنمایی‌و ارشاد معلمان نوشته‌شده و درآنها بسیاری از مسائل پیچیدهٔ صرفی‌و نحوی مورد بررسی و تحلیل قرارگرفته و به چاره‌جویی پرداخته‌اند ازآنجمله کتاب « مشکلة اللغة العربیة و لما ذا أخفقنا فی تعلیمها » تألیف استاد محمد عرفه از رجال برجستهٔ فرهنگی دانشگاه ازهر مصر را می‌توان نام برد.

— ۲ —

تردیدی نیست که مشترك بودن بسیاری از واژه‌ها در دو زبان فارسی و تازی دانشجویان ما را درآموختن زبان عربی یاری می کند اما باید توجه داشت که کیفیت اشتقاق زبان عربی و نیز تحول معنای برخی از واژه‌ها و چه بسا تغییر شکل یافتن آنها در زبان فارسی دام‌هایی دراین راه گسترده است که استاد باید با روشن بینی در اصول روانشناسی آموزشی دانشجو را از آنها برحذر دارد .

گاه اتفاق می‌افتد که واژه‌ای یاحتی اصطلاحی عربی معنی و مصداق دیگری در فارسی گرفته است . این واژه و این اصطلاح ممکن است نوآموز را ضمن خواندن و نوشتن ویا سخن گفتن دچار اشتباه و گمراهی کند .

ونیز بسا پیش می‌آید که یک واژهٔ تازی را خوب می‌شناسیم ولی معنی واژه‌های متعدد دیگری که هم اشتقاقهای آن واژهٔ نخستین هستند برما پوشیده‌است اما درعین‌حال ازآن اشتقاقها نیز بوی آشنا به مشام می‌رسد وگاه در نهان به کمک قیاس معنای حقیقی آنهارا درمی‌یابیم یا لااقل تصور می کنیم که آن معانی‌را دریافته‌ایم . و به این ترتیب خود را خسته نمی کنیم واز آنها درمی گذریم . این گونه واژه‌ها به‌صورت دانش غیرعامل (Passif) دروجدان ناآگاه ماجای می‌گیرد واگربزودی با آنها برخورد نکنیم به تدریج ازخاطرمان محو می‌شود .

ولی چنانچه تعبیرات و اصطلاحات بعناوین گوناگون تکرار شود بآسانی در ذهن دانشجو جاگرفته و هنگام بیادآوردن آنها با مشقت و دشواری مواجه نمی‌شود ، پس زبان را بطور کلی باید بصورت دانش عامل (actif) آموخت تا عملاً بتوان آنرا بکار برد وباچگونگی ساختمان واژه درزبان آشنا گردید واین همان روشی است که اساس کارما را در این کتاب تشکیل می‌دهد .

— ۳ —

همانگونه که اشاره رفت ، ما در این کتاب کوشیده‌ایم که واژه‌ها و اصطلاحات وتعبیرات گوناگون را چندین‌بار تکرار کنیم تا از صورت دانش عامل (actif) خارج نشود و هر لحظه که به‌آنها نیازمند شدیم بکارشان بندیم . و نیز کوشیده‌ایم که قالبهای دستوری را که بطور کلی می‌توان عربی کهن و نیز عربی امروزی را در آنها گنجانید در شکلی طبیعی وباروش طبیعی به‌دانشجو القاء کنیم ، بدین معنی که از نخستین درس صرف آن مطلب راکه مهمتر از دیگر مطالب بنظر می‌رسید برگرفتیم و در جمله‌های گوناگون گنجاندیم . دانشجو آن جمله‌ها را چندین بار می‌خواند واحیاناً حفظ می کند تا در گفتگو یانوشتن ویاخواندن بکاربرد. آنگاه این جملات‌را به‌کمک استاد ونیز بیاری ملاحظاتیکه درپایان هر درس با بیانی ساده آمده است در قالبهای دستوری مربوط می‌نهد و در پایان هردرس تمرینهای مناسبی بزبان فارسی وعربی آورده‌ایم که خود نیزدانشجورادرآموختن آن درس یاری خواهدکرد . در بخش نحو هر درس که بروش بالا نوشته شده مطالب راآن چنان برگزیده‌ایم که تا سرحد امکان باصرف همان درس مطابقت‌وهم‌آهنگی داشته باشد. آنگاه مجموع مطالب دودرس (صرف‌ونحو) را دردرس قرائت نهاده‌ایم‌وباین‌ترتیب یک موضوع‌را چندین‌باردرجمله‌های‌مختلف وداستانهای کوچک و بزرگ تکرار کرده‌ایم تا شاید ملکهٔ دانشجو شود واونیز دیگر از حفظ کردن مثالها و قالبهای خشک صرفی و نحوی رهایی یابد .

براهل نظر پوشیده نیست که این روش با درنظر گرفتن بضاعت مزجاة ما چندان ساده نبوده است بویژه آنکه هیچ یک ازکتابهای نو وکهنهٔ دستوری نتوانست ما را درنوشتن متون عربی یاری کند زیرا غرض آن بود که متون و عباراتی کوتاه نوشته شود که شامل قواعد مربوط بهمان درس گردد و ضمناً دارای وحدت موضوع و پیوستگی تمام نیز باشد مثلاً دردرس « افعال معتّل » متنی آورده‌ایم که اکثر افعالیکه درآن بکار

رفته واساس آنرا تشکیل می‌دهد افعال معتّل باشد .. الخ .

ناگفته نماند درموارد مختلف نیز ازاستشهاد بآیات واحادیث ومتون‌قدیمی تا آنجا که به روش کلّی کار ما درکتاب لطمه‌ای وارد نیاورد غافل نبوده‌ایم .

دراین کتاب اگر جای مباحث پیچیده و مشکل دستوری را خالی می‌بینید برای آنستکه سعی کرده‌ایم دانشجو را از درگیری ذهنی با این مسائل دور نگاهداریم وکوشش اورا بفراگرفتن اهمّ مباحث دستوری معطوف داریم ودرعین حال در پاورقی کتاب بمناسبتهایی به برخی از این مسائل اشاره شده است و دانشجو می‌تواند با یاری استاد این‌گونه مسائل را درك کند.

امیداست که دانشمندان و استادان ارجمند باین اقدام جسورانه با دیدهٔ لطف و اغماض بنگرند و ما را از اندرزهای خردمندانه و راهنمائیهای استادانهٔ خود بی نیاز نیانگارند .

واین کوشش ناچیزرا بایدمرهون تشویق وتأیید استاد محقّق‌رئیس‌محترم دانشکدهٔ الهیّات ومعارف اسلامی جناب آقای دکتر محمّد محمّدی دانست که‌همواره ما را درانجام امور علمی وتحقیقی راهنمایی می کردند .

در پایان ازدوست ارجمند وهمکارگرامی آقای سیّد محمّد باقرحجّتی که ما را در تنقیح پاره‌ای از ملاحظات کتاب یاری و مساعدت فرموده‌اند صمیمانه سپاسگزاریم و همچنین ازهمکاری بی دریغ کارمندان محترم ادارهٔ انتشارات ودقّت فوق‌العادهٔ کارکنان چاپخانهٔ دانشگاه تهران که درطبع کتاب مبذول داشته‌اند تشکّر وتقدیرمی‌نماییم.

مؤلّفین .

دانشگاه تهران - ۱۴/ بهمن /۱۴۳۹ هـ - ش.

(فِهرسُ المُحتوَياتِ)

* الدَّرسُ الأوَّلُ *

ص
١ ــ الصَّرفُ : الفِعلُ الماضِى .
٨ ــ النَّحوُ : المُضارعُ المنصُوبُ .
١١ ــ القِراءَةُ : إبراهيمُ يحصُدُ القَمحَ .

* الدَّرسُ الثَّانِى *

١٣ ــ الصَّرفُ : الفِعلُ المهمُوزُ .
١٥ ــ المُعتَلُّ اللَّامُ .
١٨ ــ النَّحوُ : النَّصبُ فى المُضارعِ المُعتَلِّ اللَّامِ .
٢٢ ــ القِراءَةُ : جيُوشُ الطَّبيعَةِ .

* الدَّرسُ الثَّالثُ *

٢٤ ــ الصَّرفُ : المُعتَلُّ الفاءُ .
٢٧ ــ المُعتَلُّ العَينُ .
٣٠ ــ النَّحوُ : نصبُ المُضارعِ المُعتَلِّ العَينِ والمُعتَلِّ الفاءِ .
٣٣ ــ القِراءَةُ : الشَّيخُ فى الرَّبيعِ .

* الدَّرسُ الرَّابعُ *

ص

٣٥ ــ الصَّرفُ : أبوابُ الفعلِ الثُّلاثىِّ المُجَرَّدِ .

٣٧ ــ اللَّازمُ والمُتَعدِّى .

٤٠ ــ النَّحوُ : جزمُ الفعلِ المُضارعِ السَّالمِ والمَهمُوز .

٤٢ ــ جَزمُ الفعلِ المُعتَلِّ .

٤٥ ــ القِراءَةُ : أريدُ أن أرَى اللهَ .

* الدَّرسُ الخامِسُ *

٤٧ ــ الصَّرفُ : أبوابُ الفعلِ الثُّلاثىِّ المزيدِ .

٥٢ ــ النَّحوُ : الأمرُ .

٥٨ ــ القِراءَةُ : العَميدُ فى مكتبهِ .

* الدَّرسُ السَّادِسُ *

٦٢ ــ الصَّرفُ : الأفعالُ المزيدَةُ .

٦٦ ــ الفعلُ الرُّباعىُّ المجرَّدُ .

٦٧ ــ الفعلُ الرُّباعىُّ المزيدُ .

٦٩ ــ النَّحوُ : مُناجاةُ الرُّوحِ .

٧٥ ــ القِراءَةُ : اللُّؤلُؤ .

* الدَّرسُ السَّابعُ *

٧٨ ــ الصَّرفُ : الفِعلُ المجهُولُ .

ص

٨٤ ــ النَّحوُ : الفاعِلُ و نائِبُ الفاعِلِ .

٨٩ ــ القِراءَةُ : إذَا دُقَّ البابُ .

* الدَّرسُ الثَّامِنُ *

٩٢ ــ الصَّرفُ : النَّكِرةُ و المَعرِفَةُ .

٩٤ ــ الإسمُ المقصُورُ والمنقُوصُ والمَمدُودُ .

٩٢ ــ المُذكَّرُوا المُؤنَّثُ .

١٠٠ ــ النَّحوُ : المُفرَدُ .

١٠٢ ــ إعرابُ الإسمِ المقصُورِ والمنقُوصِ والمَمدُودِ .

١٠٦ ــ القِراءَةُ : الأُسرةُ السَّعيدةُ .

* الدَّرسُ التَّاسِعُ *

١٠٨ ــ الصَّرفُ : المُثَنَّى .

١١٢ ــ الجمعُ السَّالِمُ .

١١٥ ــ النَّحوُ : إعرابُ الجَمعِ السَّالِمِ والأسماءِ السِّتَّةِ .

١١٨ ــ القِراءَةُ : مَدرَسَةُ الرُّعاةِ .

* الدَّرسُ العاشِرُ *

١٢٣ ــ الصَّرفُ : اسمُ الإشارةِ والموصولُ و الضَّميرُ .

١٢٩ ــ النَّحوُ : أسماءُ الإشارةِ والمُوصولاتُ والضَّمائِرُ .

ص

۱۳۲ ــ العَلَمُ .

۱۳۳ ــ المُنصَرِفُ و غيرُ المُنصَرِفِ .

۱۳۵ ــ ألْقِراءةُ : أحبُّوا الأوراقَ أيضاً.

* الدَّرسُ الحادى عَشَرَ *

۱۳۹ ــ الصرفُ : أدَواتُ الشَّرطِ .

۱۴۱ ــ أدَوَاتُ الاستِفهامِ .

۱۴۴ ــ النَّحوُ : الظُّروفُ .

۱۴۷ ــ القِراءَةُ : الاحتيالُ فى المُرافَعةِ .

* الدَّرسُ الثَّانِى عَشَرَ *

۱۴۹ ــ الصَّرفُ : المَصدرُ .

۱۵۲ ــ الجمعُ المُكسَّرُ .

۱۵۶ ــ النَّحوُ : إعرابُ جمعِ التَّكسيرِ .

۱۶۰ ــ القِراءَةُ : رِحلةٌ من الدَّارِ البَيضاءِ إلى طَهرانَ .

* الدَّرسُ الثَّالِثَ عَشَرَ *

۱۶۲ ــ الصَّرفُ : النِّسبَةُ .

۱۶۶ ــ المُصغَّرُ .

۱۶۹ ــ النَّحوُ : المُبتَدأُ والخَبَرُ .

۱۷۵ ــ القِراءَةُ : هذا الشَّرقُ الكبيرُ .

* الدَّرسُ الرَّابعَ عَشَرَ *

ص

١٧٧ ــ الصَّرفُ : اسمَا الفاعِلِ والمفعُولِ .

١٨٣ ــ النَّحوُ : المَصدرُ والأفعالُ النَّاقِصةُ .

١٨٨ ــ القِراءَةُ : وَطنِى .

* الدَّرسُ الخامِسَ عَشَرَ *

١٩١ ــ الصَّرفُ : اسمُ الآلةِ ، الصِّفَةُ المُشبَّهَةُ باسمِ الفاعِلِ .

١٩٧ ــ النَّحوُ : الحروفُ المُشبِّهةُ بالفِعلِ .

٢٠٢ ــ القِراءَةُ : من قِصَصِ العُرَفاءِ .

* الدَّرسُ السَّادسَ عَشَرَ *

٢٠٥ ــ الصَّرفُ : إسمُ التَّفضيلِ .

٢١٠ ــ صِيَغُ المُبالَغةِ .

٢١٣ ــ النَّحوُ : المفاعِيلُ الخَمسَةُ .

٢١٣ ــ المفعُولُ به .

٢١٦ ــ المفعُولُ المُطلَقُ .

٢١٩ ــ المفعُولُ لَه (لِأجلِهِ) .

٢٢٢ ــ المفعُولُ فيه .

٢٢٧ ــ المفعُولُ معَه .

٢٢٩ ــ القِراءَةُ : الحاجَةُ تُفتِّقُ الحيلةَ .

* الدَّرسُ السَّابعَ عَشَرَ *

ص

۲۳۲ ــ النَّحوُ : التَّمييزُ .

۲۳۶ ــ النِّداءُ .

۲٤۰ ــ الحالُ .

۲٤٤ ــ الاستِثناءُ .

۲٤۸ ــ القِراءَةُ : تُرابُ أرضِ الوطنِ .

* الدَّرسُ الثَّامِنَ عَشَرَ *

۲۵۲، ۲٦٦ ــ العَددُ .

* الدَّرسُ التَّاسِعَ عَشَرَ *

۲٦٦، ــ الحروفُ .

* * *

(تنبيهاتٌ)

الف ــ توابع :

۲۸۱ ـ نَعت تأكيد .

۲۸۲ ـ بدل .

۲۸۳ ـ عطف بحروف .

۲۸٤ ـ تبصره (عطف بيان) .

٢٨٤ – ب – تغيير يافتن حروف واژه‌هاى عربى :

٢٨٥ – ج – جدول تطبيق اقسام فعل ماضى فارسى با فعل ماضى عربى.

٢٨٧ – (فهرسُ اللُّغاتِ المُفَسَّرةِ فى الهَوامِشِ)

أَلدَّرسُ الأَوَّلُ

ألف ـ ألصَّرفُ

١ ـ ألفِعلُ المَاضِي:

ـ **خَرَجَ** عليٌّ مِنَ الصَّفِّ[١]، و **خَرَجَتْ** مَريمُ مَعَهُ.

ـ ألاستاذُ والطَّالبُ **خَرَجَا** مِنْ قَاعَةِ المُحاضَرَةِ[١]، ومَريمُ وزينَبُ **خَرَجَتَا** مَعَهُما.

ـ ألاستاذُ و الطَّالبُ و مَريمُ و زينبُ **خَرَجُوا** مِنَ الفَصلِ[١] و **جَلَسُوا** فى الحَديقَةِ.

ـ ألطَّالِباتُ **خَرَجْنَ** بَعدَ إنتهاءِ الدَّرسِ مِنِ الكُلِّيَّةِ، و **ذَهَبْنَ** إلى بُيُوتِهِنَّ.

ـ أينَ **ذَهَبْتَ** يا خالِدُ؟

ـ **ذَهَبْتُ** إلى الجَامِعَةِ[٢]، و **حَضَرْتُ** الدَّرسَ.

ـ أينَ **ذَهَبْتِ** يا سُعَادُ؟

ـ **ذَهَبْتُ** إلى المَكتَبَةِ، و **بَحَثْتُ** عَنِ الكُتُبِ.

ـ مَتَى **خَرَجْتُمَا** مِنْ مُدَرَّجِ[٣] الكُلِّيَّةِ؟

ـ **خَرَجْنَا** فى السَّاعَةِ السَّابِعَةِ والنِّصفِ مَسَاءً.

ـ هَل **دَرَسْتُمْ** كُلَّ المَوَاضِيعِ؟[٤]

١ـ كلاس درس. ٢ـ دانشگاه.

٣ـ تالار و سالن پله كانى، [درج: بفتح دال وراء پله كان. درج: بضم دال وسكون راء كشو، نيمكت].

٤ـ مواضيع جمع موضوع و « موضوعات » نيز جمع موضوع آمده‌است.

ـ نَعَم، دَرَسْنَا المَوَاضِيعَ المُقَرَّرَةَ.

ـ أينَ ذَهَبْتُمْ مَعَ الأستاذِ بِالأمسِ، أذَهَبْتُم إلى المَعهَدِ[1]؟

ـ ذَهَبْنَا مَعَهُ إلى المَتحَفِ[2]، لا إلى المَعهَدِ.

ـ هَل ذَهَبْتُنَّ مَعَ الأستاذِ يابَنَاتُ؟

ـ نَعَمْ ذَهَبْنَا.

ـ ماذَا شَهِدْتُنَّ هُناك؟

ـ شَهِدْنَا آثاراً إيرانِيَّةً قديمةً.

ـ هذَا الطيفٌ، وأنَا ذَهَبْتُ إلى دَارِ الإذَاعَةِ[3] لِمُقَابَلَةِ صديق.

١ـ آموزشگاه. انستيتو، مدرسهٔ عالی

٢ـ موزه (متحف الاثار: موزهٔ باستان)

٣ـ ادارهٔ راديو.

ملاحظه:

۱ ــ مصادر فعلهای ماضی ثلاثی مجرّد که در جمله‌های این درس بکاررفته است عبارتند از : الخُرُوجُ ، الجُلُوسُ ، الذَّهابُ ، الحُضُورُ ، البَحْثُ ، الدَّرْسُ وَالدِّراسَة ، الشُّهودُ .

۲ ــ در جمله‌های این درس تمام چهارده صیغهٔ فعل ماضی از مصادر بالا بکاررفته است آنها را با موارد استعمال بیاموزید .

۳ ــ شکلهائی که آخر صیغه‌های چهارده گانهٔ فعل ماضی[1] بخود گرفته‌اند عبارتنداز :

الف ــ فتحه ، وآن درچهارصیغه است مانند : خَرَجَ ، خَرَجَا ، خَرَجَتْ ، خَرَجَتَا .

ب ــ ضمّه ، وآن دریک صیغه است ، مانند: خَرَجُوا.

د ــ سکون، وآن درنه‌صیغه‌است ، مانند: خَرَجْنَ ، خَرَجْتَ ، خَرَجْتُمَا[2] ، خَرَجْتُمْ ، خَرَجْتِ ، خَرَجْتُنَّ ، خَرَجْتُ ، خَرَجْنَا .

این علامتها درصیغه‌های بالاهمیشه ثابت‌اند وازاین جهت آنها را مبنی می‌نامند.

---

۱ ــ راجع به صیغه‌های چهارده گانه از استاد توضیح بخواهید.

۲ ــ این صیغه در تثنیهٔ مذکر و مؤنث مخاطب بهمین صورت می‌باشد.

٢ـ المضارع :

يَذْهَبُ مُحَمَّدٌ اِلَىْ المَدْرَسَةِ ، وتَذْهَبُ أُخْتُهُ اِلَى المَشْغَلِ[١].

مُحَمَّدٌ وَاُخْتُهُ يَخْرُجَانِ مِنَ البَيْتِ فِى السَّاعةِ السَّادِسَةِ صَبَاحاً.

الأُخْتُ تَرْكَبُ الأُتُوبيسَ ، وتَقْطَعُ المَسَافَةَ فى سَاعةٍ وَنِصْفٍ ،

وَتَرْكَبُ مَعَهَا زَمِيلَتُهَا[٢] وَتَذْهَبَانِ مَعاً.

ـ هَلْ تَذْهَبُ يَا عَلِى اِلَى[١] عَمَلِكَ؟

ـ لا، أُخْتى تَذْهَبُ إلى عملِها، وأمَّا أنا فأَذهبُ إلى الجامعةِ.

ـ هل تذهبينَ إلى حديقةِ الحَيَوانِ[٣] يا مريمُ؟

ـ كلُّ البَناتِ يَذْهَبْنَ.

ـ وانتمُ الرِّجالُ هل تذهبونَ أيضاً؟

ـ زينبُ ومَرْيَمُ تَطْبُخانِ الطَّعامَ وأنتما تأكُلانِ.

ـ هل تأْكُلْنَ معها؟

ـ لا، نأكلُ وَحْدَنا.

١ـ كارگاه (ورشة) بفتح واو وسكون راء.

٢ـ همكار.

٣ـ باغ وحش.

ملاحظه :

١ــ مصادر فعلهای مضارع ثلاثی مجرّد که درجمله های این درس بکاررفته‌است عبارتند از: الرُّکُوب، القَطْع، الطَّبْخ، الأکْل[1].

٢ــ درجمله‌های این درس تمام چهارده صیغهٔ فعل‌مضارع که ازمصادربالا بکار رفته‌است آنها را با موارد استعمال بیاموزید.

٣ــ حرفهائی که در اول صیغه‌های چهارده‌گانهٔ فعل مضارع بکار می‌روند عبارتند از[2]:

الف ــ (یا) وآن درچهار صیغه‌است، مانند: یذهَبُ، یذهَبانِ، یذهَبُونَ، یذهَبْنَ.

ب ــ (تا) وآن‌درهشت صیغه‌است، مانند: تَذْهَبُ[3]، تَذْهَبانِ[4]، تذهَبُونَ، تذهَبِینَ، تذهَبْنَ.

د ــ (همزه) وآن دریک صیغه است، مانند: اَذْهَبُ[5].

ج ــ (نون) وآن دریک‌صیغه‌است، مانند: نَذْهَبُ[6].

٤ ــ فعل مضارع درحالت عادی مرفوع است، و رفع ممکن است بحرکت باشد یا بحرف[7].

١ــ مصادر افعال دیگر دردرس فعل ماضی گذشت، رك. (ص٣).

٢ــ حرفهائی که درآغاز فعل‌مضارع بکار میرود حروف مضارعه نامیده میشوند که از آنها به «أتین» تعبیر می‌نمایند.

٣ــ این‌صیغه در مفرد مؤنث غائب و مفرد مخاطب مذکور بهمین صورت می‌باشد.

٤ــ این‌صیغه‌نیزدرتثنیهٔ غائب مؤنث‌وتثنیهٔ مخاطب‌مذکرو مؤنث بهمین‌صورت‌می‌باشد.

٥ــ این‌صیغه در مذکر و مؤنث یکسان است.

٦ــ این صیغه نیز در مذکر و مؤنث یکسان است.

٧ــ این مطلب دردرس نحوگزارش می‌شود رك (ص٩).

تمرين :

الف – جای نقطه‌ها را درمتن زیر بافعلهای مضارع مناسب پر کنید، ماضی فعلهای مناسب عبارتند از: ذَهَبَ ، عَمِلَ ، أكَلَ ، شَرِبَ ، فَرَغَ .

. . . الفَلَّاحُ الی المَزرعةِ مُبَكِّراً[1] و. . . زوجتُهُ مَعَهُ و. . . فی الحَقْلِ[2] حتّی الظُّهرِ، ثُمَّ يَجْتمعُ الفَلَّاحونَ تَحْتَ ظِلِّ الشَّجرةِ و. . . الطَّعامَ و. . . الماءَ والشَّايَ مَعاً ، ولكنَّ النِساءَ . . . إلی بيوتِهنَّ و . . . ألاعمالَ المنزِليَّةَ ، فإذا . . . مِنَ الطَّعامِ والرَّاحَةِ . . . إلی الحقْلِ و . . حتّی المغرِبِ .

ب – جای نقطه‌ها را درمتن زیر بافعلهای ماضی مناسب پر کنید ، از این فعلها می‌توانید برای فعلهای مناسب استفاده کنید: ذَهَبَ، عَرَضَ، سَكَنَ ، دَفَعَ ، رَجَعَ :

. . . فَلَّاحتانِ الی السوقِ و. . . حاجاتِها للبيعِ واخذها منها رجلانِ . . . فی المدينةِ و. . . قيمةً عاليةً و . . . مسرورتينِ .

ج – فعل‌های مضارع زیررا به ماضی تبدیل کنید :

أذْهَبُ الی قريَتِنا فی الصَّيفِ ، و أمْكُثُ هناكَ ، وعند ما تَفْتَحُ الجامعةُ أبوابَها أرْجِعُ اليها ، واُخْتی تَرجِعُ الی مَدْرَسَتِها مَعَ صَديقاتِها ، ويَحْضُرْنَ الدَّرسَ الأوَّلَ .

– هل تَفْهمينَ العَرَبيّةَ يا بَروينُ ، وَأنتَ يا مُحَمَّدُ هل تَفْهَمُ العَرَبيّةَ؟

– نَعم ، اَفْهَمُهَا .

د – جمله‌های زیررا به عربی ترجمه کنید، این جمله‌ها برخلاف دستورزبان فارسی به اسلوب زبان عربی نوشته شده‌اند تا دانشجو بهنگام ترجمه دچار اشکال نگردد ،

۱– مبكّراً : پگاه و پیش ازوقت.

۲– الحقل: مزرعه وکشتزار .

ساختمان این جمله‌ها را بخاطر بسپارید تا در آینده بتوانید جملات فارسی را به‌عربی و بالعکس برگردانید:

رفتم به دانشکده ، و داخل شدم به کلاس.

خارج شد مریم از خانه ، و رفت به اداره (المَصْلَحَة).

محمد و علی رفتند به کتابخانه .

مریم و زینب نشستند در باغ .

— آیا داخل شدید به باغ وحش؟

— آری ، داخل شدیم .

— آیا رفتید (شما خانمها) به موزه؟

— آری ، رفتیم .

می‌نشیند محمد در کتابخانه ، و درس می‌خواند با دوستش ، سپس می‌روند با هم به کلاس.

می‌نشینم در اتوبوس ، و می‌روم به مدرسه .

— آیا همهٔ دختران می‌روند به باغ وحش؟

— نه ، می‌رود مریم فقط ، امّا ما میرویم به خانه .

مریم و زینب سوار می‌شوند اتوبوس را ، آیا میروی با آنان ای فاطمه؟

الدَّرسُ الأَوَّلُ

ب : ألنَّحوُ

المضارعُ المنصوبُ :

ـ أريدُ أنْ أصْعَدَ إلى القمرِ ، وأنتَ تُريدُ ، وأنتِ تُريدينَ ، وكلُّ إنسانٍ يُريدُ ذلكَ . ولَنْ أصْعَدَ ، وَلَنْ تَصْعَدَ ، ولَنْ تَصْعَدى ، والنّاسُ جميعاً لن يَصْعَدوا حتى يأخذوا بالأسبابِ الحقيقيَّةِ . ولِكَيْ ينجَحُوا فى ذلكَ يَجِبُ أنْ يَجْعلُوا اللهَ قَصْدَهُمْ ، حتَّى يَفْتَحَ لَهُمُ الطَّريقَ لِيَصْعَدوا.

ـ قالَتْ هندٌ : أنا أقدرُ أنْ أصْعَدَ إلى القمرِ ! قلتُ : لَنْ تَصعَدى ، وماكانَ القمرُ لِيَصْلُحَ لِلسُّكْنى أو يأمُرَ اللهُ .

ـ لِماذا تُريدانِ أنْ تَصْعَدا إلى القمرِ ؟

ـ لِنَعيشَ هناكَ ، ونَفْلَحَ ونَزْرَعَ .

ـ ليسَ هُناكَ هواءٌ فَنَعيشَ ، اوماءٌ فَنَفْلَحَ ، ونزرَعَ .

ـ يُريدُ محمّدٌ أن يَذْهَبَ الى شيرازَ ، وتُريدُ أختُهُ أن تَذْهَبَ مَعَهُ ،

ـ فَعَلَيهِما أنْ يَخْرُجا مِنَ البيتِ قبلَ السّادسَةِ صَباحاً .

ـ تَأمُرُ الكُلِّيَّةُ الطُّلّابَ بِأنْ يَدْخُلوا الصَّفَّ فى السّاعَةِ الثّامِنَةِ صَباحاً .

ـ عادةُ هِنْدٍ أنْ تركَبَ الأتوبيسَ مَعَ صَاحِبَتِها ، وأنْ تَذْهَبا مَعاً الى الكُلِّيَّةِ .

ـ أرْغَبُ فِى أنْ اَذْهَبَ الى الكليَّةِ اليومَ ؛ أترغَبينَ فِى أنْ تَذْهَبي معى؟

ـ على الطّالِباتِ أنْ يَذْهَبْنَ ، أتُحِبّون أنْ تَذْهبوا أيضاً أيُّها الطلبةُ ؟

ـ عَلَيكُنَّ أنْ تَجْلِسْنَ بَعْدَ أنْ يَجْلِسَ الأُستاذُ .

ملاحظه :

۱ــ مصادر افعال ثلاثی مجرّد این درس عبارتند از: الصُّعود ، النَّجاح ، الجَعْل، الفَلْح ، الصَّلاح والصَّلاحیّة ، الأَمر ، الدُّخول ، الجُلوس .

۲ــ همانطور که گفته شد فعل مضارع در حالت عادی مرفوع است ، اما اگر ادوات نصب (که عمدهٔ آنها عبارتند از : أنْ ، لَنْ ، کَیْ یا لِکَیْ ، اِذَنْ) بر آن اضافه شود منصوب می گردد . نصب فعل مضارع یا به حرف است (در افعال خمسه که در ملاحظهٔ شماره ٤ بآنها إشاره شده است) ویا به حرکت. اما صیغهٔ جمع مؤنث بهیچوجه تغییر نمی کند ، زیرا مبنی است: یَجْلِسْنَ ، اَنْ یَجْلِسْنَ . تَجْلِسْنَ ، ان تَجْلِسْنَ (اگر نون تأکید نیز بفعل مضارع مفرد ملحق شود آنرا مبنی می کند) .

۳ــ گاهی حروف چهارگانه ناصبه مستقیماً نصب می‌دهند وگاهی «أنْ» در پس حرفهائی از قبیل: حتی ، لام ، او ، واو ، فاء ؛ مقدّر است وفعل مضارع را نصب می‌دهد (مثالهای لازم درمتن موجود است) .

٤ــ در فعل مضارع پنج صیغه است که آخرشان در حالت رفع نون است و در حالت جزم و نصب این نون حذف می‌شود ، این پنج صیغه را اصطلاحاً افعال خمسه می‌نامند و عبارتند از : یفعَلانِ ، تفعَلانِ ، یفعَلونَ ، تفعَلونَ ، تفعَلِینَ .

۵ــ باین نکته توجه کنید:

مضارع منصوب در اغلب موارد با وجه التزامی دردستور زبان فارسی مطابقت می کند :

اُریدُ أن أذْهَبَ = می‌خواهم بروم .

تمرين :

الف – فعلهای جمله‌های زیررا تصحیح کنید :

– علی الأساتذة أن یُحسنونَ تربیةَ تلامیذهم .

– قال الطالبُ : انّنا سنجتهدُ . قالَ الاستاذُ : إذَنْ تنجحون .

– لن أفتحَ الرّادیو حتّی تقومونَ من النّوم لکَیْ تستریحونَ جَیِّداً ، فأستطیعُ أنْ أتکلّمُ ، وأن تُجیبونَ .

– لَنْ اُکْثِرُ السؤالَ فتغضبونَ منّی ، وأنْتَ یا هندُ أنْ تصنعینَ الشّایَ وتَحْضرینَه لیشربونَهُ هنیئاً .

ب – جمله‌های زیررا به عربی ترجمه کنید:

– باید که فلّاح برود به مزرعه.

– هرگز نمی‌رود فلّاح به‌مزرعه .

– من کوشش می کنم - پس موفق می‌شوی .

– هند گفت درس می‌خوانم ، گفتم برای اینکه قبول شوی .

– محمد و علی هرگز سکونت نمی کنند در قریه ، ولی زینب و هند هرگز ترك نمی‌کنند قریه را .

– لازم است که بخوانیم فلسفه را امسال .

– دستورداد وزارت بهداشت (وزارة الصِّحة) زنان فلّاح را (الفَلّاحات) که نشویند لباسهای خودشان را درنهر.

– سعی می‌نمایند (یحاول) دانشمندان که کشف کنند علاج سرطان را.

الدَّرسُ الأَوَّلُ

ج : ألقِراءَةُ

إبراهيمُ يَحْصُدُ القَمْحَ

نَضَجَ[1] القمحُ فى مَزْرَعَةِ إبراهيمَ ، فَذَهَبَ وَذَهَبَتْ اُسْرَتُهُ مَعَهُ لِلحِصادِ[2] ، إلّا اُمَّهُ ، تَرَكوها فى المَنْزِلِ ، اَخَذَ كُلٌّ مِنْ إبراهيمَ وَاَخيهِ أحمدَ مِنْجَلاً[3] وَشَرَعا يَحْصُدان ، أمّا هِندٌ ولَيْلى فَكانَتا تَضُمّانِ ما يَحْصُدانِ وَتَربِطانِهِ بالحِبالِ ، ثُمَّ تَضَعانِهِ على ظَهْرِ الحِمارِ ، وَأمّا أبُوهُمْ فكانَ يأخُذُ الحِمارَ إلى الجُرْنِ[4] ويَترُكُ القمحَ هناكَ ثُمَّ يَرْجِعُ وَيَأخُذُ غيرَهُ .

فَلَمّا جاءَ وَقْتُ الظُهْرِ وكانت الاُمُّ قَدْ فرَغت من عمل الطَّعامِ حملَتْهُ وحَضَرَتْ بهِ إلى المزرعةِ ، وهناك ، تَحْتَ ظلِّ الشَّجرة الكبيرة ، جلسُوا جميعاً لِيأكُلوا ووضعَتِ الامُّ الطَّعامَ للأبناءِ وابيهم على طبقٍ ، فَأكَلوا معاً ، أمّا البَنَاتُ واُمُّهُنَّ فأكَلْنَ معاً . ولَمّا فَرَغُوا ، شَرِبوا الشّايَ ، وأخَذوا راحَتَهم قليلاً من الوقتِ وشَرَعُوا فى العَمَلِ من جديدٍ ، حتّى دخل عليهم المغربُ . وعَمَلَ إبراهيمُ واُسْرَتُهُ على هذه الصُّورةِ اُسْبُوعاً حتّى مَرِضَ وذَهَبُوا به الى المنزلِ .

إبْراهيمُ فَلّاحٌ من الطِّرازِ[5] القديم ، لا يرغبُ فى الآلاتِ الزِّراعيّةِ الحديثةِ ، فهو مثلُ

---

١ — در رسيد ، پخت (درسيوه وامثال آن) وقمح بمعنى گندم است .

٢ — درو .

٣ — داس .

٤ — جائى كه جو وگندم را در آن خرمن مى نمايند = (أرض البيادر) .

٥ — سبك ، روش ، سيستم .

ابيه يكرهُ أن يتركَ سُنَّةَ آبائه وأجداده ؛ وامُّه كذلك تكرهُ التَّجدُّدَ. ولكنَّ أحمدَ يسخرُ منهم ، واُختاهُ على رأيه فى أنَّهُمْ لَن يجدُوا راحةً وهم يعملونَ بالطَّريقةِ القديمة ، ويقولونَ : يجبُ أنْ نأخُذَ لنا جرّاراً[1] ليحرُثَ ويحصُدَ وينقُلَ ، حتّى نجدَ الرّاحةَ ولكَىْ نرفعَ مُستوىٰ إنتاجنا .

فلمّا مرِضَ إبراهيمُ ، وتركَ القمحَ دونَ أنْ يحصُدَ او يدُوس ماحصَدَ رجعَ ابوهُ فى رأيه، وسألَ اللهَ أنْ يأخذ بيد ولَدِه حتَّى يجمعَ المحصولَ ، وقال لأولاده :

« لاتغفلوا عن القمحِ فتأكلُه الطيُّورُ، وعندَما اذهبُ به الَى السُّوقِ لَنْ ارجعَ اوْ احضرَ الجرَّارَ معى فما كُنْتُ لأحرمَكُمْ نعمةَ التَّجدُّدِ وأنْركَكُمْ تمرَضُونَ » .

فضحِكَ الجميعُ وضحِكَ إبراهيمُ .

---

١ — تراكتور .

الدَّرْسُ الثَّانى

الف : الصَّرفُ

الفِعْلُ المهموز:

ـ أمرَ اللهُ أن نُحِبَّ الضُّعَفاءَ وأنْ نأخُذَ بأيديهم إذا سألونا حتّى نَنْجحَ.

ـ يقرأُ المعلِّمُ و يقرأُ التّلاميذُ مَعَه ، و بَعْدَ أنْ يقرأَ التّلاميذُ معَه ، وبعد أنْ يقرأوا ، يَسألونه عمّا يَصْعُبُ عليهم.

ـ تخرُجُ الطّالباتُ فى الفُرْصَةِ و يأكُلْنَ الشّطائرَ[1]، امّا هندٌ وسعادُ فتأكُلانِ الحلَويّات.

ـ أسِفَتْ سمراءُ لِغيابها عن الكليّةِ بالأمسِ. قالَ الاستاذُ: لاينبغى أنْ تَأسَفى، فكُلُّنا يَمْرَضُ، وأسألُ اللهَ لكِ النَّجاحَ.

ـ طَرَأ على والدتى مرضٌ ليلةَ الأمسِ وجاءَ أبى بالطّبيبِ ، واُختاى أرِقتا[2] طولَ اللّيلِ فى خدمتِها حتّى بَرِئَتْ من مرضِها؛ فَأنسْنابها وأنِسَتْ إلينا ؛ فَضَحِكَ أبى وقال : الحمدُ لله قدأنِسْتُنَّ.

۱ـ شطائر : جمع شطيرة: ساندويچ .شطر :دو نيم كرد وچون نان‌ساندويچ معمولاً از ميان بدونيم ميشود آنرا شطيرة گويند و از واژه‌هاى مستحدث است.

۲ـ الأرَق : بى‌خواب شدن.

ملاحظات:

١ــ مصادر افعال ثلاثی مجرّد این درس عبارتند از:

الأخْذ، السُّؤالُ، القِراءَة، الصُّعوبة، الأسَف، المَرَضْ والمرْض (بسکون راء)، الطَّرْء والطُّروء، المجيء، الأرَق، البُرْء.

٢ــ فعل مهموز آنست که یکی از حروف اصلی آن همزه باشد. ممکن است این همزه درفاء الفعل باشد مانند أمَر و به آن «مهموز الفاء» می‌گویند. ویا درعین الفعل مانند سأل و به آن «مهموز العین» می‌گویند. ویادرلام الفعل مانند قرأ و به آن «مهموز اللّام» می‌گویند.

هنگام نوشتن همزه به قواعد کلّی زیر توجه کنید:

الف ــ همزه درابتدای کلمه همیشه به‌صورت الف نوشته می‌شود مانند: أکْرِم، اُنْصُر، إعْلَمْ.

ب ــ همزه درآخر کلمه: اگرما قبل آن ساکن باشد عیناً همزه را می‌نویسندمانند: همزهٔ شيء، واگرقبل ازآن حرف متحرّکی باشد، همزه‌را به صورت مصوّت طویلی که باآن حرکت مناسب است می‌نویسند مانند: بدَأ، جَرُؤ، دَفِيء.

ج ــ همزهٔ مفتوح همیشه بعد از الف به صورت اصلی خود نوشته می‌شود مانند تساءل، جاءَ.

د ــ همزه‌دروسط کلمه، همزهٔ متحرك به‌صورت مصوّت‌طویلی که باحرکت خود همزه مناسبت دارد نوشته می‌شود مانند: سَأَلَ، رَؤُفَ، سَئِمَ.

هـ ــ همزهٔ ساکن دروسط کلمه به صورت حرکت ما قبل نوشته می‌شود، باین معنی که اگرحرکت ماقبل آن ضمّه‌باشد بصورت واو (بُؤس) واگرفتحه باشد بصورت الف (بَأْس) واگرکسره باشد بصورت یاء (بِئر) نوشته می‌شود.

المعتلُّ اللّام:

دعانى صديقى إلى منزله لتناول الطّعام. ثم دعوتُه إلى بيتى أيضاً، ونسىَ أنْ يحضُرَ فى اليوم المحدَّد، وأتانى معَ أخيه يومَ الجمعة مُعْتذِراً. فقلتُ: لماذا نسيتَ وَعدَك؟ قال: لكثرة المشاغل. ثُمّ عرَضتُ عليهما أنْ يتناولا الغداءَ عندى، ولكنّهما أبَيا ذلك وشكَرانى، وذهبَا إلى أعمالهما.

ــ رأتْ أُختى ظبيةً تعدُو، فرَمتْها برَصاصة[1] فى رجلها، فسعَتْ الظبيةُ إلى أنْ تهرَبَ من أيْدينا ولكننّى مَسكْتُ بها، وأردتُ أنْ أذبحَها، أمّا أُختى فحنَتْ[2] عليها، وما رضيتْ بذلك.

ــ قلتُ: يافتَياتُ، هل ترْضَيْنَ بان ترمِيْنَ ظبيةً بسهمٍ؟

ــ قلنَ: لا، لأنّنا نَخْشىٰ أنْ تكونَ لها صِغارٌ تُرْضِعُها.

ــ الطُّلابُ يأتونَ فى السّاعة الثّامنة صباحاً والطّالباتُ يأتينَ فى الْخامسة مساءً.

ــ يَسْعىَ الطُّلابُ إلى أنْ ينْجَحوا فى الامتحان، لأنّ الرّاسبينَ يَشْقَوْنَ فى حياتهم.

ــ ذهبَ الأطفالُ إلى الحديقة، ورَمَوا العصافيرَ بالحَصَىٰ فمنَعَتْهم الأُمّهاتُ، لأنّهنّ يخشَيْن من أن يجرَحُوا أنفسَهُم.

---

١ ــ فشنگ. قلم الرصاص: مداد

٢ ــ شفقت كرد بر او.

ملاحظه:

١ــ مصادر افعال ثلاثی مجرّد این درس عبارتند از: الدَّعوةُ، النِّسيانُ، الْإتْيانُ، الْقَولُ، الْعَرضُ، الشُّكْرُ، الرُّؤْيةُ، الْعَدُو، الرَّميُ، السَّعيُ، الشَّقاوةُ، الْمَنْعُ، الْجَرْحُ، الْهَرَبُ، والْهُروبُ، الْمَسْكُ، الذَّبْحُ، الحَنْوُ، الرِّضاء، الخَشْيَةُ.

٢ــ به صيغه جمع اين دوفعل توجه كنيد: دعَا ـ دَعَوْا. رمَى ـ رَمَوْا.

امّا جمع فعلی كه ماقبل حرف علّهٔ آن مفتوح نيست چنين می‌شود: رضِيَ ـ رَضُوا.

درمضارع نيزحكم ازهمين قراراست.

٣ــ به صيغهٔ مضارع مفرد مؤنث مخاطب نيز توجه كنيد: تدعُو ـ تَدعِينَ. ترمِي ـ تَرمِينَ.

امّا درفعلی كه ماقبل حرف علّهٔ آن مفتوح است چنين می‌شود: ترضَى ـ ترضَيْنَ.

پس اين تلفظ های خاصّ، به حركت حرفی كه قبل ازحرف علّه قراردارد بستگی دارد يعنی اگر مفتوح باشد صورت: (أَوْ) يا (أَيْ) ايجاد می‌شود و اگر مكسور يا مضموم باشد (أُو) به دست می‌آيد.

تمرين :

الف ــ جمله‌های زیر را بعربی ترجمه کنید وهرباریکی ازفعل‌هائی‌را که ماضی آنها درزیرداده شده‌است یک‌بار به‌صورت ماضی ویک‌بار به‌صورت مضارع درآنها بکار برید (= أمَرَ ، قَرَأَ ، أخذَ ، أكَلَ ، أسِفَ).

ــ دستورداد استاد دانشجورا که بخواند کتاب کلیله ودمنه‌را .

ــ گرفتم قلم خودنویس‌را (قلمُ الحِبر) از برادرم.

ــ می‌خورد برادرم ساندویچ‌را ، اما خواهرانم نمی‌خورند چیزی .

ــ آیا تأسف می‌خوری (ای مریم) برغائب بودنت ازدانشکده ؟

ب ــ جای نقطه‌های زیر ، افعال مناسبی که فعل ماضی آنها داده‌شده‌است بگذارید (قَرأَ ، مَلأَ ، سَأَلَ ، شاءَ) .

ــ بدأ الامتحانُ ، وحانَتْ[1] ساعةُ دخولِ الصَّفِ ، والطُّلابُ الآن. . . برنامج الامْتحان .

ــ على الطُّلابِ أنْ . . . أوراق الإجابةِ بخطٍ واضحٍ . . . المصحِّح .

ــ لاينبغى لِلطّالبِ أنْ . . . زميلَه، وإذا . . . شيئاً فالأُستاذُ حاضرٌ لِأنْ . . .

ج ــ جمله‌های زیر را به عربی ترجمه کنید و یکی از افعال زیر را بمناسبت صرف کرده ودرآنها بگذارید : (سعَىٰ، قضَىٰ ، دعَا ، أبَىٰ، مَشَىٰ ، شَقِىَ).

ــ شما دو دانشجو کوشش می‌کنید تا قبول شوید .

ــ تو (مؤنث) می کوشی تا قبول شوی .

ــ دانشجویان ترسیدند که رفوزه شوند (الرُّسُوب) درامتحان .

ــ قاضیان حکم کردند برمجرمین به زندان .

ــ آیا دعوت کرد (مؤنث) تورا (مؤنّث) به منزلش برای خوردن غذا ؟

ــ بله دعوت کرد مرا ، اما من سرباززدم (الاباء).

ــ محمد وعلی راه میروند درباغ وحش.

ــ دانشجویان تنبل (مؤنّث) بدبخت می‌شوند درزندگی.

١ــ فرا رسید هنگام . . .

الدَّرْسُ الثَّانى

ب : النَّحوُ

النّصبُ فى المضارعِ المعتلِّ اللّامِ :

– على الطَّالبِ أنْ يَسْعى ليَرْقَى إلى مراتبِ العلمِ العَاليةِ .

– رأىَ زملاؤُنا أنْ يَدْعُونا، ورأيْنَا أنْ نَقبلَ الدَّعوةَ .

– إذا مَرِضْتَ يَنْبغى أنْ تدعُوَ طبيباً ليَفْحَصَكَ .

– إذا أراد الفلّاحونَ أنْ يسقُوا الزَّرعَ ، يجبُ أنْ يَرفعُوا السَّدَّ حتى تَجرِىَ المياهُ ،وتسقِىَ الزَّرعَ .

– عليْكُنَّ أنْ ترضَيْنَ بما تَجرى به المقاديرُ حتى لاتأتِىَ الرِّياحُ بما لاتَشْتَهِى السُّفُنُ .

– إنْ أرَدتُنَّ أن تَدعِينَ الأطفالَ إلى الوليمةِ ، فعليكُنَّ أنْ ترضَيْنَ بقَطْفِ أزهارِ الحديقةِ .

– قال الأستاذُ للتّلاميذِ : أُحبُّ أنْ تحْكُوا لِى قِصَّةَ الأمسِ .

– على الفَتَياتِ أنْ يَجتَنِبْنَ مُصاحَبةَ المُفسدين ليَنْجِين سوءَ السُّمْعةِ [1] .

– رَضَعتْ الطفلتانِ ، ولن تَبكِيا بعدذلكَ .

– اِعتادَ عُصْفورانِ أنْ يأْتِيا إلى هذا الشُّبَّاكِ [2] عصرَ كلِّ يومٍ ليَقضِيا بعضَ الوقتِ فيه .

١– بدنامى .

٢– پنجره .

ـ أيغُرُّكِ أنْ تَرَىْ خُضوعى و وِلائى ؟ لقد ملكتُ قلبى، ولَنْ، تَعْزِيه بعدُ، فإن شئتَ أنْ تَلْقَيْهِ فعليكِ أنْ تَسْمِىَ بنفسكِ إلى حيثُ أُريدُكِ.

ـ أنا أرجوكَ وكلُّنا نرجوكَ أنْ تَحمِىَ نَفسَكَ من عدوِّكَ، وأنْ تَسْعَى إلى الصُّلحِ بينَكَ وبينَه.

ملاحَظه:

١ــ مصادرافعال ثلاثى مجرد اين‌درس‌عبارتنداز: أَلرُّقِيُّ ، أَلقَبولُ ، أَلفَحصُ، أَلسَّقْيُ ، أَلوجُوبُ ، أَلرَّفْعُ ، أَلجَرْيُ ، أَلحِكَايَةُ ، أَلنَّجاةُ ، أَلرَّضْع ، أَلرَّضَاعة ، أَلْقَضاء ، أَلبُكاء ، أَلمُلك ، أَلغَزُو ، أَلْمَشيئَةُ ، أَلسُّمُوُّ ، أَلرَّجاءُ ، أَلحِماية.

٢ــ ملاحظه كنيد كه آخرجمع هاى مؤنث ، با اينكه أداة نصب برآنها اضافه شده، بازهيچ تغييرى نكرده‌اند يعنى مبنى هستند .

٣ــ اگرآخرفعل مضارع الف باشد، نمى‌توانيم علامت نصب برآن ظاهركنيم ، ازاين رواصطلاحاً مى‌گوئيم : اعراب نصب درآن (تقديرى)است. مانند: أَنْ يَسْعَى. امابرعكس‌در: أَنْ يَدْعُوَطبيباً. يادر: **أن تجرىَ المياهُ** .علامت نصب ظاهرشده‌است.

٤ــ به اين صيغه‌ها توجه كنيد : رَضِيَ ــ يرضَى ــ أن يَرْضَوْا . خَشِيَ ــ يَخشَى ــ أن يَخْشَوْا .

اما در فعل‌هاى زيركه ما قبل حرف علهٔ آن‌ها مفتوح نيست چنين تلفظ كنيد : دعَا ــ يدعُو ــ أن يدعُوْا . رَمَى ــ يرمِي ــ أن يرمُوا .

رجوع كنيد به ملاحظات درس صرف .

تمرین :

جمله‌های زیررا به عربی ترجمه کنید :

الف ـ برمریم است که کوشش کند تا قبول شود .

ـ ای کشاورزان (مؤنث : فلاحات) آیا می‌خواهید مزرعه را آبیاری کنید؟

ـ آب‌ها جاری می‌شوند که کشت‌را آبیاری کنند .

ـ ای پرویز آیا راضی می‌شوی که باقی بمانی در کلاس تا ظهر؟

ـ آیا میل دارید (شما دونفر) که بیائید به منزل ما ؟ از « أتَی »

ـ بلی دوست داریم که بیائیم به منزل شما روز دوشنبه .

توجه :

۱ ـ برخی از جمله‌های بالا به فارسیِ درست نوشته شده است ، شما باید براساس تمرین‌های گذشته ، ساختمان جمله‌را عربی کنید .

مثلا : «مزرعه‌را آبیاری کنید» باید اینطورشود : آبیاری کنید مزرعه‌را .

۲ ـ « . . . باقی بمانی در کلاس تاظهر » این ساختمان عربی است آنرا بخاطربسپارید. بعد از این قیدهای زمان و مکان را درجای حقیقی خود خواهیم گذاشت مثلاً خواهیم نوشت : « تا ظهردر کلاس باقی بمانی » .

ب ـ سه جمله بسازید که درهر یک فعل مضارعِ ناقصِ مرفوعی وجود داشته باشد ، و جمله‌هارا طوری انتخاب کنید که درمثال نخستین فعل ، ناقص یائی ، درمثال‌دوم ، ناقص واوی ، ودرمثال سوم حرف علّه الف باشد.

ـ افعالی‌را که خودتان نوشته‌اید درجمله‌های درستی آورده و منصوب کنید.

الدَّرسُ الثَّانى

ج : ألقِراءَةُ

جُيوشُ الطَّبيعةِ

كانَ نابليونُ يأمُلُ أن يُنشِيءَ لِنفسِهِ إمبراطوريةً عظيمةً فى التَّاريخِ ، فبدَأ فى التَّوسُّعِ ودَأبَ[1] على الْحروب ، و فِعْلاً[2] أخذَ بلاداً كثيرةً . ولمّا علا أمرُه ، وعلَتْ كلِمتُهُ مَلأَهُ الْغرورُ ، وطغَى عليهِ الْهوسُ ، ونوَى أنْ يغزُوَروسيا ، فمَضَى إليها بجيوشِهِ الْجرّارة[3] . وما كان لقائدٍ عظيمٍ مثلِهِ أن ينْسَى مقاومةَ الطَّبيعةِ وأثَرَ تحوّلِ الْفُصولِ فما أن يأْزفَ[4] الشِّتاءُ إلّا و يحِينُ الوقتُ لتهوِىَ[5] الثُلوجُ وتكْسُوَ الْأرضَ بجبالٍ من الْجليدِ[6] . فتخفَى معالِمُ الطريقِ ، و تيأسُ الجيوشُ من وصولِ الْأمداد .

وما أن يقْسُوَ الشِّتاءُ حتى تزْأرَ[7] الأعاصيرُ[8] ، وتضْرِىَ[9] الزّوابعُ الثلجيّةُ[10] و إذّاك لاتهْدَأُ للطَّبيعةِ ثائرةٌ[11] من حولِ الْجنودِ الَّذين لايلْقَون من الْهلاكِ فِراراً ولن يمضُوا إلّا من الْموتِ إلى الْموتِ . ولكنّ نابليونَ دَعا رجالَه إلى النَّصرِ الْمستحيلِ ، وكان عليهم أن يدنُوا من مُسْكو وإذنْ يقْضِيَ على الْحُكمِ فيها[12] ، وكان

١ــ ادامه داد و كوشيد.
٢ــ عملاً .
٣ــ سپاهيان بسيار وآراسته .
٤ــ فرا ميرسد .
٥ــ فرو ميريزد .
٦ــ كوههاى برف.
٧ــ ميغرد .
٨ــ جمع إعْصار: گردباد .
٩ــ كوبندگى مى كند [معنى مجازى]. ١٠ــ كولاكهاى برفى.
١١ــ هيجان و خشم. ١٢ــ حكومت را سرنگون كند.

على الرُّوسِ أن يَسْعَوْا إلى المقاوَمة ، ولكنّهم أبَوْا ذلك، ورَأوْا أنْ يَخلُوا المدينةَ من كلِّ شيءٍ فجَلَوْا عنها ، وتَرَكُوا الدِّفاعَ لجيوشِ الطَّبيعة .

ولقِيَ نابليونُ أسْوأَ مصيرٍ[1] هناك .

فلو يَحْيَى نابليونُ اليومَ ، لن يَجْرُأَ على أن يَخطُوَ خطوةً واحدةً للحربِ فى الشِّتاءِ . ولكنَّ هِتلرَ جاءَ بعدذلك بعِدّةِ قرونٍ ليَبنِيَ نَفسَ الإمبراطوريةِ وأتَى نفسَ الغلطةِ وماكان ليَخْشَى عاقبةَ نابليونَ فباءَ[2] بنفس الفشَل[3] .

وماكان أمامَ القائدَيْن إلّا أن يَرضَيَا بغَنيمةِ الانسحاب[4] ، و بعد أن وَهَنَتْ قُوَّاتُهما ، وهَوَى نَجْمُهما هرَبَ نابليونُ ونَجا بنفسه ، وأمّا قائدُ الحملةِ الألمانيَّةِ فقد أسرَهُ الرُّوسُ . وهكذا يَصْحُو الأباطِرةُ[5] من أحلامِهِمِ الذهبيَّةِ .

---

١ — سرنوشت

٢ — مجازاً : همانگونه شكست خورد . ٣ — شكست ونافرجامى .

٤ — عقب نشينى . ٥ — إبَطر : لقب پادشاهان يونان و روم .

الدَّرسُ الثَّالثُ

الف : الصَّرفُ

المعتلُّ الفاءُ :

ـ **وَعدَ** اللهُ الصّابرينَ أجراً عظيماً.

ـ **وَسِعَتْ** رَحْمتُهُ كلَ شيءٍ.

ـ **وَصَلَ** القطارُ الى مَشْهدَ بعدَ أنْ وَقَفَ فى عشرينَ مَحطّةً[1]، **ووَجَدَ** الرُّكابُ السياراتِ أمامَ بابِ المحطّة **فوَضَعَ** كلُّ حَقائبَهُ فى سيّارةٍ، **ووَثَبَ** إليها، وانْطَلقتْ بهِ.

ـ **يَضَعُ** المريضُ نفسَه تحتَ تصرُّفِ الأطبّاءِ **يَصِفونَ** له الأدويةَ الناجعةَ[2] **فتَهَبُهُ** الشِفاءَ بإذْنِ اللهِ. مَا أنا مُهمِلٌ دوائى فأقْضِيَ من العِلّةِ.

ـ فى حديقتنا شجرتانِ وَقَفَتا عن النُموِّ فوَضَعنا لَهُما سَماداً[3] فوَرَقتا، وورَفتا[4].

ـ الطالباتُ وَعَدْنَ الاستاذَ بأداءِ الواجبِ، ويَجِبُ عليهنَّ انجازُ الوعدِ.

ـ اذا يَئِسَ المريضُ من الشِّفاءِ يَيْأسُ الطبيبُ من عِلاجِهِ.

ـ العلماءُ يَثِقونُ بتجاربِهِم العِلميَّةِ، ويَثِبُونَ وَثَباتٍ جَبّارةً، ويَضَعُونَ الجُهودَ والاموالَ فى خدمةِ التَّقَدُمِ البَشريِّ.

ـ الآباءُ وَضَعُوا أموالاً لأولادِهِم فى صَناديقِ التَوفيرِ[5]، والأمّهاتُ وَضَعْنَ

١ـ ايستگاه = «موقف».

٢ـ شفا دهنده و مؤثر.

٣ـ كودشيميائى.

٤ـ سبز و خرم شدند.

٥ـ صندوق پس انداز = «صندوق الإدّخار».

لِبَناتِهِنَّ .

— هل تصِلينَ الى الكُليّةِ فى الميعادِ يا سُعادُ ؟

— نعم أصِلُ ، وتَصِلُ معى زَميلتى سلمَى.

— وهل تَصِلانِ أنتما أيضاً فى الميعادِ؟

— نعم نَصِلُ .

ملاحظه:

١ ـ مصادرافعال ثلاثی مجرد این درس عبارتند از: ألوَعْدُ، ألوُسعةُ، ألوثوبُ، ألوصفُ، ألهِبَةُ، ألقضاءُ، ألوُروف، ألورقُ، أليأسُ، الوثوقُ.

٢ـ چنانکه ملاحظه می کنید تمام افعال معتل الفاء این درس همینکه حروف مضارع (ی، ت، أ، ن = أتین) به آنها اضافه شود فاء الفعلشان حذف می‌شود[1].

١ــ توجه داشته باشید که فاء الفعل در افعال معتل الفاء هنگامی در صیغهٔ مضارع حذف می‌شود که واجد شرائط زیر باشد:

الف: مجرد. ب: مثال واوی. ج: عین الفعل مضارع مکسور باشد.

بدیهی‌است با انتفاء هریک از این شرائط، فاء الفعل درمضارع حذف نمیگردد مانند: أوصل، یوصل. یَنَعَ، یَیْنَعُ. یَسَرَ، یَیْسِرُ. وَجَلَ، یَوجَلُ.

این قاعده در بعضی موارد قابل تطبیق نیست مانند صیغهٔ مضارع وضع «یَضَعُ» با اینکه عین مضارع مفتوح است فاءالفعل مضارع حذف میشود چون لام الفعل آن ازحروف حلق می‌باشد واز همین قاعده «وَهب، یَهَبُ» نیز مستثنی است.

المعتلُّ العينُ :

– **خاضَ** الجيشُ المعركةَ ، **وعادَ** الى وطنِه بعدَ أن هزمَ العدوَّ وتركَ الجَرحىٰ **يَصيحُونَ** مِنْ أجلِ الإسعافِ [١] .

– **دَارَتْ** مُحرِّكاتُ الطّائرةِ [١] **فسَارتْ** على الأرضِ قليلاً ثم **طارتْ** كالعُقابِ .

– ألفَراشةُ تَعبدُ النارَ ، و **تَحُومُ** [٢] حولَ الشمعِ .

– يَبيعُ الفلّاحُ القَمْحَ [٣] ، و **يَعُودُ** الى مَنزلِه فَرِحاً .

– ألدولتان **قامتا** بتَنشيطِ السياحةِ [٤] بينَهما .

– ألولدانِ **قاما** احتراماً للضّيوفِ .

– أعضاءُ مجلسِ الأُمّةِ [٥] **نابوا** عن الشَّعْبِ في الإدلاءِ بصوتِه .

– **يَهيجُ** قلبي لحَمامَتيْنِ **تَنُوحانِ** من الفِراقِ ، ونِسْوةٍ **يَصِحْنَ** على حبيبٍ سافرَ .

– **ستَنالينَ** كلَّ شيءٍ في الحياةِ بالصَبرِ .

– **قال** الأستاذُ للطُّلّابِ : **ستَفُوزُونَ** ، وللطالباتِ : **ستَفُزْنَ** بالجائزةِ العلميّةِ لِكُلِّيّتِكم هذا العامِ .

– **أرُومُ** [٦] المجدَ و **أقُومُ** بما يُريدُه منّي .

١– درمان كردن [سيّارَةُ الإسعاف : آمبولانس . رجالُ الإسعاف : مأموران إمدادى وكمكهاى فورى] .

٢– مى گردد و دور ميزند .

٣– گندم [حِنطَة] .

٤– تنشيط . . . : بفعاليت انداختن برنامه جهانگردى [جلب سياحان] .

٥ – پارلمان .

٦– ميخواهم .

ملاحظه :

۱ ـ مصادر افعال ثلاثی مجرد بالا عبارتند از: ألخَوضُ ، ألعَوْدَةُ ، ألهزیمةُ ، التَّرکُ ، الصِّیاحُ ، ألدَّورُ ،و، ألدَّورانُ ، السَیر ، ألطَیَرانُ ، ألعِبادةُ ، ألحَوْمُ ، ألبَیعُ ، ألْقِیامُ ، ألنِیابَةُ ، ألهِیاجُ والْهَیَجانُ ، ألنَوحُ ، ألنَیلُ ، ألفَوزُ ، ألرَوْمُ .

۲ ـ به صرف این افعال توجه کنید :

عادَ ← یَعُودُ	باعَ ← یَبِیعُ	خافَ ← یَخافُ
قامَ ← یَقومُ	لانَ ← یَلِینُ	نامَ ← یَنامُ

اختلافی که در مضارع این افعال می‌بینید مربوط به حروف علّه و کیفیت آنها است[1] .

۱ــ در این باره از استاد توضیح بخواهید.

تمرين :

١ ـ افعال عبارت‌های زیررا اصلاح کنید :

ـ يَئستِ الكسلاُن من النَجاحِ .

ـ وعَدَ فاطمةُ أن تُؤدِّىَ واجبَها .

ـ ألطالبانِ وَصَلَ الى الكليةِ .

ـ ألطالباتُ وَصَفُوا صعوبةَ الدرسِ للاستاذِ .

ـ مريمُ وهَبَ سوَارَها لِاُختِها .

ـ يابناتُ هَل تَصِلونَ فى الميعادِ؟ ـ وانتُم يا اولادُ هَل تَصِلانِ فى الميعادِ؟

٢ ـ فعل‌های زیررا صرف کرده به‌مناسبت معنای جمله‌ها ، درمکانهای نقطه چین بگذارید : وَصَل ، وَضَع ، وَثِقَ ، وقَفَ ، وقَعَ ، وفَدَ ، وضَعَ ، يَئس ، وثَبَ .

. . . نا إلى الغابة و . . . نا العَنْزة[1] فى مكانٍ مرتفع بعد أن . . . ناها بالحبال . ثُمَّ . . . كُلٌّ فى مَكانِه و وَضَعَ الطَّلقاتِ[2] فى البُنْدُقيَّةِ[3] كُنّا ننتظر أسداً واحداً والذى . . . أنّ الآسادَ . . . من كلِّ جانبٍ و . . . الخطر بالنسبةِ لنا .

و . . . من النجاة . فقلت : يا الله . فاختلفت الآسادُ على الفَرِيسةِ[4] و . . . على بعضها . فأطلقنا عليها الرَّصاصَ و . . . جميعاً على الأرض .

---

١ ـ بز .

٢ ـ ج طلقة (بفتح طاء) : فشنگ = رصاص .

٣ ـ تفنگ .

٤ ـ طعمه .

الدَّرسُ الثَّالثُ

ب : النّحوُ

نصبُ المضارعِ المعتلِّ العَينِ والمعتلِّ الفاءِ :

– إستعَدَّ الجيشُ **ليَخُوضَ** المعركةَ ، و يُحقِّقَ النَصْرَ ، حتّى **يَعُودَ** إلى وَطَنِه شريفاً .

– **يَزُولُ** الخَوْفُ من قلبِ المُسافرِ ، بَعدَ أن **تَدورَ** محرِّكاتُ الطائرةِ [1] ، و **تَسيرَ** ، و **تَطيرَ** .

– دَأْبُ الفَراشةِ ، أن تَعْبُدَ النُّورَ ، و **تَحُومَ** حولَه كما **يَطُوفُ** العابدونَ حولَ الكعبةِ .

– سَعادةُ القريةِ أن **يَبيعَ** الفَلّاحُ القَمحَ ، و **يَعُودَ** إليها مسروراً .

– رَأى الوَلَدانِ أنْ **يَقوما** احتراماً للضُّيوفِ .

– إنتخبَ الشَّعبُ أعضاءَ البَرلَمانِ [2] **لِيَنُبوا** عنهم هناك .

– **حانَ** للعاشقَيْنِ أن **يَؤُوبا** ، وللوِصالِ أن يَعُودَ .

– إنْتَهى العزاءُ : والنِّسوةُ **لَنْ يَصِحْنَ** بَعدَ ذلك .

– **لن تَنالى** أىَّ شىءٍ فى الحَياةِ إلّا بالصَّبرِ والإجتهادِ .

– قال العميدُ للطُّلّابِ اُحِبُّ أنْ تَجتهِدوا أيُّها الطُّلّابُ ! **حتّى تفوزوا** ، وأنْتُنَّ ايتُها الطّالباتُ **حتّى تَفُزْنَ** بالجائزةِ العِلْميَّةِ لكُلّيَّتِكم هذاالعامِ .

١– موتور هوا پيما .

٢– مُعَرَّب پارلمان : مجلسُ الأمَّة ، مجلسُ النُّواب ، المجلسُ النِّيابيُّ .

– لَن أقومَ من مكانى أوأقولَ الحقَّ .

– ماكُنْتُ لِأَخوضَ غِمارَ الحُبِّ [١] .

– عَلى العالمِ أن لايُكذِّبَ نفسَهُ فيَشقَ الناسُ فيه .

– تَجْتَهِدُ المملكةُ حتَّى تَزُولَ الأُمِّيَّةُ ، ويَصِلَ الشعبُ إلى مستوىً [٢] أرْقَى .

– قالوا : لقدراجَ الكِتابُ و المُعلِّمُ فى أنْحاءِ [٣] البِلادِ . قلتُ : إذنْ تَفُوزُوا بمكانِكم اللَّائِقِ فى المُجْتَمَعِ الإنسانى .

ملاحظه : مصادر افعال ثلاثى مجرد اين درس عبارتند از : ألزّوال ، ألحَينُونة ، ألإياب ، ألرَّواج . وبراى سايرمصادر بدرس گذشته مراجعه شود .

---

١ – ماكنت .... خودرا درسختيهاى عشق نمى‌افكندم .

٢ – سطح

٣ – سراسر [أقطار ، أرجاء ، ربوع (بضم الراء) ، نواحى] .

تمرين :

ادوات نصب لازم‌را درافعال زير وارد كرده و إعراب صحيح آنهارا ظاهر سازيد.

ـ خَيْرُ عَمَلِ المَرْءِ . . . يتاجرُ فى الخَيْرِ .

ـ المَرْضَى . . . يَبْرؤُونَ إذا أهمَلُوا الدَّواءَ .

ـ قال : أُريدُ . . . أعود إلى الكُلِّيَّةِ . قلتُ : . . . تَلْقَى صَدِيقَكَ هناك .

ـ باعَ التاجِرانِ السِّلَعَ بِأسعارٍ رخصيةٍ [1] . . . ينالانِ رِضَا النَّاسِ .

ـ سأُسافرُ ، و . . . يَطولُ غيابى .

ـ قال : دَخَلَ الأُستاذُ الصَّفَّ . قلتُ : . . . يَقُوم الطلبةُ إحتراماً له .

ـ جاء الخَرِيفُ [2] ، والأزهارُ . . . تفوح بالعِطرِ والبلابِلُ . . . تبوح بالأغانى ، وتَمُوتُ الأرضُ ، و . . . يعود الربيعُ .

---

١ ـ ارزان .

٢ ـ پاييز .

الدَّرسُ الثَّالِثُ

ج : القِراءةُ

الشَّيخُ فى الرَّبيعِ

جاءَ فصلُ الربيعِ ، وَفاحَ الوردُ ، وَطابَتْ الأنسامُ . فَوَلَهْتُ[1] مِن مُشاهَدَةِ الطَّبيعةِ الضَّاحكةِ ، بعدَ أنْ وَجَمَتْ[2] ، وَوَجَمْنا مُدَّةَ الخريفِ .

فَرُحْتُ تَحمِلُنى عصاىَ ، حتّى وَصَلْتُ إلى الحديقةِ ، وأخَذْتُ مكانى بَيْنَ الأشجارِ . فَذابَ قلبى فى لونها الأخضرِ الزَّاهى[3] وقد ضَفا عليهِ نورُ الضُّحَى الذَّهَبىُّ[4] . ومُنذُ أنْ جِئتُ الحديقةَ وَأنا فى نعمةٍ لايمكنُ أنْ أصِفَها لقد وَسِعَتْ الحديقةُ كُلَّ جميلٍ فقامَ الحبُّ فى نفسى ويَقِظَ الشَّبابُ فِىَّ ، وَعانَقَتْ روحى كلَّ شيءٍ حَوْلى وكأنّى وَرَدْتُ الجنةَ . غدرانٌ[5] سالَتْ يَمِنَها اللهُ[6] فَأرضَ[7] ماحولَها وأشجارٌ قامَتْ وطالَتْ ، فَوَصَلَتْ بين السماءِ والأرْضِ ، وأغصانٌ لانَتْ فَمالَتْ ، فَكَسَتْ الأرضَ بالسُّنْدُسِ ، وثِمارٌ طابَتْ وطابَ جَناها[8] وأزهارٌ يَنَعَتْ وحانَ

---

١ — شيدا شدم .

٢ — عبوس و گرفته شد .

٣ — درخشان .

٤ — وبآن نور زرين روز جلوهٔ ، خاصى بخشيد .

٥ — ج ، غدير : بركه و جوى آب .

٦ — مبارك و ميمون گردانيد .

٧ — پر گياه و سرسبز شد .

٨ — هنگام چيدن ميوه ها فرا رسيد [چيدن ميوه ها مطلوب شد] .

قِطافُها، فَوَلَعَتْ بها البلابلُ وَصَدَحَتْ بأعذبِ الألحانِ[1] ونَفَسٌ رَحمانيٌّ مبارَكٌ يَهَبُ الحياةَ لِكلِّ شيءٍ حتّى لِلتُّرابِ فَيَمشِي[2] التُرابُ بِسيرِ القُدرَةِ المُبْدِعةِ.

فَراحَ الناسُ يَفِدونَ زَرافاتٍ[3] وَوُحْداناً[4] على الحديقةِ، يَرِدونَ مِنْ بابِها فَرِحينَ لِيَنالُوا نَصيبَهُمْ مِنَ التجدُّدِ و النشاطِ وراحةِ الأعصابِ. فَتَرَى الرجالَ قدوَضَعوا هُمُومَ الحياةِ عن كَواهِلِهِمْ[5] والنساءَ وَدُعْنَ[6] فى حَرَكاتِهِنَّ كالحَمامِ، والأولادَ كَأحلامِ الشَّبابِ هنا وهناكَ يَثِبونَ خَلْفَ الفَراشاتِ التى تَحومُ حَولَ الوردِ. وَلاحَتْ فتاتانِ[7] مليحتانِ يَفَعَتا[8] مع الرَّبيعِ تميلانِ مع الصَّبا حيثُ يميلُ، فزانَتا ربيعَ الحديقةِ بربيعِ الشَّبابِ وَزادتا على الجمالِ دِفْءَ الغَرامِ فَوَرِعَتْ القلوبُ من سُلطانِ الحُسْنِ القاهِرِ.

و إذّاكَ مالَ قلبي لِأنْ أقْطِفَ وَرْدةً. فَسَأَلْتُ البُستانيَّ الهَرِمَ فَضَحِكَ وقال: هذا عملُ الصِّبيانِ وقد وَهَنَ[9] العظمُ مِنكَ. قلتُ: هل فَرَّقَ الربيعُ بينَ شَجرةٍ وَهَنَتْ وشاخَتْ[10] وأخرى نَبَتَتْ بالأمسِ، كَمْ شِئْتُ أنْ أعودَ أو يعودَ الصَّباحُ. قال: إذَنْ تَقِدَ[11] فيكَ نارُ الصِّبا وتَيْفَعَ مَرَّةً أخرى أيُّها الشيخُ. وراحَ وعادَ إليَّ بباقةٍ[12] مِنِ الوردِ فأخَذْتُها شاكِراً و حَمَلْتُ العصا وعُدتُ الى المنزلِ بعد ماحَمَلْتَنى إلى الحديقةِ.

١— بخوشترين آهنگها نغمه سرائى كرد.

٢— خاك از راز نيروى خلاقه پرده برداشت.

٣— دسته جمعى (به‌تشديد «فاء» نيز آمده‌است).

٤— تك تك (انفرادى).

٥— ج، كاهل = عاتق: دوش وشانه.

٦— = تَبَخْتَرْنَ: مى‌خراميدند.

٧— آشكار و نمايان شد.

٨— نو جوان و نورس شدند.

٩— سست و ناتوان گشت.

١٠— پير و فرتوت گشت.

١١— شعله‌ور مى‌شود، افروخته مى‌شود.

١٢— يكدستهٔ گل [إكليل الورد: تاج گل].

الدَّرسُ الرَّابعُ

ألف ـ ألصَّرفُ

أبوابُ الفعلِ الثُّلاثيِّ الْمُجرَّدِ :

ـ **قَعَدَ** محمدٌ على الكُرسيِّ [1] و **يَقْعُدُ** عَلَيٌّ على السَّريرِ [2].

ـ **جَلَسْتُ** فى الحديقةِ و **طَلَبتُ** من صديقى أن **يَجْلِسَ** معى ولكنَّه **ذَهَبَ** و **طَلَبَ** من أخيه أن **يَذْهَبَ** معهُ.

ـ **شَرِبَ** ابُونواسُ الخَمْرَ فى الحياةِ ولَنْ **يَشْرَبَ** من رَحيقِ الجنَّةِ [3] لأنّهُ **حَسِبَ** الدُنيا باقيةً وكانَ عليه أن **يَحسِبَ** حسابَ الموتِ.

ـ لن **يَعْظُمَ** فى عينِ الكبير ما **عَظُمَ** فى عينِ الصَّغيرِ.

١ـ صندلى

٢ـ تخت خواب.

٣ـ بادهٔ بهشتى.

ملاحظه :

درفعل‌های این درس، شکل‌های ماضی ومضارع افعالِ گوناگونی دیده می‌شود. تمام افعال عربی ، ازنظرحرکت عین الفعل ازآنچه که مثالش دربالاآمده وطرح آن در زیر ارائه می‌شود خارج نیست ، و به این افعال ثلاثی مجرّد می گویند .

فَعَلَ ←

فَعِلَ ← } (ماضی)

فَعُلَ ←

يَفْعَلُ

يَفْعِلُ } (مضارع)

يَفْعُلُ

اللّازمُ والمتعدّى:

ـ قَطَفَ[١] محمدٌ الوَردةَ . قَطَفَتْ البِنتانِ الأزهارَ ، قَطَفَ الأولادُ الورُودَ .

ـ نَقَرَ[٢] العُصفُورُ التُّفّاحةَ .

ـ فَهِمَ التِّلميذانِ السُّؤالَ ، وكتَبَا الجوابَ .

ـ ألبنَاتُ حِكْنَ[٣] الأثوابَ لِلفقراءِ .

---

١ ـ چيد .

٢ ـ نوك زد .

٣ ـ بافتند .

ملاحظه:

١ ـ در جمله‌های این درس ، کلمهٔ سوم را که فعل بر آنها واقع شده است مفعول به می‌خوانیم . افعال این جمله‌ها ، چون بدون واسطه ، مفعول به گرفته‌اند متعدّی نامیده می‌شوند واگر بدون واسطه مفعول به نگیرند آنهارا لازم می‌نامند، مانند:

ـ **تَعْلُو** الجِبالُ فی شمالِ ایرانَ ، **ویَذْهَبُ** الناسُ الیها للاِصطیافِ[1] ، **ویَعُودونَ** بکاملِ الصِّحّةِ والنَّشاط .

ـ **یَضْحَکُ** الصِّغارُ لکلِّ شیْءٍ ، أمّا الکِبارُ **فیَضْحَکُونَ** فی المُناسبات .

ـ **تَطْلُعُ** الشَّمسُ فی الصَّباحِ **فیَطُولُ** الظِلُّ ، **وتَقِفُ** فی وسطِ السَّماءِ ظُهراً ، **فیَقَعُ** ظِلُّ الانسانِ علی نَفسِه ، ثم **تَغیبُ** ، **فیَذْهَبُ** الظِلُّ ، **وتَزولُ** الألوانُ ، و **یَشیعُ** الظَلامُ[2] .

٢ ـ به چند جملهٔ زیر توجه کنید :

ـ وَهَبَ اللهُ الإنسانَ الحُرِیَّةَ الکاملةَ .

ـ منَحَتْ[3] الجامعةُ الفائزینَ[4] جوائزَهم .

ـ کَسا الرَّبیعُ الأرضَ خُضْرةً و وَرداً و حیاةً و ثِماراً و جَمالاً .

٣ ـ دقت کنید که افعال بالا غیر از فاعل دارای دو مفعول می‌باشند و بایک مفعول، مفهوم جمله کامل نمی‌شود .

---

١ ـ گذراندن تابستان در ییلاق [کنار دریا رفتن].

٢ ـ تاریکی گسترش مییابد.

٣ ـ اعطا نمود.

٤ ـ برندگان. کسانیکه در کاری موفق شده‌اند .

تمرین :

الف ـ جمله‌های زیررا ازماضی به مضارع برگردانید :

نَصَرَ اللهُ المُسْلِمینَ عندَ ما فَتَحُوا الشّامَ لأنَّهم وَثِقُوا باللهِ ، وکَسَرَ الرومَ وهَزَمَهم شَرَّ هَزیمة ، لأنَّهم حَسِبُوا الغَلَبَةَ بکَثرةِ العَدَدِ والعُدَدِ[۱].

وَالّذی حَدَثَ : أنّ الأمْدادَ لَحِقَتْ بجیوشِ المسلمینَ ، بقیادةِ[۲] أبی عُبَیدةَ ابنِ الجَرّاحِ ونَزَلَ خالدُ بنُ الولیدِ عن القیادةِ لهُ . فعَظُمَتْ قوّةُ المسلمین وقَوِیتْ قِیادَتُهم فَضَرَبُوا ضَرْبَتَهم باسمِ اللهِ فلَحِقَتْ بالرُّومِ الهزیمةُ المُنکَرةُ[۳].

ب ـ ازفعل‌های زیرجمله‌های صحیحی بسازید:

ـ جاءَ ، قَرأْتُ ، رَأیْنَ ، یَشْکُرانِ ، یفتَحُونَ ، سَدَّ ، تَعْلَمِینَ ، دَخَلُوا ، قَامَتا ، حَسُنَتْ ، خَافَ .

۱ـ جمع ،عدة (بضم العین وتشدید الدال): آمادگی [ساز و برگ جنگی] .

۲ـ رهبری و فرماندهی .

۳ـ زشت.

اَلدَّرسُ الرَّابعُ

ب : اَلنَّحوُ

جَزْمُ الفعلِ المضارعِ السَّالمِ والمهموزِ:

ـ **لَمْ يَنْجَحْ** كَسْلانُ أبَداً ، و **لم يَظْفَرْ** بأملٍ فى الحياةِ .

ـ الطالباتُ **لم يَدْخُلْنَ** الصَّفَّ ، لِأنَّ الطلابَ **لَمْ يَخْرُجُوا** .

ـ قَالَ : **لَمْ أقرأ** الدَّرسَ؟ **ألم تقرأيه** أنتِ ؟

قالتْ : كلُّ الطالباتِ **يَقْرَأْنَهُ** .

قال: أصحيحٌ أنَّ هِنداً و سعادَ **لم تَقْرَآهُ** ، أو أنَّ محمداً وعليّاً **لم يَقْرَآهُ** ؟

قالت : كلُّ الطَّلَبَةِ يَقرأونَهُ . أمّا هندٌ وسعادُ ، فهما مِثْلُكَ ، **لم تَقْرَآهُ** ولكنْ تقولانِ ذلكَ.

قال : قُولى لِلطَّلَبَةِ و الطَّالباتِ : سَيَغْضَبُ الاستاذُ إن **لم يَقرأوا**، و إن **لم يَقْرَأْنَهُ**.

ـ قال : **سأدْرُسُ** الإنجليزيةَ . قلتُ : **لِتَدْرُسْ** ماتَشاءُ . ولكِنْ **لاتَتْرُكْ** لُغَتَكَ الأصليَّةَ فَقد دَرَسْتَها كثيراً ، ولمّا تَمْلِكْ ناصِيَتَها[1] .

١ـ ولما... هنوز زمام آنرا بدست نياورده‌اى [برآن مسلط نشده‌اى] .

ملاحظه :

همانطور که ملاحظه می‌شود، چهار حرف (= لم ـ لمّا ـ ل «لام امر مکسور» لا «لاء نهی») در آغاز فعل مضارع در آمده و آخر آن را تغییر داده است. این گونه تغییر را جزم می‌نامیم. وجزم، مانند مضارع منصوب به‌سه صورت ظاهر می‌شود: در افعال پنجگانه‌ای که آنها را افعال خمسه نامیدیم، علامت جزم (یا نصب) حذف نون است. در جمع های مؤنث به علت مبنی بودن این صیغه‌ها ـ جزم ظاهر نمی‌شود از این روی گوئیم: محلاً مجزوم است، یا: در محل جزم قرار گرفته است. أما در بقیهٔ صیغه‌ها، علامت جزم، سکونی است که روی آخرین حرف فعل مضارع که معتلّ اللّام نباشد آشکار می گردد.

جَزْمُ الفِعلِ المُعتلِّ :

قال إخوتى : **لِتَأتِ** مَعَنا إلى المَتْحَفِ . قلتُ : **لم يَحِنْ** الوقتُ **ولم يَصْفُ** الجوُّ بعدُ **لِتَبْقَوْا** حتّى قُربَ المَغرب . قالُوا : **لاتَقُلْ** هذا ولا **تُضِعْ** الوقتَ مِنَّا . قلتُ : **فَلتَمضُوا** وَحْدَكم **ولْتَصِفُوا** لى ما حَدَثَ . قالُوا : **ألم تَرَهُ** مِن قبلُ ؟ قلتُ : **لَمّا أعُدْ** من هناك بعدُ . قالوا : **فَلْتَبْقَ** حيثُ انتَ ، وسنَلقاك هناك . **ولم أمضِ** مَعَهُمْ ، **ولَمْ اَخَفْ** عليهم فقد كان أبى يُرافِقُهُمْ[1] .

* * *

لم تَرُعْنى[2] الأمْواجُ الهادِرةُ[3] **لم أسِرْ** كثيراً على شاطىءِ البَحرِ وأنا أبحَثُ عن مكانٍ هادىءٍ للصَّيدِ . **ولم يَأْتِ** بفكرى أنّنى سأجدُ مثلَ هذا المكانِ بينَ الجَبَلَيْنِ حيثُ نَامَتْ المياهُ كأنْ **لم تَقُمْ** ابداً . على حينٍ قامتْ فى غَيرِه كأنْ **لم تَنَمْ** أبَداً . فقلتُ لنفسى : **لِتَرمِ** الشَّبَكَةَ[4] ، **ولْتَرَ** مايرزقُكَ اللهُ بِه . فألْقيتُها ولكنّى **لم أقْوَ** على جرِّها ، فتَمنَّيتُ أن يُساعدَنى الموجُ ، ويَدْفَعَها إلى الشاطىءِ ، فهذا مكانٌ **لم يَمْشِ** فيه أحدٌ مِن قبلُ لِيُعِينَنى . فقلتُ : **لاتَنْسَنى** أيُّها الموجُ ، فزَحَفَ إلىَّ **ولمّا أُعِدْ** عليه القولَ ، **ولم تَمْضِ** ثوانٍ حتى طَرَحَها على الشّاطىءِ[6] ، **ولم يَكُنْ** إلّا أن أحْمَدَ اللهَ سبحانَه .

---

١ — پدرم همراه آنان بود [باتفاق پدرم رفتند] .
٢ — مرا بيمناك نساخت .
٣ — خروشان .
٤ — تور ماهيگيرى .
٥ — يورش آورد .
٦ — ساحل .

ملاحظه :

برای تلفظ صحیح و فهم تغییراتی که درافعال بالا رخ داده است به موضوع زیر توجه کنید : کلمهٔ عربی «کتاب» را به‌خط لاتینی چنین آوانویس می کنند: Kitāb . اگر بخواهند همین کلمه را در زبان فارسی بهمان خط لاتینی آوانویس کنند چنین می‌شود Ketāb . منظوراینکه میان تلفظ فارسی وعربی «کتاب» اختلافی موجوداست ، یعنی در زبان‌عربی ، کسره درحقیقت یائی است که کوتاه تلفظ می‌شود واگرهمان کسره‌را طولانی‌تر بیان کنیم «یاء» می‌شود . همینطوراست فتحه ـَـ یا ضمّه ـُـ که اگر طولانی‌تر تلفظ شوند اوّلی «آ» ودومی «اُو» می‌شود. عکس این موضوع نیزصحیح است . یعنی اگرمثلا «اُو» راکوتاه تلفظ کنیم ضمّه بیان می‌شود، واین موضوعی‌است که درافعال معتلّ بالا رخ‌داده است . مثلا اگر بخواهیم **یَدْعُو** را مجزوم کنیم ، درحقیقت مصوّت‌طویل آنراکه «اُو» باشدکوتاه می کنیم ، می‌شود: **یَدْعُ** .

یا ، یَرمی ← لم یَرْمِ . یا ، یَرْضَی ← **لم یَرْضَ** .

درافعال معتلّ العین هم تقریباً همین حالت پیش می‌آید. مثلا «**یقولُ**» را می‌خواهیم مجزوم کنیم ، اگربگوئیم : «**لَمْ یَقُولْ**» به جزم لام ، شکلی می‌یابیم که اصولا در زبان عربی کلاسیک موجود نیست ، یعنی درآخرافعال ، هیچ ساکنی نمی‌یابیم که قبل ازآن یک هجای طویل باشد . برای اینکه بتوانیم کلمه را تلفظ کنیم آن مصوّت طویل را کوتاه می کنیم :

یَقُولْ ← **لم یَقُلْ** یَخَافْ ← **لم یَخَفْ** یَبیعْ ← **لم یَبِعْ** .

تمرین :

الف ـ فعل‌های زیررا مجزوم کنید:

ـ یَخُوضُ الجیشُ الْمعرکَةَ بِبَسالة[1] ویُحقِّقُ النَّصرَ ویعودُ بشرف .

ـ تدُورمحرِّکاتُ الطَّائِرةِ وترقیَ إلی السَّماءِ ویزولُ الْخوفُ من قلبِ الرَّاکبِ.

ـ تَحُوم الفَراشةُ حولَ المِصْباحِ وتُلقِی نفسَها فی النّارِ بشَجاعَةِ العِشْقِ .

ـ تَعُودُ الْحمامتانِ إلی وَکْرِهِما[2] مع المغربِ.

ب ـ ازفعل‌های ماضی زیرمضارع مجزوم بسازید :

ـ باعَ الفلاحُ الْقَمْحَ وعادَ إلی القریةِ مسروراً.

ـ الوَلَدانِ قَاما احتراماً للضُّیوفِ .

ـ نالتْ سُعادُ أملَها بالصَّبرِ فَقَط .

ـ قُمْتُ من مَقامی وقلتُ ما أریدُ .

ج ـ جمله‌های زیررا ازفارسی به عربی برگردانید .

ـ گفت: می‌ترسم درامتحان قبول نشوم. گفتم : نترس وازرحمت خدا مأیوس مشو.

ـ هرگز خدا را فراموش مکن .

ـ قبل ازامتحان مخواب .

ـ ای سعاد، خواهرت را درآنچه کرده‌است ملامت مکن.

۱ـ دلیری.

۲ـ آشیانه = عُشّ وجمع آندو «أوکار» و «أعشاش» است.

الدَّرْسُ الرَّابعُ

ج: ألقِراءةُ

أُريدُ أن أرَى اللهَ.

لَمْ يَسْأَلْ الإنسانُ سُؤالاً و عَجزَ عن الإجابةِ بما يُرضِي العقلَ والنَّفْسَ إلّا قولَه: أيْنَ اللهُ سُبحانَه.

فَهذا السُّؤالُ **لَمْ يَزَلْ** يَجرِي على كلِّ لسانٍ في كلِّ زمانٍ و مكانٍ **ولَمّا يَحْظَ**[1] بالجوابِ المُقنِعِ. و **مَهما يكُنْ**، فإنَّ أحْسنَ الأجْوبةِ، لا يَخرجُ عن كوْنِه مِثْلَ النُّقطةِ تَضَعُها فوقَ محيطِ الدائرةِ. **فلا تَحْسِبْ** أنَّها من الدائرةِ في شيءٍ فهي **لم تَعبُرْ** الخطَّ الخارجيَّ **ولم تَنْفُذْ** إلى الداخلِ. والحقيقةُ أنَّ العقلَ **لم يَصِلْ** بعدُ إلى الجوابِ الكاملِ، **ولم يرضَ** حتى اليَوْمِ عمّا تَعْرِضُهُ الأجوبةُ الجزئيَّةُ.

و الأبناءُ يسألونَ الآباءَ، و الآباءُ يَسألُونَ العلماءَ عنه سبحانَهُ تعالَى؛ ولا أحدَ يَقْدِرُ حتّى على الجَوابِ الجُزْئيِّ مالم يَفْتَحْ اللهُ عليهم من فَضلِه، و يَهدِهم إلى لَمْحةٍ من حقيقتِه ومن ذلك ما تَرويه لنا القِصّةُ التّاليةُ:

كانَ بعضُ الأطفالِ عندما يَسمَعُونَ الأذانَ يذهبُونَ إلى المسجدِ ويَلعبُون في فِنائِه[2] على عادتِهم حتى يَفرَغَ المُصَلُّون من صَلاتِهم يَعودُونَ معهُم. و في ذاتِ يومٍ رأى أحدُ الأطفالِ شيخاً يَخرُجُ من المَسجدِ والنورُ يُشْرِقُ من وَجهِه والهَيْبةُ تسطَعُ[3] من لِحيَتِه. فدَنَا منه وقال له: أيْنَ اللهُ يا والدِي؟.

١ــ هنوز نرسيده ونائل نگرديده است.
٢ــ حياط و فضا و محوطه.
٣ــ ميدرخشيد.

قال الشيخُ : سُبحانَهُ فى كلِّ مكانٍ ! !

— أُريدُ أن أراهُ لأنّى لم أرَهُ إلى الآنَ .

فلَم يُجِبْ الشَّيخُ وأخذَهُ من يدِهِ ولم يَلْبَثَا[1] طويلاً حتى وَصَلا إلى المنزلِ وقال له : إن تُرِدْ أنْ تَرىَ اللهَ فلْتَنْظُرْ إلىَّ ، وأتَى بكُوبٍ[2] فيه ماءٌ و قِطعةٍ من السُكَّرِ[3] ومِلعَقَةٍ[4] ووَضَعَ السُّكَّرَ فى الماءِ ثم قال له :

— أيْنَ قِطعةُ السُّكَّرِ؟

— فى الماءِ .

— هل تَراها ؟

— نعم أراها .

فَجعَلَ الشَّيخُ يُحَرِّكُ قطعةَ السُّكَّرِ بالمِلعَقةِ ، فتذوبُ شيئاً فشيئاً حتّى غابَ عن العينِ . ثم قال :

— أينَ قِطعةُ السُكَّرِ؟

— فى الماء .

— هل تَراها؟

— لَمْ أعُدْ أراهاْ[5] .

— أينَ هىَ؟

— فى الماءِ .

— كيف أعرِفُ ذلك؟

— إنْ لم تَشقْ فَلْتَذُقْ الماءَ .

— لم تَقُلْ إلّا الصَّوابَ ، وهكذا اللهُ سُبحانَهُ ؛ فهو موجودٌ فى كلِّ شىءٍ وكلِّ مكانٍ ، ولكن لاتَراهُ العيونُ كالسُّكَّرِ فى الماءِ .

---

١ — درنگ نكردند .
٢ — جمع أكواب : فنجان .
٣ — قند .
٤ — قاشق .
٥ — ديگر آنرا نمى‌بينم .

الدَّرْسُ الْخامسُ

الف: الصَّرفُ

أبوابُ الفعلِ الثُّلاثيِّ الْمزيدِ:

كان بَشّارُبنُ بُرْدٍ من شعراءِ الخَليفةِ المَهديِّ، يَحضُرُ مجلسَهُ و **يُنْشِدُهُ** قَصائدَهَ[1]. وكان المَهديُّ **يُدْنيه** و **يُجْزِلُ**[2] له فى العَطَايا. ولِبشّارٍ مع هذا الخليفةِ أخبارٌ، **أورد** بعضَها صاحبُ الأغانى، منها: قال أبوالفرج الإصفهانىُّ: **أخْبَرَنى** أبوجعفرٍ أنَّ المَهديَّ دَخَلَ يوماً على جَواريه فقُلْنَ له: لوأذِنْتَ لِبشّارٍ فى الدُّخولِ علينا **لِنُسامِرَهُ**[3] و **نُحادِثَه**. فأمر به **فأحْضَروه**، **وقَدَّمُوه** فاجتمعْنَ عليه **فحَدَّثَهُنَّ** و جَعَلَ **يُنشِدُهنَّ** شعراً **أعجَبَهُنَّ** كثيراً **فرَدَّدْنَهُ**[4] و **غَنَّيْنَهُ** بصوتٍ حَسَنٍ، وقُلْنَ له: يا بَشّارُ لَيْتَكَ أبونا، فلا **نُفارِقُكَ** أبداً.

* * *

– خَرَجَ محمَّدٌ من البيتِ و **أخْرَجَ** سيّارَتَهُ[5] من الجَراجِ[6].

– **يُهذِّبُ** الْوالِدُ أولادَهُ، و **تُهذِّبُ** الوالدةُ بَناتِها.

۱ــ می‌خواند برای او قصائدش را.

۲ــ فراوان می‌بخشید.

۳ــ باهم داستانسرائی نمائیم.

٤ــ بر می گرداندند (باهم دم گرفتند).

٥ــ اتوبیل.

٦ــ معرّب گاراژ.

– غَضِبَ محمدٌ و مزَّقَ كُرّاستَهُ [١] و ألقاها فى سَلَّةِ المُهمَلاتِ [٢].
– فَرَّقَ اللهُ كلمةَ الكافرينَ و بَدَّدَ [٣] شَمْلَهُم.
– عَلِمْتُ ما عَلَّمنى اللهُ.
– المُمَثِّلونَ [٤] هيَّأوا أنفُسَهم لِعرْضِ المسرحيَّةِ [٥].
– خَيَّمَتْ الكَشّافَةُ [٦] على سَفحِ [٧] جبلِ دَماوندَ.
– كاتبْتُ الاستاذَ قبلَ أنْ يُسافرَ إلى أوربا.
– تُحاوِلُ الطّائرةُ الهُبُوطَ على مَدْرَجِ [٨] المَطارِ بسلامٍ؟

١– دفتر، جزوه [كراس].
٢– سبد كاغذهاى باطله.
٣– پراكنده ساخت.
٤– هنر پيشه گان.
٥– نمايشنامه [تمثيلية].
٦– پيش آهنگ.
٧– دامنهٔ كوه.
٨– باند فرود گاه [شَريطُ المَطار].

ملاحظه :

تا بحال اغلب افعالی که دردرسهای گذشته آمده‌اند از سه حرف تشکیل می‌یافتند که در مقابل قالب کلاسیک (ف ـ ع ـ ل) « فعل » قرارداشتند ، و در زبان عربی با اضافه کردن یک یا چند حرف درابتداء یا وسط یا آخراین افعال می‌توان معانی جدیدی بآنها بخشید ، وچون این حروف برحروف اصلی افعال اضافه می‌شود به آنها افعال مزید می‌گویند .

درمثالهای این‌درس ، سه دسته ازاین افعال‌را مشاهده می‌کنید که ازجهت اضافه شدن یک حرف برآنها با یکدیگرشریک‌اند :

أفعَلَ (أ) همزه قبل ازفاء الفعل.

فَعَلَ : فَعَّلَ (ع) تکرار عین الفعل .

فَاعَلَ (ا) الف بعد ازفاء الفعل .

عمده‌ترین معانی جدیدی که این شکلها بخود می‌گیرند ازاین قراراست :

✿ در ، أفْعَلَ ، يُفْعِلُ ، إفعالاً (فعل امرآن ، أفْعِلْ) :

۱ــ متعدی کردن فعل لازم :

أبْعدتْ الحکومةُ الأشرارعن المدینةِ فبَعُدَ الشّرُ عنها.

۲ــ بمعنای فعل لازم .

قدأفْلَح المؤمنون ــ أشرَقَتْ الارضُ بنور ربها .

✿ در ، فَعَّلَ ، يُفَعِّلُ ، تَفْعيلاً (فعل امرآن ، فَعِّلْ) :

۱ــ متعدی کردن فعل‌لازم :

خَرَجَ محمّدٌ مِنَ الکلّيّةِ ــ خَرَّجَتْ الکليّةُ عشرينَ دکتوراً .

۲ــ ساختن فعل از اسم :

خَيَّمَتْ الکشّافَةُ علی سَفْحِ الجبل . . . (ازخیمه ، خَيَّمَ ساخته شده‌است) .

کُلُّ مُولُودٍ يُولَدُ عَلَی الفِطْرة حتی يکون أبَوَاهُ يُهَوِّدَانِه ويُنَصِّرانِه .

۳ــ برای مبالغه :

هَدَمَ البنَّاءُ الجدارَ ــ هَدَّمَ الجيشُ الحصنَ[١].

✿ درفاعَلَ، يُفاعِلُ، مفاعَلَةً (امر آن، فاعِلْ).

١ــ براى متعدى كردن فعل لازم ومشاركت:

نافَسَ[٢] مَحمَّدٌ سعيداً فى مُباراةِ[٣] كُرةِ القدم[٤].

٢ــ بمعنى فعل لازم (ثلاثى مجرّد):

سافَرَ الاستاذُ إلى أُوربا.

١ــ دژ، قلعه.

٢ــ رقابت كرد.

٣ــ مسابقه.

٤ــ فوتبال.

تمرين :

الف ـ قابلتُ سعادَ ، وشاورتُها فى أنْ نَذْهَبَ معاً إلى مَعْهَدِ الْموسيقَى[1].
فرافَقَتْنى، وأخَذَتْ فِى الطريق تُحَادِثُنى عَنْ الموسيقَى : أحلالٌ هىَ أمْ حرامٌ ؟
فأكَّدْتُ لَها أنَّ الموسيقَى كالماءِ مالَمْ تُخالِطْهُ القَذارةُ فهوطاهرٌ. فردَّدَتْ خوفَها من اللهِ. قلتُ لها :

فَلْنُعامِلْ الموسيقَى على أنّها تُوصِّلُنا إلى اللهِ ، وهنا تُفَتِّحُ لنا أبوابَ الصَّفاء والوصولِ وتُشْبِعُ قلوبنَا بالإدْراكِ المَعْنَوىِّ ،ومَعَ هذا لَمْ تُوافِقْ أنْ تُصاحِبَنى الى المَعهدِ ،وأوْصَلَتْنى حتّىَ البابِ وعادتْ.

١ــ افعال مزيد قطعهٔ بالا ونوع زيادت را درآن‌ها بيان كنيد.

٢ــ جمله‌هاى بالا را به‌فارسى روان ترجمه كنيد وثلاثى افعال مزيد آنهارا معلوم نماييد.

ب ـ افعال مضارع زيررا ماضى كرده ازآنها جمله‌هاى كوتاهى بسازيد :

تُرافِقُنى ، تُحادِثنى ، تُخالِطه ، تُوَصِّلُنا ، تُفَتِّحُ ، تُشْبِعُ .

١ــ آموزشگاه موسيقى.

الدَّرسُ الخامِسُ

ب : النَّحوُ

الأمرُ :

ـ قُلنا : **اِفْتَحْ** البابَ . قالَ : **اِرجِعُوا** ، و **اُدخُلُوا** من البابِ الجانبيِّ .

ـ **مُرِي** الخادِمَ أن يُحضِرَ السلَّةَ ، و **خُذِيهِ** مَعَكِ إلى السُّوقِ ، و بعد أن **تَشْتَرِي** حاجاتِ المنزلِ ، **اِءْذَنِي** له بالعَوْدَةِ .

ـ **إرْأفَا** بالضُعَفاءِ ، و **اِسألا** عن حالِهم ؛ **يَرْأفُ** اللهُ بكما ، **ويسألُ** عنكما .

ـ **إبْدَؤُا** أعمالَكُم مُبكِّرِينَ ، **واِهنَأُوا**[1] بإنجازِها[2] قبلَ الوقتِ .

ـ **أكمِلْنَ** دراستَكُنَّ أيَّتُها الطَّالباتُ ، **وأسِّسْنَ** حياتَكُنَّ على الفَضيلةِ ، **وأنشِئْنَ** حياةً زوجيّةً[3] سعيدةً ، **وعاشِرْنَ** النَّاسَ معاشرةً حسنةً .

ـ وَصَفَ الطبيبُ لَكَ الدواءَ ، **فصِفْ** لي كيفيَّةَ اِستعمالِهِ .

ـ وَهَبَكَ اللهُ عِلماً ومالاً ، **فَهَبْ** الناسَ ممّا أعطاكَ اللهُ .

ـ إنْ لم تَصِلوا النَّاسَ بأموالِكُم ، **فصِلُوهم** بأخلاقِكم .

ـ **إيقَظْ** مع الطِفلِ إذا يَقِظَ .

ـ **اِينَعْ** مع الربيعِ إذ اِينَعَ .

ـ إذا زارَكَ صديقٌ **زُرهُ** .

ـ **خَفْ** اللهَ ، و **خافي** اللهَ ، فَمَنْ خافَ سَلِمَ .

١ـ شادمان شويد .

٢ـ انجام دادن .

٣ـ زناشوئی .

– إذا باعَ النَّاسُ كلاماً ، **بِعْ** سكوتاً تَربَحْ .

– إذا دَعَوْتُم اللهَ ، **فادعُوه** مُخلِصينَ .

– **إرمِ** بِسهمِكَ فى الحياةِ كما رَمَى غَيرُكَ ، **وارْضَ** بما رَضِيَ اللهُ لَكَ .

– **صَحِّحْ** نَظْرتَكَ إلى المُجتمعِ ، **وقَوِّمْ** نَفسَكَ و فِكرَكَ ، **و عامِلِ** النَّاسَ مَعاملةً حسنةً ، **وشارِكْهُمْ** آمالَهُم وآلامَهُم .

ملاحظه :

۱ــ صیغهٔ امر در افعال گوناگون بشرح زیر است :

عَلِمْتَ ، تَعْلَمُ ← اِعلَمْ (بدان) ـ اِعلَمی (بدان ، مؤنث) ـ اِعْلَمَا (بدانید ـ تثنیه) ـ اعْلَمُوا (بدانید ، جمع مذکر) اِعلَمْنَ (جمع مؤنث).

دَخَلتَ ، تَدْخُلُ ← أُدْخُلْ ، أُدخُلی ، أدخُلَا ، أُدخُلوا ، أُدخُلْنَ .

ضَرَبْتَ ، تَضْرِبُ ← إضْرِبْ ، إضرِبی ، إضرِبا ، إضربوا ، إضرِبْنَ .

دراین شکل‌ها که همه از افعال ثلاثی مجرداند دو مسأله‌را باید درنظر داشت .

۱ــ حرکت عین‌الفعل أمر (یعنی دومین حرف از فعل ماضی) با حرکت عین‌الفعل مضارع یکی است (سه مثال بالا) .

۲ــ در ابتدای این افعال همزه‌ای اضافه‌شده که به‌آن همزهٔ وصل می‌گویند ، زیرا این همزه ، اگر چه درهمه حال نوشته می‌شود ، ولی اگر کلمه‌ای قبل از آن بیاید و به‌آن متصل شود ، تلفظ نمی‌گردد مثلا در جملهٔ : قالَ ارجِعُوا ، هنگام انتقال نطق از لام ، قال ، به « راء » « ارجعوا » دیگر همزه تلفظ نمی‌شود و باید پس از حرکت لام بلافاصله « راء » را تلفظ کرد ، یعنی چنین تلفظ می‌شود « قالَرْجِعُوا » و برای اینکه کیفیت خاص این همزه معلوم شود هنگام نوشتن علامتی شبیه به « ٱ » کوچک روی آن می‌گذارند (همزه در افعال ثلاثی مزید پنج حرفی یا شش حرفی نیز بهمین حال است) .

۳ــ برای بدست آوردن صیغهٔ امر حاضر ، از طریقهٔ زیر می‌توان استفاده کرد :

صیغهٔ مخاطب فعل مضارع را گرفته ابتدا ، حرف مضارع را حذف می‌کنیم ؛ اگر حرف بعد از آن متحرك بود براساس همان حرکت ، امر ، می‌سازیم مانند : وَعَدْتَ ، تَعِدُ ← عِدْ . ومانند : عَالَجتَ ، تُعالِجُ ← عَالِجْ . عَلَّمْتَ ، تُعلِّمُ ، عَلِّمْ . أمَرْتَ ، تأمُرُ ← [مُر ، مُری] أخَذْتَ ، تَأخُذُ ← [خُذْ ، خذی] .

اما اگر این حرف ساکن باشد برای امکان تلفظ آن ، همزه‌ای بر سر فعل درمی‌آوریم حرکت این همزه تابع حرکت عین الفعل مضارع است . باین معنی که اگر عین الفعل

مضارع مفتوح یامکسور باشد، همزهٔ امرمکسوراست مانند : جَلَسْتَ ، تَجْلِسُ ← إجْلِسْ . یا : مَنَعْتَ ، تَمْنَعُ ـ إمْنَعْ . اما اگرعین‌الفعل مضارع مضموم باشد ، این همزه نیزمضموم می‌شود مانند : کَتَبْتَ ، تَکْتُبُ ـ أُکْتُبْ .

٤ـ اما باب « إفعال » ازاین قاعده ، مستثنی است وهمزهٔ آن همیشه مفتوح است: أخْرَجْتَ ، تُخْرِجُ ← أخْرِجْ ، أخرِجی ، أخرِجا ، أخرِجُوا ، أخرِجْنَ .

(همزهٔ « أخْرِجْ » همزهٔ وصل نیست، ودر هرحال بایدآن را تلفظ کرد زیرا اساس شکل « أفعِلْ » را همین همزه تشکیل می‌دهد ، ودراصطلاح به این همزه ، همزهٔ قطع می‌گویند . پس بطورکلی همزهٔ زائد در فعل چهارحرفی ، قطع ؛ ودرغیرآن وصل می‌باشد ، اما همزهٔ اصلی (مانند همزهٔ أمَرَ وأخذ وأکل وامثال آنها) همیشه قطع است.

۵ـ تغییراتی که درافعال درس گذشته دیدید همه دردائرهٔ مباحث اعلال مورد مطالعه قرارمی‌گیرد . علمای صرف ونحوقواعد اعلال‌را به تفصیل بیان کرده‌اند . امروز نیز دانشمندان شرق و غرب ، با وسائل و روش‌های جدیدتر ، به بحث در این مسائل پرداخته‌اند که درموقع مناسب بآنها اشاره خواهدشد. ودراینجا به‌آموختن شکل‌هائی که فعل‌های‌معتل درحال‌امر بخودمی‌گیرند اکتفامی کنیم . اماخوب‌است موضوع مُصوِّت‌های بلند وکوتاه راکه دردرس قبل دیدید بخاطر بیاورید ، زیرا دراین شکل‌ها ، اغلب یک مصوت بلند تحت‌تأثیرحرکت یاسکون ماقبل یا مابعد خود، جای خودرا به‌یک مصوِّت کوتاه می‌دهد.

ضمن آموختن شکل‌های زیر، همیشه حرکت عین الفعل‌را درمضارع و امردرنظر داشته باشید :

وَدَعْتَ ـ تَدَعُ ← دَعْ ـ دَعی ـ دَعا ـ دعُوا ـ دَعْنَ .

وَصَفْتَ ـ تَصِفُ ← صِفْ ـ إلخ .

قالَ ، قُلتَ ، تَقُولُ : قُلْ ، قُولی ، قُولا . . إلخ
خافَ ، خِفتَ ، تَخافُ : خَفْ ، خافی ، خافا . . إلخ
باعَ ، بِعتَ ، تَبِیعُ : بِعْ ، بِیعِی ، بِیعا . . إلخ

ببینید ، همینکه یک مصوِّت طویل به‌آخر حرف ساکن اضافه شود ، مصوِّت عین‌الفعل نیزبه‌حالت اول

برگشته به‌مصوّتِ بلند تبدیل می‌شود.

دعَا، دَعَوْتَ، تَدْعُو : أُدْعُ، أُدعِی، أُدعُوَا، أُدعُوا، أُدعُونَ.

رمَی، رَمَیْتَ، تَرمِی : إرمِ، إرمِي، إرمِیا، إرمُوا، إرْمِینَ.

رَضِیَ - رَضِیتَ - تَرْضَی : إرْضَ، إرْضَیْ، إرْضَیا، إرضَوْا، إرْضَیْنَ.

تمرين:

الف ـ دوبيت زيررا به فارسی روان ترجمه كنيد، و فعل‌های امر آن را يافته و در جمله‌های كوتاهی بكاربريد :

إذا نامَتْ عيونُ اللهِ نَامی و إنْ سَهِرَتْ عَليكِ فلا تَنَامي

وَقُولی كيفَ تَغفُلُ عنكَ عَيْنٌ وأنتَ النورُ فی حَلَكِ[1] الظَّلامِ

ب ـ ازفعل‌های زير، فعل امربسازيد، ودرهمان جمله‌ها بكاربريد:

ـ يَكتُبُ الدرسَ، ويَأْخُذُ الكتابَ.

ـ وَقَفَ فی فِناءِ الجامعةِ.

ـ غابَ عنّا خالِدٌ.

ـ يَمشي علیٌّ عَلَی الرَّصيفِ[2] دائِماً.

ـ أقامَ محمدٌ الصَّلوٰةَ.

ـ أدَّبَ الوَالِدُ الطِفلَ.

ـ بَارَكَ[3] الأصدِقاءُ لِلطَّالبِ نَجَاحَهُ.

١ـ سياهی.

٢ـ پياده رو.

٣ـ تبريک گفت.

الدَّرسُ الخامِسُ

ج: القراءَةُ

ألعَميدُ[1] فى مَكْتَبِه[2]

حَضَرَ عميدُ الكُلِّيَّةِ صَباحاً كالمُعتاد، وأخَذَ مكانَهُ فى مَكتَبِه[2]. فتَأبَّطَ[3] السِّكْرتيرُ ألبريدَ[4]، ودَخَلَ ألغُرفةَ و قَدَّمَهُ إليه بعدَ أنْ حَيَّاهُ بِتَحيَّةِ الصَّباحِ، ثُمَّ قالَ: هُناكَ بعضُ الزَّائرينَ يَرغَبُونَ فى أن يُقابِلوكم. فلم يُمانِعْ، وقال: آئْذَنْ لهمْ بالْحُضورِ؛ وغادَرَ[5] السكرتيرُ الغرفةَ.

كانَ الزائِرونَ سَيِّدَتَيْنِ وسَيِّدَيْنِ قَدِمُوا من الْخارِجِ بقَصْدِ التَّنَوُّرِ فى حَقيقةِ الاسلامِ. فدَخَلوا وسَلَّموا على ألعَميدِ؛ فأمَّا السيِّدانِ فقد صَافَحَاهُ، وأمَّا السَيِّدتانِ فَحَيَّتاهُ ثُمَّ جَلَسُوا جميعاً.

وأقْبَلَ الفرَّاشُ بالشَّاى. فشَرَعُوا يَتَناوَلُونَهُ بينما حَاوَلَ العميدُ أن يُنْهِىَ مُراجَعَةَ البريدِ. فكان يُقَلِّبُ الأوراقَ، ويُؤَشِّرُ[6] عليها بالقَلَمِ الأحْمَرِ حتى أكْمَلَ المُهِمَّةَ، ضَغَطَ على الْجَرَسِ، فتَقَدَّمَ الفرّاشُ اليه. فَنَاوَلَه البريدَ وقال: خُذْ هذا المِلَفَّ[7]، أعِدْهُ إلى السكرتيرِ وسَلِّمْهُ إليه. ثُمَّ تَوَجَّهَ إلى الزائرينَ

١— رئيس و بزرگ قوم [رئيس دانشكده ، سرتيپ] .

٢— اطاق و دفتر كار و ميز.

٣— زير بغل گرفت.

٤— پست [پوشهٔ كار روزانه ونامه] .

٥— ترك گفت.

٦— امضاء و پاراف مى كرد.

٧— پوشه وپرونده.

وتبسّمَ ليُجدِّدَ التحيّةَ.

قال أحدُ الزائرينَ: كُلّما تقدّمَ الزمانُ و رَفْرَفَتْ[١] أنوارُ الشرقِ وفاحَ عبقُه[٢] على الغربِ أشعرَنا بأنّنا قصّرْنا فى أمرِ البحثِ عن الحقيقةِ، ولهذا سارَعْنا إليكم لِنُوفّىَ المسألةَ حقّها من البحثِ.

وقال الآخرُ: «ومَنْ قَصَدَ البحرَ استقلَّ[٣] السواقيا[٤]» وكم يُسعِدُنا أنْ نُصرِّحَ لكم بأنّ هذا المركزَ العلمىَّ لم يُؤَدِّ واجبَهُ نحوَ الوطنِ الاسلامىِّ فقط، وأنّما أرسلَ أشعّتَهُ إلى جميعِ أنحاءِ الدنيا و عمّمها فى كلِّ مكانٍ.

قال العميدُ: شأنُ الاسلامِ أنْ يسعَى إلىَ الناسِ، فقد أنزلَهُ اللهُ من السّماءِ على الرّسولِ ليُبلّغَهُ إلى الناسِ كافّةً، و إذا لَمْ يَكُنْ قد وَصَلَ اليكم كما يَجِبُ، وحرّكتْكُمْ قلوبُكُمْ اليهِ، فقد ألْهمَتْكُم قلوبُكم إلى طريقِ الهُدى[١].

ثم أمْسكَ التليفونَ[٥] وحادَثَ بعضَ الأساتذةِ، وناشَدَهُمْ[٦] الحُضورَ حتى يُعرِّفَهُمْ على ضُيوفِهِم، ويُوسِّعَ مَجالَ البحثِ والنّقاشِ.

قالت سيدةٌ: هَلْ تُشاركُ المرأةُ المُسْلِمةُ فى النّشاطِ العلمىِّ؟

أجابها قائلاً: نَعم، إنّ الاسلامَ فَرَضَ التّعلّمَ علىَ الرّجلِ والمرأةِ علىَ السّواءِ.

وقالتْ: الأُخرىَ، ولهذا نُشاهِدُ أنّ الشّهيراتِ فى العالَمِ الاسلامى أكثرُ منهُنّ فى العالَمِ الآخرِ.

فتبسّمَ العميدُ، وقبلَ أنْ يُجاوِبَها، دُقّ جَرَسُ التّليفونِ، فقال: اسْمَحُوا لِى لَحْظَةً[٧].

١— بال خود را گسترد [انوار شرق همه‌جا پرتو افکن شد].

٢— بوی خوشش منتشر شد.

٣— کم می‌شمارد.

٤— جمع ساقیه : جویبارها.

٥— = هاتف.

٦— از آنها خواست وتقاضا کرد.

٧— لطفاً لحظه‌ای اجازه بفرمائید.

وَأمْسَكَ السَّمَّاعةَ [١] وأصْغَى قليلاً ثُمَّ قال : لاتُرْسِلْها بالبريدِ ولكنْ إصْحَبْ أخاك وَاذْهَبَا معاً إلى إدارةِ الْجامعة ، وَقَدِّما الْأوراقَ وَاسألاَ .

فإن كانَتْ ناقصةً ، عِدَا بتقديمِ مايلزَمُ فى أقْرَبِ مُدَّةٍ ، وعُودَا إلىَّ بعدَ ذلك .

ثُمَّ وَضَعَ السَّمَّاعه ، وقبلَ أن تَلْتَقِىَ عَيناهُ بِعَيْنَىْ السَّيِّدةِ ، دَخَلَ وَكيلُ الكليةِ [٢] ومعه آخَرُ عَرَّفَ العميدَ عليه ، قال :

ألْمهندس جَمشيدُ الَّذى كَلَّفْتَهُ [٣] إدارةُ الجامعةِ بأنْ يُجْرِىَ التَّوسيعاتِ اللَّازمةَ لِلْكُلِّيَّة .

فَحيَّاهُ العميدُ ، و رحَّبَ به لِلغايَة [٤] وأشَارَ إليهما بيَدِه قائلاً : تَفَضَّلاَ وَاجْلِسَا . فجلَسَا . ثُمَّ قالَ للمهندسِ جمشيدَ : سَامِحنَا فى أنْ نُرْهِقَكَ معَنَا ، فنحنُ فى حاجةٍ شديدةٍ لأنْ نُوَسِّعَ الكليةَ ، فقد أقْبَلَ الطُّلاَّبُ علينا بِشكلٍ لَمْ نَتَصَوَّرْهُ ، فَرَتِّبْ أمْرَكَ على أنْ تُسَلِّمَ الْمأمُوريَّةَ قبلَ أنْ نُباشِرَ الدِّراسةَ [٦] فى الْعامِ الْجديد .

قال : إذَنْ أعْطِنِى أوْصافَ ما تُرِيدُ بِأسْرَعِ ما يُمكِنُ ، ولا تُضِعْ لَحْظَةً واحدةً ، فالْوقتُ فى غايةِ الضِّيقِ .

قال : ٱبْنِ لِناسِتَّةَ فصولٍ كبيرةٍ فى الفناءِ الخَلفىِّ ، وأزِلْ قاعةَ الْمحاضرات [٧] القديمةَ ، ثُمَّ أقِمْها من جديدٍ على ضِعفِ الْمساحة ، وجَهِّزْها بمسرحٍ [٨] وَمُلْحَقَاتِهِ

---

١ — گوشى تلفن .

٢ — معاون دانشكده .

٣ — موظف نمود اورا ـ باو دستور داد .

٤ — بى اندازه .

٥ — ببخشيد شما را بزحمت بياندازيم .

٦ — درس را آغاز نمائيم .

٧ — سالن كنفرانس .

٨ — سن تآتر .

وشاشة[١] للسينما وغرفة للمكنة[٢]، **وأفرد** لمنصة الخطابة[٣] مكاناً خاصاً فقد نجمع بين العرض[٤] المسرحى والسينمائى والمحاضرة؛ **وراع** أن يكون وضع الكراسى مريحاً، والتهوية والتدفئة[٥] على خير ما يرام. هذا. **وأنشىء** فى وسط الفناء الأمامى نافورة[٦] وحوضاً كبيراً، **وازرع** فى هذا الفناء حديقة **لتنقى** الهواء.

قال المهندس: من حسن الحظ[٧] أن مساحة الأرض **تساعد** على ذلك **وسأقدم** المشروع[٨] إلى إدارة الجامعة **لتوافق** عليه ثم **أنجز** العمل فوراً.

قال العميد متبسماً: **عدنى**، متى تبدأ؟

قال: **سأحاول** البدء بعد أسبوعين.

قال: **اسع** أن يكون قبل ذلك.

ثم نهض المهندس و المعاون ليخرجا وقام العميد **ليودعهما**. ثم عاد إلى مكانه ليتحدث مع الزائرين.

وهنا، حضر الاساتذة العلماء، **وقدمهم** العميد إلى الزائرين، ثم **أصدر** أمراً بتأجيل المقابلات الى الغد[٩]، فقد اشتغل بالبحث معهم، وفعلاً بدأوا يتجاذبون النقاش فى موضوع البحث.

---

١ — پردهٔ سینما.
٢ — موتورخانه [اطاق آپارات].
٣ — تریبون سخنرانی.
٤ — نمایش.
٥ — گرم کردن.
٦ — فواره.
٧ — خوشبختانه.
٨ — طرح و پروژه.
٩ — تأجیل... : موکول کردن ملاقاتها به فردا.

الدَّرسُ السَّادسُ

الف : الصَّرفُ

الأفعالُ المَزيدةُ :(٢)

الفنُّ الخالدُ

دَخلتُ وصديقي الْمعبدَ ، وكان اللَّيْلُ قد **انْتَصَفَ** ، و**انْسَدَلَ**[١] ستارُ الظَّلامِ ، و**اكْفَهَرَّ** اللَّيلُ و**اسْوَدَّتْ** الألوانُ جميعاً ، و**اقتربَ** النُّعاسُ[٢] وبعدَ قليلٍ لامَسَتْ أشعَّةُ القمرِ الأرضَ ، و**انبسطَ** سُلطانُه ، و**اتَّسعَتْ** دوائرُ الرُّؤيا أمامَ النَّاظرين ، وما إنْ دَخلنا قاعةَ المعبدِ حتى **تَمَثَّلَتْ** امامَ أعيننا حِكمةُ الفنِّ الخالدِ الَّذى أبْدَعَهُ يدُالفنَّانِ ، و**اسْتَخْلَصَهُ** من تفاعُلِ عَبْقَريَّتِهِ[٣] مع الحياةِ ؛ فَراعَتْها ، ونَسيَتْ ذاتَها الماديَّةَ ، و**الْتَقَتْ** بذاتِها الحقيقيَّةِ ، وقالتْ : إنّى أُريدُ أن **أنفَرِدَ** بنفسى ، لِكَى أرىَ رمزَ الخلودِ الَّذى **تَجَلَّى** فى هذهِ الهياكلِ عَبْرَ[٤] القرونِ والأجيالِ[٥] ، دونَ أنْ **يتَطاولَ** عليهِ الزَمَنُ ؛ أريدُ أنْ **أتأمَّلَ** كَىْ **يَتَبدَّلَ** نُعاسَى يَقْظةً روحيَّةً أبديَّةً ، و**لِتتَّضِحَ** لى مَعالِمُ هذا الفنِّ الخالدِ .

فأخَذتْ **تَتَجوَّلُ**[٦] فى القاعةِ ، و**تَتأمَّلُ** من أعماقِ روحِها و وجدانِها ،

---

١ — فرو افتاد .

٢ — پينكى و چرت [خوابيدن] .

٣ — نبوغ .

٤ — درطى و بمرور.

٥ — نسلها .

٦ — جولان مى كرد [قدم ميزد] .

والأفكارُ تتجاذبُها مِنْ قريبٍ ومن بعيدٍ، ولَمْ تَمْضِ دقائقُ من هذا التأمُّلِ الروحى حتَّى فتحتْ عينيْها، والتفتتْ إلىَّ، فالتقتْ عينا ها بعينىَّ؛ ثم تراجعتْ واقتربتْ من أحدِ الهياكلِ، وحدَّقتْ[٧] إليه، وانحنتْ عليه، فأخذتْ تُقبِّلُهُ، وشفتاها ترتجفانِ[٨] كزهرةٍ ذابلةٍ امامَ نسيمِ الفجرِ، واستيقظتْ وتمشَّينا خُطُواتٍ إلىَ فِناءِ المعبدِ، واتَّخذْنا أماكنَنا على حجارةٍ هُناكَ، وتجاذبْنا أطرافَ الحديثِ[٩]، وقلتُ لها: ماذا رأيتِ؟ قالتْ: وكانَ الحجرَ يُخاطبُنى مِنْ وراءِ القُرونِ. فقلتُ: هذا هو الخلودُ الذى يتضمَّنُهُ الفنُّ، ذلكَ الفنُّ الذى يُترجِمُ عن كيانِ الفنَّانِ وعبقريَّتِهِ.

١— چشم دوخت.

٢— میلرزیدند.

٣— وتجاذبنا ...: بگفتگو برخاستیم [از هردری سخن گفتیم].

ملاحظه :

دردرس پنجم ، سه دسته از افعالی را که مزید نامیدیم ، آموختید ، این سه دسته فعل در یک مورد باهم شریک بودند : هرسه گروه فقط یک حرف زائد داشتند . در درس ششم ، مشهورترین أفعال مزید را که دوحرف یا بیشتر اضافه دارند ذکر کردیم . لازم ندیدیم که افعال را به‌همهٔ صیغه‌ها صرف کنیم ، زیرا وقتی صرف یک فعل ساده را بیاموزید فعل‌های مزید را هم می‌توانید بهمان روش صرف کنید . مثلا :

خَرَجَ ← خَرَجَا ، خَرَجُوا ، خَرَجَتْ ، خَرَجَتَا ، خَرَجْنَ . . .

اَسْتَخْرَجَ ← اسْتَخْرَجَا ، اسْتَخْرَجُوا ، اسْتَخْرَجَتْ ، اسْتَخْرَجَتَا ، اسْتَخْرَجْنَ . . .

تَخَرَّجَ ← تَخَرَّجَا ، تَخَرَّجُوا ، تَخَرَّجَتْ ، تخرّجتا ، تَخَرَّجْنَ . . .

اما همانطور که گفتیم وقتی یک فعل ساده به این شکل‌های گوناگون درمی‌آید معنای آن نیز عوض می‌شود ، درزیر به‌عمده‌ترین این معانی اشاره می‌کنیم :

* **تَفَعَّلَ ، يَتَفَعَّلُ ، تَفَعُّلاً (امر : تَفَعَّلْ) .**

كَسَّرَ محمدٌ القلمَ فتكَسَّرَ . در جملهٔ كسّر القلمَ ، قلم مفعول است و محمد ، عمل شکستن را برروی آن انجام داده‌است . درجملهٔ تَكسَّرَ ، فاعل خود قلم است ، یعنی قلم ، عمل شکستن را برای خودمی‌پذیرد . به‌این‌سبب می‌گویند : باب تَفَعُّل ، مطاوع (= اثرپذیر ، فَعَّلَ است . درمتن درس ششم ، فعل « تمثّلت . . . ويتبدّلُ . . . وتتجوّلُ . . . » بهترین مثال برای این موضوع است . و ناگفته نماند ، فعلی که بمعنی مطاوَعه است همواره لازم می‌باشد .

* **تَفَاعَلَ ، يَتَفَاعَلُ ، تَفَاعُلاً (امر : تَفَاعَلْ)**

مشهورترین معانی این باب عبارتند از :

۱ــ مشارکت دونفریابیشتر درکاری بطورتساوی واین معنی عمده‌ترین معانی این باب است :

تَضَارَبَ محمدٌ وسعيدٌ (محمد وسعید زد وخورد کردند) .

٢ــ تظاهر به کاری:

تَمارَضَ عليٌّ (علی به بیماری تظاهر کرد).

درمتن درس ششم فعل تَجاذبْنا... بهترین مثال برای معنای اول است.

✿ **إنْفَعَلَ، يَنْفَعِلُ، إنْفِعالاً (امر: إنْفَعِلْ).**

این وزن اغلب مطاوع فَعَلَ است: كَسَرْتُ القلمَ فانكَسَرَ.

درمتن درس ششم فعل انْبَسَطَ ساطانه ... مثال این معنی است.

✿ **إفْتَعَلَ، يَفْتَعِلُ، إفْتِعالاً (امر: إفْتَعِلْ)**

این باب اغلب مطاوع فَعَلَ است: جَمَعْتُه فاجْتَمَعَ. درمتن درس ششم، فعل إنْتَصَفَ مثالی برای این معنی است. در این باب گاهی با مسائلی روبرو می‌شویم که اغلب درمبحث ابدال[1] مطالعه می‌شوند. دراینجا ما به بعضی از آنها اشاره می کنیم: در این وَزْن دو حرف اضافی داریم: «همزه وتاء» إجتمع «ا، ج، ت، م، ع» حرف «تاء» زائد را یک بارتلفظ کنید وببینید از کجای دهان ادا می‌شود، یعنی مخرج آن کجاست: ازسرزبان وپشت دندانهای پیشین. ضمناً فراموش نکنید که در «افتعل» فاء الفعل که‌پیش ازاین «تاء» قراردارد ساکن‌است. اکنون اگربخواهید یک فعل‌را که فاء الفعل آن نیز «تاء» باشد به باب افتعال ببرید: تبع ← اتتبع. تلفظ تای ساکن، و بلافاصله بعد از آن، تای دوم، دشواراست. ازین‌رو آن دورا درهم ادغام کرده باتشدید بیان می کنیم: إتَّبع. واگرفاءالفعل حرف دیگری باشد که مخرج آن به مخرج «تاء» نزدیک باشد باز تلفظ دشوارمی‌شود، مثلا: ثبت ← إثْتَبَتَ. دراینجا نیز برای آسانی تلفظ یکی ازدو حرف را بدیگری تبدیل و درآن ادغام می کنیم: اتّبَت، یا، إثّبَت که این اخیری البته رائج تر است.

اگرفاءالفعل باب إفتعال «دال» باشد «تاء» باب إفتعال را به «دال» تبدیل نموده و «دال» را در «دال» ادغام می کنیم: دَرَكَ ← إدَّرَكَ.

اگرفاءالفعل «ذال» باشد «تاء» را به «ذال» تبدیل نموده ودرآن ادغام می‌نمائیم:

١ــ ابدال، عبارت از قراردادن حرفی بجای حرف دیگر است.

ذَكَرَ ← إذَّكَرَ. حتّی ممکن است «ذال، و، تاء» را به «دال» مشدّد، تبدیل وتلفظ کرد: ذَكَرَ ← إدَّكَرَ. و یا مانند: ذَخَرَ ← إذَّخَرَ ← إدَّخَرَ.

اگرفاء الفعل «زاء» باشد «تاء» به «دال» تبدیل می‌شود: زَوَجَ ← إزْدَوَجَ.

اگرفاءالفعل «طاء» (یعنی تاء مفخّم) یا «ظاء» باشد، باز «تاء» به‌همان حرف مبدّل شده ودرآن ادغام می‌گردد: طَرَدَ ← إطَّرَدَ. ظَلَمَ ← إظَّلَمَ.

اگر فاءالفعل «صاد یا ضاد» (یعنی یکی ازاین دوحرف مفخّم) باشد «تاء» را به پیروی از تفخیمِ فاء الفعل، مفخّم می‌نمائیم: صَلُحَ ← إصْطَلَحَ. ضَرَبَ ← إضْطَرَبَ.

❁ إفْعَلَّ، يَفْعَلُّ، إفْعِلالاً (أمر: اِفْعَلَّ ـ إفْعَلِلْ)

غالباً افعال این باب برنگ یا عیب ونقص بدنی دلالت دارند وازاصل صفت گرفته شده‌اند: إحْمَرَّ. إعْوَجَّ.

درمتن درس ششم، جملهٔ «إسْوَدَّتْ الألْوانُ» مثالی برای این معنی است. در درس قرائت نیزمثالهائی دراین مورد دیده می‌شود.

❁ إسْتَفْعَلَ، يَسْتَفْعِلُ، إسْتِفْعالاً (أمر: إسْتَفْعِلْ)

معنی عمدهٔ این باب، طلب و باز یافتن چیزی است در متن درس صرف، فعل «إسْتَخْلَصَ» مثالی برای این معنی است.

چند باب دیگری وجوددارد که کمتر استعمال می‌شوند ودربارهٔ آنها ازاستادتوضیح بخواهید، ومثالی چند ازآنها نیزدرمتن درس صرف آمده‌است.

فعل رباعی مجرد:

فَعْلَلَ، يُفَعْلِلُ، فَعْلَلَةً وفِعْلالاً (امر: فَعْلِلْ)

وآن فعلی‌است که‌چهارحرف، حروف اصلی آنرا تشکیل داده‌وحرف زائدنداشته باشد واین باب درقالب کلاسیک «فَعْلَلَ» (ف، ع، ل ۱، ل ۲) قراردارد، ولام دوم را اصطلاحاً «لام الفعل» دوم می‌نامند: تَرْجَمَ.

فعل رباعی مزید :

تَفَعْلَلَ ، يَتَفَعْلَلُ ، تَفَعْلُلاً (امر : تَفَعْلَلْ)

إفْعَنْلَلَ ، يَفْعَنْلِلُ ، إفْعِنْلالاً (امر : إفْعَنْلِلْ)

إفْعَلَلَّ ، يَفْعَلِلُّ ، إفْعِلَّالاً (امر : إفْعَلِلَّ)

چنانکه در ابواب بالا دیده می‌شود گاهی رباعی مزید دارای یک حرف زائد و گاهی دارای دوحرف زائداست که مثالهای آن به‌ترتیب عبارتند از :

تَبَخْتَرَ ، إحْرَنْجَمَ[1] ، إكفَهَرَّ[2] .

١ــ اجتماع وازدحام کرد.

٢ــ تیره شد.

تمرين :

برای اینکه وزن‌های گوناگون أفعال ثلاثی ورباعی ، وصیغه‌های مختلف آنها در ذهنتان بماند ، باید مطالعه ودقت بیشتری نمائید.

درمتن درس صرف « الفنُّ الخالِدُ » ، جمله‌هائی‌راکه شامل فعل‌های مورد نظر هستند ، باصدای بلند ، چندین‌بار تکرارکنید ، وصیغه‌های گوناگونی ازآن افعال را در جمله‌های کوتاهی بنویسید . دردرس نحو و قراءت نیز افعال فراوانی درهمین موردآمده است ، آنها را نیز باصدای بلند بخوانید وتکرارکنید .

الدَّرس السَّادسُ

ب : النَّحوُ

مناجاةُ الرُّوح

إستيقظي ياحَبيبتي ؛ إستيقظي لأنَّ روحي تُناديكِ من وراءِ البِحارِ ؛ إستيقظي ؛ لقد سَكَنَتْ الحركةُ ، وأوْقَفَ الهَدوءُ ضَجَّةَ سنابكِ[1] الخَيْلِ وَوَقْعَ أقدامِ العابِرينَ ، وعانَقَ النومُ أرواحَ البَشَرِ ؛ فَبقيتُ وحدي مستيقظاً ، لأنَّ الشَّوقَ يَنْتَشِلُني[2] كلَّما أغرقَني النُّعاسُ ، والمَحبَّةُ تُدْنيني إليكِ عندما تُقصيني الهواجِسُ[3] .

لقد تركتُ مَضجَعي ورَمَيْتُ بالكتابِ . إستَيْقظي ، وآسْمَعي .

— ها أنا يا حبيبي ، قد سمِعْتُ نِداءَكَ من بعيدٍ ، فانْتَبَهْتُ ، وتَرَكْتُ فِراشي ، وسِرتُ على الأعشابِ ؛ فتَبَلَّلَتْ[4] قدماي واطرافُ ثوبي من نَدَى[5] اللَّيلِ .

— تَكَلَّمي يا حبيبتي ، فليسَ هناك من يُصغي إليكِ غيري ، لأنَّ الظُّلْمَةَ والنُّعاسَ قد أسْكَرا سُكّانَ المدينةِ ، ولن يَضْطَرِبَ الهُدوءُ طولَ الليلِ .

— وهنا قد التَجأ سُكّانُ القُرى إلى أكواخِهم القائمةِ بينَ أشجارِ الجوزِ والصفْصافِ[6] وتَسابَقَتْ نُفُوسُهم نحو مَسارحِ الأحلامِ فارْتَمَوْا[7] على الفُرُشِ ،

---

١ — جمع ، سنبک ، سم .

٢ — بيرون می کشد مرا .

٣ — خاطره ها .

٤ — تر و خيس شد .

٥ — شبنم .

٦ — بيد .

٧ — افتادند [آرميدند] .

وأشباحُ الخوفِ والقنوطِ تُعذّبُ قلوبَهم ياحبيبي ! !.

ـ قد تمايلَتْ الأغصانُ يا حبيبتي و تمازجَ حفيفُها[١] مع خريرِ[٢] الغديرِ.

تصايحتْ الحديقةُ : أينانت؟

ـ هاقدجاءَ الصّباحُ يا حبيبي، وفاحتْ روائحُ النرجسِ والزنبقِ وعانقتْ عطرَ الياسمينِ والبيلسانِ[٣]؛ ثم تمازجتْ بأنفاسِ الأرضِ الطيّبةِ فداعبتْ[٤] أصابعُ اليقظةِ أجفانَ النيامِ، وفاضتْ الأشعّةُ البنفسجيّةُ من وراءِ الليلِ وأزالتْ غشاءَ الليلِ عنْ عزمِ الحياةِ ومجدِها. فاستفاقتْ القُرى المتكئةُ بهدوءٍ وسكينةٍ على كتفَي الوادي، وترنّمتْ أجراسُ الكنائسِ، فرجّعتْ الكهوفُ رنينَها. قدغادرتْ العجولُ مرابضَها[٥] وتركتْ قطعانُ[٦] الغنمِ والماعزِ حظائرَها[٧] وانثنتْ[٨] نحوالحقولِ ترتعي رؤسَ الأعشابِ المتلألئةِ بقطرِ الندى.

ـ وجاءَ الصّباحُ يا حبيبتي، وانبسطَ النهارُ فوقَ المنازلِ مؤذناً بالعملِ والكدِّ، وارتفعتْ الستائرُ عنِ النوافذِ، وانفتحتْ مصاريعُ الأبوابِ واتجهَ العمّالُ إلى مشاغلِهم، وامتلأَ الفضاءُ بالدُّخانِ وصياحِ الآلاتِ والمعاملِ. لقدْ انتقلَ الصّباحُ من عندكِ إلى هُنا، ولاتزالُ في شفتيَّ كلمةٌ لمْ أبُحْ[٩] بها بعدُ، ولا أتمالكُ نفسي إلّا أن أقولَ: تأجّجي[١٠] أيّتُها الكلمةُ واستبدّي[١١]

١ـ صدای برخورد برگها.

٢ـ صدای آب.

٣ـ بلسان و خنجیده.

٤ـ بازی کرد و مزاح نمود.

٥ـ جمع ، مربض: طویله.

٦ـ گله ها.

٧ـ جمع ،حظیرة : آغل.

٨ـ روی آورد.

٩ـ اظهار نمی کنم [زبان نمی گشایم].

١٠ـ شعله‌ور شو ، أفروخته‌شو.

١١ـ چیره وغالب شو.

بِشَفَتَيَّ إنْ لم نتلاقِ بالْحبيبةِ ، ولَمْ تُوافِنَا[1] الْعَوْدَةُ إلى الأَوطانِ .

– إطمئِنَّ يا حبيبى ، فَقَدْ عانَقَتْ كلمتُكَ روحي و احْتَوَى شَوْقُكَ فؤادى ، و إنّى لَأَرَى البُعْدَ يَتَباعَدُ عَنَّا ، والحِرْمانَ يَتَكَشَّفُ عَن لِقاءٍ قريبٍ لم يَتَبادَرْ إلى أحلامِنا مِنْ قَبْلُ . أنالَكَ ياحبيبى .

١ – بما دست ندهد .

ملاحظه :

این درس درحقیقت دنبالهٔ درس صرف و مکمّل آن است، و أفعال مزید را به صورتهای گوناگون درآن آورید تامعنای حقیقی و صرف آنها را بیاموزید . خوب است کاملاً متوجه اهمیت درس ششم باشید. اگر آنرا خوب فراگیرید، برای همیشه از ابهامی که این افعال برای دانشجویان ایجاد می کند رهائی خواهید یافت. والبته بازدر کلاسهای بالاترمعانی مفصل این ابواب را خواهید دید.

تمرين :

الف ــ فعل‌هـای زیر را به باب تفعُّل ببرید ،آنگاه جمله را برحسب معنی تغییر دهید :

ــ وَسَّعَتْ اَلبَلَدِيَّةُ مَيادِينَ اَلعاصِمةِ .

ــ غَيَّرَتْ اَلدُّنْيا أحْوالَنا .

ــ وَقَّفَ السّائقُ[1] القِطارَ .

ــ أدَّبَ أرسطوالإسْكَنْدَرَ ؛ وَمَنْ لَمْ يُؤَدِّبْهُ وَالِداهُ تُؤَدِّبهُ اللَّيالِي.

ــ نَقَلَتْ الدَّولَةُ المُوَظَّفِينَ[2] إلَى دَرَجاتِهِمُ الجَديدةِ .

ب ــ فعل‌هـای زیر را به باب اِفعال ببرید ، آنگاه جمله‌ها را برحسب معنی تغییر دهید .

ــ وَسَّعَ خالدٌ دارَهُ .

ــ وَحَّدَ اَلشَّعبُ[3] كَلِمَتَهُ .

ــ جَمَعَ اَلأُستاذُ الطُّلّابَ .

ــ صَلُحَ الأمْرُ بَيْنَهُمْ .

ــ إسْتَتْبَعَتُ القومَ .

ج ــ فعل‌هـای زیر را به باب إنفعال ببرید آنگاه جمله‌ها را برحسب معنی تغییر دهید .

ــ كَشَفَ الخَريفُ الشجرةَ .

ــ فَتَحْتُ النّافِذَةَ .

ــ هَزَمَ جَمشيدُ الشَّياطِينَ .

د ــ فعل‌هـای زیر را به باب إستفعال ببرید آنگاه جمله‌ها را برحسب معنی

١- راننده .

٢ــ کارمندان .

٣ــ ملت .

تغیر دهید .

ـ خَدَمَ السَّيِّدُ عبدُالحَميدِ وَزَارَةَ التَّربِيَةِ وَالتَّعليمِ[1] عِشْرينَ سنةً .

ـ غَفَرَاللهُ ذُنُوبَ التَّائِبينَ .

ـ كَثُرَتْ الفاكِهةُ[2] فی الصَّيفِ .

١ـ وزارت آموزش و پرورش .

٢ـ میوه .

الدَّرسُ السَّادسُ

ج :الْقِراءةُ

اللُّؤْلُؤْ

أللُّؤْلُؤحَيَوانٌ يَعيشُ فى الْبحرِ ، **ويَتَواجدُ** بالْقربِ من بعضِ الشَّواطىءِ ، حيثُ **يَتَوالدُ و يَتكاثرُ** على الْقاعِ [1] . وقد **هَنْدَسَ** [2] هذا الْحَيَوانُ الضَّئيلُ [3] مسكنَهُ بطريقةٍ **تُتَرجِمُ** عن ذَكاءٍ خارقٍ **يَستَثيرُ** الْأعجابَ والدَّهْشةَ [4] . فمنزلُه **يَتَكوَّنُ** من مَحارَةٍ [5] **تَنفتِحُ وتَنْغَلِقُ** حسَبَ إرادتِه ؛ فهو يَفْتَحُها إذا **أطْمأنَّ** ، وصَفا الْجوّ ، وشَفَّ [6] الْماءُ ، **وتَطَأمَنَ الْقاعُ** ؛ و يُغلِقُها إذا **أكْفهرَّ** الْجوُّ ، **وأغبرَّ** الماءُ ، **وأهْتاجَ** الْقاعُ . أمَّا داخلُ الْمَحارةِ ، فعبارةٌ عن حُجْرَةٍ من الصَّدَفِ الْمصقُولِ ، **تَتَلألأُ** إذا **تَعَرَّضَتْ** لِضوْءِ الشَّمسِ . وفى هذه الْحُجْرةِ ثَقْبٌ صغيرٌ **يَتَخلَّلُهُ** الْماءُ من الْخارجِ إلى الدَّاخلِ والْعكسُ بالْعكسِ ؛ **فيَسْتَخلِصُ** اللُّؤْلؤُ الْهواءَ الَّذى **يَستَنْشِقُهُ** [7] من هذا الماءِ .

وقد يَحْدُثُ عندَما **يتكدَّرُ** الماء ، أنْ **تَتَسرَّبَ** [8] ذَرَّةٌ أوذرَّاتٌ من الرِّمالِ

١— قعر ، و ته .

٢— طرح ريزى كرد .

٣— ضعيف .

٤— تحير .

٥— صدف ، آنچه كه درآن آب جمع مى‌شود .

٦— خشك شد .

٧— استنشاق مى كند .

٨— رخنه مى كند (راه مى‌يابد) .

من الثَّقْبِ إلَى داخلِ الصَّدَفةِ . فيَضطرِبُ الْحيَوانُ و يَنْزَعِجُ[١] ويَسْتَنكِفُ من وجودِ هذا الْكائنِ الْغَريبِ ، الَّذى تَسلَّلَ[٢] إلَى منزلِه الجَميلِ ، وشَوَّشَ[٣] عليه هُدوءَهُ وحَياتَهُ النَّاعِمةَ[٤] . وكما تَتَألَّمُ عيْنُ الإنسانِ إذا تَقَحَّمَتْها ذرَّةٌ من الْغبارِ ؛ فتَحتالُ على تدارُكِ الأمرِ ، و تَنْهَلُ بالدُّموعِ[٦] الَّتى تَستَحوذُ على ذرةِ الْغُبارِ و تَتَهاوَى[٧] بها ، يَنْسابُ[٨] من فمِ هذا الْحَيَوانِ سائلٌ خاصٌّ يُحيطُ ذرَّةَ الرِّمالِ فتَتكوَّرُ[٩] و تُصبِحُ فى شكلِ كُرةٍ ، ثم يَجِفُّ السَّائلُ ، و يتحوَّلُ إلى مادَّةٍ صَلْبةٍ بَرَّاقةٍ مصقُولةٍ ، تَتَدَحْرَجُ على صَدَفِ الْغُرفةِ ؛ كما تتدحْرَجُ كرةُ البلّورِ على لَوْحِ الزُّجاجِ ، فلا يَتَخدَّشُ[١٠] ولا يَتَهشَّمُ[١١] .

هذه الذَّرةُ الرَّمليَّةُ المُغطَّاةُ بالْكِسْوَةِ الْجديدةِ هى حَبَّةُ اللُّؤلُؤِ الْعَظيمةُ الَّتى تَحتلُّ[١٢] مكانَها من جيدِ السَّيِّداتِ و معاصِمِهنَّ[١٣] و أناملِهنَّ ؛ بلْ إنَّ بعضَهُنَّ يَتَباهَيْنَ ويَتَفاخَرْنَ بتَطريزِ[١٤] ثيابِهنَّ بحبَّاتِ اللُّؤلؤِ . هذه اللُّؤلؤةُ الَّتى اشْرَأبَّتْ[١٥] من قاعِ الْمحيطِ واحْتلَّتْ مكانَها بين جواهِرِ التِّيجانِ الْعَظيمةِ ،

١— مضطرب می‌شود .
٢— رخنه کرد .
٣— پریشان کرد .
٤— وارد شودد رآن .
٥— خوش وپاکیزه .
٦— اشک میریزد .
٧— بپائین میاندازد .
٨— جاری می‌شود .
٩— کروی می گردد .
١٠— خراش برنمی‌دارد .
١١— خورد نمی‌شود .
١٢— جا میگیرد .
١٣— جمع معصم (بکسر میم) : مچ دست .
١٤— زردوزی ، گلدوزی .
١٥— گردن کشید وسر برآورد .

هى مُعجزةُ الصَّفاء وَرَهافَةُ الإحساس[١] فى قاعِ البحرِ.

اللُّؤلؤُ الحقيقىُّ من أغلَى الجَواهرِ الكريمةِ. ولا يُعرَفُ متى اكتشفَهُ الإنسانُ أوْ كيفَ تعرَّفَ عليه وإنْ كانَ قد استعملَهُ مِنْ أقدَمِ الأزمنةِ. وهو يتفاوتُ فى أحجامِهِ وتُسمَّى الكِبارُ مِنْه بالدَّرارىِّ، والواحدةُ دُرَّةً. وتتوقَّفُ على أحجامِه وألوانِه الَّتى تتغيَّرُ من مكانٍ إلى مكانٍ، فهو يبيَضُّ ويخضَرُّ فى الخليجِ الفارسىِّ، ويسودُّ فى خليجِ المكسيكِ، ويحمَرُّ فى جهاتٍ أُخرىَ. وأبيَضُه أغلاهُ قيمةً وأكثرُهُ جمالاً.

أما كيفَ يُستخرَجُ اللُّؤلؤُ، فذلكَ مُغامرةٌ[٢] إحلولتْ[٣] لكثيرين ممَّن يرتادُونَ مجاهلَ[٤] الكونِ، يتجسَّسُونَ على كُنوزِ الطَّبيعةِ الَّتى لاتتناهَى، فمنهم مَن يرتدَّونَ مِن مُغامراتِهم بالثَّروات الطَّائلةِ، ومنهم من يُضحُّونَ[٥] بأنفسِهم علىَ مَذبَحِ الأحلامِ، ويُشارِكونُ فى الذَّهابِ، دونَ أن يرتدَّ منهم سوَى أخبارِ الضَّياعِ، فقد ابتلعَهُمُ البَحرُ. وهناك تتوقَّفُ السَّفينةُ على سَطحِ الماءِ و يتحزَّمُ[٦] صيَّادُ اللُّؤلؤِ بطرفِ حبلٍ طويلٍ رَبَطَ طرَفَهُ الآخرَ بالسَّفينةِ. ثمَّ يتدلَّى[٧] إلىَ القاعِ، ويتواصَلُ به عملياتُ البَحثِ والتَّنقيب[٨] حتَّى يتوصَّلَ إلى مَساكنِ المَحارِ يَجمَعُ منه مايشاءُ، ثم يُحرِّكُ الحَبلَ، فيَجذِبُونَهُ إلى السَّطحِ. وقد يحدُثُ أن تتهاجَمَ عليهِ الوحُوشُ البَحريَّةُ و تتقاسَمَهُ بينَها قبلَ أنْ يتدارَكَهُ إخوانُه. وكثيراً ما يحدُثُ أنْ يَصعَدَ إلى السَّفينةِ وتنكشفَ له الحقيقةُ

١- رقت احساس.
٢- ماجراجويى.
٣- شيرين شد، بسنده آمد.
٤- پنهانيها.
٥- فداكارى وجانبازى مى كنند.
٦- كمر خودرا مى بندد.
٧- آويزان مى شود.
٨- كاوش كردن وثقب زدن.

بأنَّ ما جَمَعَ من المِحارِ، كان خالياً من اللُّؤلؤِ فيَضْحَكُ من قسمتِهِ ونَصيبِه، ويقولُ زملاؤُهُ: لم تُبَسْمِلْ[1] عندما نَزَلْتَ، ويُحَوْقِلُون[2] لفَشَلِه، فيَتَحَدَّاهُم[3] ويَنْدَفِعُ إلى القاعِ مرةً أُخرى حتَّى يُحقِّقَ أحلامَهُ اللُّؤلؤيَّةَ، ولكن بعدَ أن يَصِيحَ عالياً: «بسمِ اللهِ الرَّحمنِ الرَّحيم».

١– «بسمِ اللهِ الرَّحمنِ الرَّحيم» گفتن.

٢– «لاحَولَ ولاقُوَّةَ إلّا باللهِ» گفتن.

٣– آنها را بمبارزه می‌طلبد.

الدَّرسُ السَّابعُ

الف: الصَّرفُ

الفعلُ المجهولُ :

ـ أُلخيرُ فى النَّاسِ مَصْنوعٌ إذاجُبِروا * والشَّرُّ فى النَّاسِ لايَفْنَى، ولوقُبِروا .

ـ عندَ الامتحانِ يُكْرَمُ المَرءُ ، أويُهانُ .

ـ قُوتِلَ فى الحربِ العالميَّةِ الثَّانيةِ مُقَاتَلةً عَنيفةً .

ـ الشَّاعرُ حرٌّ لايُؤخَذُ عَليه .

ـ أُعْطِىَ الفقيرُ دِرهَماً .

ـ إنَّما يُوفَّى الصَّابرونَ أجْرَهُم بغَيرِ حِساب .

ـ حُكِىَ أنَّه تُلِيَتْ أمامَ الوَليدِ بنِ المُغيرَةِ الآيةُ : «وقِيلَ يا أرضُ ابلَعي ماءَكِ ويا سماءُ أقلِعى ، وغِيضَ الماءُ ، وقُضِىَ الأمرُ ، واستَوَتْ علَى الجُودي ، وقِيلَ بُعداً لِلقَومِ الظَّالِمينَ »[1] . فَأُعجِبَ بها، ومَنَحَ القائلَ عَطاءً سُرَّ بِهِ ، واُستأذِنَ ، واُمِرَ له بالإنصرافِ .

ـ يُستَخرَجُ الماسُ من مَناجِمِ[2] الفحمِ الحَجَرِىِّ[3]، و يُختارُ للعَملِ فى هذه المَناجِمِ عُمّالٌ عُرِفوا بالأَمانَةِ ، واشْتُهِروا بالعِفَّةِ . وعلى الرَّغمِ مِن

١ـ أى زمين آبت را فرو بر وأى آسمان [از بارش] بازايست ، آب فروكش كرد ، وفرمان گزارده شد . و [كشتى] بركوه جودى نشست [آنگاه] گفته شد : كه دورى ومرگ باد سر ستمكاران را . (سورهٔ هود آيهٔ ٤٦) .

٢ـ جمع ، منجم : معدن .

٣ـ الفحم ... : ذغال سنگ .

ذلكَ فلا يُطمأنُّ إليهم، ولا يُؤمَنُ جانبُهم. ويُعمَدُ إلى أن تُستَخدَمَ أجراسٌ كهربائيَّةٌ زُوِّدَتْ بمُكبِّرات صَوتيَّة [١] وجُهِزَّتْ بمؤشِّرات [٢] دقيقة تُثبَتُ على أبوابِ المَناجمِ بحيثُ يُطلَقُ منها الرَّنينُ [٣] عالياً عندَ ما يَمُرُّ أمامَها شخصٌ، وقد خُبِّئَتْ [٤] فى جَيْبِهِ قِطعةٌ من الماسِ، ويُفاجَأُ السارقُ وتُضبَطُ الماسَّةُ المسروقةُ، ويُحالُ إلى المُحاكَمةِ، ويُستَودَعُ السِّجنَ حتَّى يُبَتَّ [٥] فى أمرِه، ولهذا يُضطَرُّ العُمَّالُ إلى التَمسُّكِ بشرَفِهِم حتى لا يُستَذَلُّوا لِهوَى النَفسِ وطَمَعِها.

١ – مكبرات ... : بلندگوها.
٢ – عقربه ها.
٣ – صدا (ارتعاش صوت فلزات).
٤ – مخفى گرديده.
٥ – تصميم گرفته شود.

ملاحظه :

فعل هائی که تا بحال دیدید همه فعل های معلوم بودند ، وفاعلی داشتند و أحیاناً مفعولی . اما اغلب فعل هائی که دردرس هفتم آمده است فعل مجهول می باشند . فعل مجهول را درفارسی به دوصورت می توان ترجمه کرد :

قتلَ الحارسُ اللِّصَّ ← قُتِلَ اللِّصُّ { دزد کشته شد / دزد را کشتند.

ساختن فعل مجهول

❁ در ماضی : حرف ما قبل آخر مکسور و همهٔ حروف متحرك پیش از آن مضموم می شوند : نُصِرَ ، أُكْتُسِبَ ، أُسْتُخْرِجَ ...

❁ درمضارع : حرف نخستین مضموم وحرف ماقبل آخر مفتوح می شود : يُنْصَرُ ، يُكْتَسَبُ ، يُسْتَخْرَجُ .....

درماضی افعالی که بروزن فاعَلَ یا تفاعَلَ هستند ، برای اینکه بتوانیم ضمهٔ مورد نظررا ظاهر کنیم ، ناچارمصوت طویل ، یعنی الف را به مصوت طویل دیگری که باضمه مناسبت دارد - یعنی واو- تبدیل می کنیم : قاتل (معلوم) قُوتِلَ (مجهول) تقاتَلَ (معلوم) تُقُوتِلَ (مجهول) .

ساختن مجهول افعال معتلّ

ـ ماضی معتل الفاء و معتل العین مشکل نیست : وَعَدَ ← وُعِدَ . رَضِيَ ← رُضِيَ . رَمَى ← رُمِيَ . دَعا ← دُعِيَ .

ـ مضارع معتلّ اللّام نیزساده است : يَرْضَى ← يُرْضَى . يَرْمِي ← يُرْمَى . يدعُو ← يُدْعَا .

ـ درمضارع مجهول معتل الفاء (مثال واوی) ؛ واوی که درحالت معلوم حذف شده بود دوباره ظاهر می شود : وَصَفَ ← يَصِفُ (معلوم) ← يُوصَفُ (مجهول).

ـ درمورد معتل العین به این مثال توجه کنید : قَالَ تبدیل می شود به ← قِيلَ . وتاوقتیکه لام متحرّك است بهمین صورت تلفظ می شود : قِيلَ ـ قِيلا ـ قِيلَتْ . . . اما

اگر لام ساکن شود، مانند: قِیلْتُ، در این حال یک مصوت طویل (= ی) قبل از یک ساکن آمده است و در درس های پیش گفتیم که چنین تلفظی در عربی وجود ندارد. در نتیجه مصوت طویل را به مصوت کوتاه تبدیل می کنیم : قي ← قِ = قِیلْتُ ← قِلْتُ، قِلْتُما — قِلْنَ . . . (البته برخی از این صیغه ها در زبان عربی کمتر استعمال می شود). در فعل های معتل العینی که عین الفعل مضارع معلوم آنها دارای کسره است به ناچار در برخی از فعلها کسره را به ضمه تبدیل می کنیم: بِیعَ، بیعَتْ... اما دیگر نمی گوئیم، بِعْنَ... زیرا با شکل معلوم آن اشتباه می شود. پس: بُعْنَ... بُعْتُ... بُعنا... صحیح است. وضع مضارع این گونه افعال نیز مانند بالا است: قیل ← یُقال، یُقالانِ . . اما اگر لام ساکن شود باز مصوت طویل (=الف) را کوتاه می کنیم: یُقالْنَ ← یُقَلْنَ یا: یُباعُ = یُباعْنَ ← یُبَعْنَ . . .

— اصطلاح فعل معلوم و مجهول خالی از تکلف نیست زیرا فاعل است که گاه معلوم و گاه مجهول است. ولذا در اصطلاح به فعل معلوم «المبنی للمعلوم» و به فعل مجهول «المبنی للمجهول» گفته می شود.

تمرين :

الف ــ فعلهای جمله‌های زیررا مجهول کنید :

ــ سقیَ الفلّاحُ الزّرعَ .

ــ قرَأ الطّالبُ الکتابَ .

ــ رَعَی القَطیعُ المَرْجَ .

ــ إلتزَمَ الطّالبُ حُدودَ الأدبِ .

ــ إسْتَسْقَی سُکّانُ الصّحراءِ السّحابَ .

ــ إمتحَنَ الأُستاذُ الطّالبَ .

ــ إستوعَبَ الطّلبةُ الدّرسَ .

ــ تأمّلتُ عاقبةَ الأمرِ وتبَصّرتُ فیها فوَجَدتُها خیراً .

ــ ترَجَمَ ابنُ المقفعِ کتابَ کلیلةَ ودمْنةَ من الْفَهْلَویّةِ إلی العَرَبیّةِ .

ــ إستَخْدامَ أمریکا الْقُنْبُلَةَ الذّرّیّةَ [1] فی الحربِ العالمیّةِ الثّانیةِ ، لأولِّ مرّةٍ وألْقَتْها علی هیروشیما ، فدَمّرَتْ [2] مَساحةً واسِعةً وقَتَلَتْ نفُوساً قَدّرُوها بالْمَلایین .

ب ــ این جمله‌هارا بعربی ترجمه کنید :

ــ پیامبر (ص) برای ارشاد مردمان فرستاده‌شد ورسالت آسمان به زمین ابلاغ شد ومردم به‌ایمان به‌حق دعوت شدند .

ــ درایران به‌نشرفرهنگ اهتمام می‌ورزند ودانشگاههای متعددی درانحاء مملکت بنا می‌شود وبه بهترین وسائل مجهزّ می‌شوند .

۱ــ بمب اتمی .

۲ــ ویران کرد .

الدَّرسُ السَّابعُ

ب : النَّحوُ

الْفَاعِلُ وَنَائِبُ الفَاعِلِ :

ـ قرأتُ فى بعضِ الْكُتُبِ أنَّ السَّيِّدةَ سُكَينةَ (ع) كانتْ تَجْلِسُ لِلشُّعراءِ وتَنْقُدُ أشْعارَهم نَقْدَ البَصيرةِ بِصَناعةِ الكلامِ، وكانَتْ سُكَيْنَةُ (ع) إذا رأتْ رأْياً، خَضَعَ رجالُ الشِّعرِ لِمَاتَرى، وَقَدْ رَاجَتْ سُوقُ الأدبِ فى ذَلكَ العَصْرِ وَازْدَهَرَتْ[1]، و نَشَرَ الأُمراءُ الأموالَ مِنَ الذَّهَبِ والْفِضَّةِ يُشَجِّعُون بها الشُّعراءَ، فتسابَقَ المُجيدون، و ازدادَ السَّامِعون و السَّامِعاتُ، وانْتَشَرَتْ الْقَصائدُ الجَيِّدةُ فى كلِّ مكانٍ، و بهذا ضَرَبَتْ السَّيِّدةُ سُكَيْنة (ع) مَثَلاً عَلَى سُمُوِّ مكانِ الْمَرأةِ فى الْمُجْتَمَعِ الاسلامىِّ وتَقْديرِ الرِّجالِ لها.

* * *

ـ إنْ ابْتُلِيتَ بصُحبةِ وال لايُرِيدُ صلاحَ رعيَّتِهِ، فاعْلَمْ إنَّكَ قدخُيِّرتَ بينَ خُلَّتَيْنِ ليس منهما خيارٌ (إبْنُ الْمُقَفَّع).

ـ كَثيراً مانُشِرَ فى الصُّحُفِ[2] عن أضرارِ الْموادِّ المخدِّرَةِ، ولكن يَبدُو أنَّ أخبارَ الصُّحُفِ لايُبالَى بِهَا، ولا يُؤبَهُ[3] لها، ولا تُتَّبَعُ نَصائحُ الكُتَّابِ والأطبَّاءِ، ولا يُتَّعَظُ بسوءِ حال المُدمنِين[4]، فلايُرى إلّا أنَّ الإقبالَ على المخدِّراتِ يَزدادُ

١ـ درخشيد و رونق يافت.

٢ـ جمع صحيفه : روزنامه = جريده.

٣ـ بدان توجه واعتنا نمى‌شود.

٤ـ معتادان.

و يُروَّجُ يوماً فيوماً ، حتّى فقد حُصِرَتْ النَّفقاتُ فى هذا البابِ ، فوُجِدَ أنَّهُ يُنْفَقُ من جانبِ المُدْمِنين علىَ المخدِّراتِ أكثرَ مما يُنْفَقُ على غِذائِهم ، و أنَّهم جميعاً قد اُصِيبُوا بأفْدَحِ [١] الأمراضِ ، و غُلِبُوا عَلى أمرِهم ، و اُسقِطوا فى مَخالبِ [٢] هذه العادةِ الْفتّاكة [٣] ، ورأتْ الدَّولةُ — حتى يُحالَ بَيْنَهُمْ و بَيْنَ الهَلاكِ — أن تُكافِحَ [٤] المخدِّراتُ ، وأن تُشَدَّدَ الرَّقابَةُ على مَنْعِ زَراعتِها ، وأن تُصادَرَ تِجارَتُها ، وأن تُحْرَقَ الكمِّياتُ الَّتى تُضْبَطُ .

فضُوعِفَتْ الْعُقوبةُ و فُرِضَتْ أشدُّ الغَرامات علَى آستِعْمالِها وتِجارتِها ، و رُوقِبَتْ الحُدودُ بِدِقَّة فائقَة ، حتّى لاتُهَيَّأَ الْفُرصةُ للمُهرِّبين [٥] ، فتُهَرَّبَ من الخارجِ إلى البلادِ . واُمِرَ الْمُدْمِنُونَ بالْإلْتِجاءِ إلى المُستَشْفَيَاتِ [٦] ليُفحَصُوا [٧] و يُعالَجُوا و تُرَدَّ إليهم صِحَّتُهُمْ كاملةً .

---

١ — شديدترين .
٢ — جمع مخلب : چنگال و پنجه .
٣ — كشنده و درنده .
٤ — مبارزه شود .
٥ — قاچاقچيان .
٦ — جمع مُسْتَشْفَى : بيمارستان .
٧ — تا معاينه شوند .

ملاحظه :

۱ــ فاعل همیشه مرفوع است.

۲ــ لازم نیست که فاعل همیشه به‌صورت اسم درجمله ظاهرشود ، بلکه ممکن است ضمیری جانشین آن گردد : « ذهبتُ » دراین جمله ضمیرمتصل « تُ » جانشین فاعل است.

۳ــ درمتن این درس می‌بینید که چه بسا برای گروهی : چند نفر = تثنیه و جمع ، فعل مفرد بکار برده شده است ، یا برای یک اسم مؤنث ، فعل مذکر آورده‌ایم . واین مطلب را باگزارش زیرمی‌توان بیان کرد :

الف ــ هرگاه فاعل ، اسم ظاهرِمفرد یا مثنی یا جمع باشد فعل‌را بصورت مفرد می‌آوریم :

جاءَ الرَّجلُ جاءَ الرَّجُلانِ جاءَ الرِّجالُ

جاءَتْ الطّالِبةُ جاءَتْ الطّالِبتانِ جاءَتْ الطّالِباتُ

ب ــ اگرفاعل ضمیر باشد ، فعل باآن ازلحاظ تأنیث وتذکیروإفراد وتثنیه و جمع مطابقت می کند:

محمّدٌ جاءَ ـ هُما قاما ـ أنتم قُمتُم

فاطمةُ جاءَتْ ـ هُما قامَتا ـ أنتُنَّ قُمتُنَّ

ج ــ اگر فاعل ، جمع مکسّرو یا مؤنث مجازی باشد ، فعل را هم مؤنث می‌توان آورد وهم مذکر :

جاءَ الرِّجالُ ← جاءَتْ الرِّجالُ

أثْمرالأشجارُ ← أثْمرتْ الأشجارُ

إنْتَهَى الْحَربُ ← إنْتَهَتْ الْحَرْبُ.

د ــ اگرفاعل برفعل‌مقدم شود ، خواه مؤنث مجازی باشد وخواه مؤنث‌حقیقی ، فعل باآن مطابقت می کند : فاطمةُ جاءَتْ ، الحَرْبُ إنتهتْ.

ه ــ نائب‌فاعل درحقیقت‌همان مفعول‌به‌است ، یعنی فعل برآن واقع می‌شود : قُتِلَ اللِّصُّ ، یعنی عمل کشته شدن بردزد واقع شده‌است . اما از نظراعراب کاملا مثل فاعل

است، یعنی مرفوع است وتقریباً بهمان صورت با فعل مطابقت می کند:

د ــ به این نکته توجه کنید:

رَزَقَ اللهُ الفقیرَ مالاً ← رُزِقَ الفقیرُ مالاً . بنابراین افعالی که دو مفعول دارند مفعول اوّل در حالت مجهول نائب فاعل می‌شود مفعول دوم بهمان صورت نخستین و منصوب باقی می‌ماند.

تمرين :

الف — برای فاعل‌های زیر صیغه‌های مناسبی از این افعال بیاورید : إجْتَمَعَ ، إنْتَشَرَ، أوْرَقَ ، أثْمَرَ ، أشْرَفَ .

— . . . الطُّلّابُ فی فِناءِ الكلِّيَّةِ .

— . . . خبرُ وصولِ الصّاروخِ [1] إلَى القَمرِ بسرعةِ البرقِ .

— . . . الأشْجارُ فی فصلِ الرَّبيعِ و . . . فی الصَّيفِ .

— رَأيْتُ شَجَرَتَيْنِ باسقَتَيْنِ [2] . . . عَلَى سُورِ المدينةِ .

ب — فعل‌های معلوم زیررا مجهول کنید ونائب فاعل آنها را نشان دهید :

— بَنَى **الهَخامنشيُّون** [3] آثاراً خالدةً نفتخرُ بها حتى اليوم .

— عَرَفَ الإنسانُ السُّوقَ المشتركةَ عند ما ، وَحَّدَ كورشُ الكبيرُ الأُمَمَ تَحتَ حُكمِهِ .

— إكتَشَفَتْ العلماءُ آثاراً قيِّمةً فی « تُورفَانَ » وأضافوا إلَى العِلمِ معلوماتٍ عظيمةً .

— تَعْتَزُّ إيرانُ بِمَتاحفِها الأثَريَّةِ [4] ، و تَعرِضُ فيها آثارَ الأدْوارِ التّاريخيَّةِ من التِّيجانِ والأسْلِحَةِ والنَّفائسِ ، ولهذا أسَّسَتْ الحكومةُ مَصْلحةً [5] لِصيانَتِها .

— قالوا : عندما بنَى كورشُ شوشَ ، إستَحْضَرَ الصُّنّاعَ والأحجارَ والأخْشابَ من جميعِ أنحاءِ الإمبراطوريَّةِ وَشَيَّدَ قَصْراً فَخْماً زَيَّنَهُ بالأحْجارِ الكريمةِ .

---

١ — موشک .

٢ — بلند .

٣ — = « الإخْمينيُّون » نيز نامند .

٤ — متاحف . . . : موزه‌های آثار باستانی .

٥ — اداره ، مؤسسه ، سازمان .

الدَّرْسُ السَّابعُ

ج : القِراءةُ

إذا دُقَّ البابُ

عند ما عُدْتُ إلى منزلى اليومَ ، أُخْبِرتُ أنَّ ضيفاً سَأَلَ عنِّى .

— ما اسْمُهُ ؟

— لَو عُرِفَ اسْمُهُ لُذُكِرَ لكَ.

— ماهَذا الَّذى يُقال؟ وكيف يُجْهَلُ اسمُ الضَّيفِ؟ إنَّ هذا شىءٌ يُؤسَفُ له ، أيُطْرَقُ بابُ منزلى ولا يُعْرَفُ مَنِ الطَّارِقُ ، ولماذا طُرِقَ ؟

— هوِّنْ على نَفسِكَ ، فالمحتاجون يَعودُونَ ، ولا يَيْأسُونَ من قَرْعِ الأبوابِ .

— نحن الَّذينَ نَحتاجُ إلى الضَّيفِ .

وشَعَرْتُ كأنِّى أُلقيتُ فى بَحْرٍ من الخَجَلِ ، و وَدَدْتُ لو تُتاحُ[1] لِى الفُرْصَةُ فأخرُجَ إلى الطَّريقِ لأبْحَثَ عن هذا الضَّيفِ الَّذى رُدَّ عن بابِ بَيْتِى دونَ أن تُقْضَى حاجَتُهُ .

كانَ الوقتُ ظُهراً ، وقد أُعِدَّتْ المائدةُ وهُيِّىءَ الطَّعامُ فوُضِعَ عليها مالذَّ وطابَ من كلِ ما يُشتَهى ويُتَمنَّى من لحمٍ شُوِىَ[2] ودُجاجٍ حُمِّرَ[3] ، وسَمَكٍ قُلِىَ[4] ، وأُرُزٍ ، طُبِّقَ[5] ، وخُضرواتٍ حُشِيَتْ[6] ، وأُخرىَ طُهِيَتْ[7] ، وعُبِّىءَ[8]

---

١ — داده شود .
٢ — سرخ كرده شد .
٣ — بريان شد .
٤ — برنج .
٥ — ته چين شد .
٦ — دلمه شد .
٧ — پخته شد .
٨ — آكنده شد .

الْجَوُّ بفَوْحة[١] الطَّعام ونَكْهَة[٢] المُخلِّلات[٣] والْفاكهة. شيءٌ يَدعُو ولا تُخَيَّبُ له دعوةٌ، بل إنَّ الفُرصةَ لَتُغْتَنَمُ، والْمائدةُ لَتُلْتَهَمُ[٤]، فكلٌّ مافيها يُتَذَوَّقُ و يُستَحْلَى، ولكِنْ عَيْنَاىَ كانتا كأنّها اُغْمِضَتا و كُفَّتا ونَفْسى كأنَّها صُرِفَت عن هذا الطَّعام والنَّظرِ إليه.

فالطَّعامُ لايُتَناوَلُ و الْقَلْبُ مَهمومٌ ولا يُؤْكَلُ و الْفِكرُ مُتشتِّتٌ.

فأخَذْتُ مكانِى فِى غُرفَةٍ اُخرىَ و جَلَس أهلُ منزلى حَوْلى لِيُؤْنِسُونى، حتى يُرْفَعَ الْغَمُّ عَنِّى. فَنَادَيْتُ الْخَادمَ ثُمَّ قلتُ له:

— قُصَّ لِى ما حَدَثَ.

— كُنْتُ أسقِى أحواضَ الْوردِ، فقد اُهمِلَتْ و تُرِكَتْ مدةً طويلةً دونَ أن تُسقَى حتى ذَبُلَتْ وقَارَبَتْ الجفافَ، و إذا بَجَرَسِ الباب يُدَقُّ. قلتُ: مَنْ؟ قيلَ: هل الأستاذُ موجودٌ؟ قلتُ: كَلَّا، والْواقعُ أنِّى كُنْتُ مَشغولاً، فَتَأخَّرتُ قَليلاً حتَّى تركتُ مابيدى، وذهبتُ نحو الباب؛ و إذا بصوتِ مُحرِّكِ السيَّارةِ يَدُور، وتُسْمَعُ وهى تَبْتَعِدُ. فلمَّا فَتحْتُ الْبابَ، كانتْ قد ابْتَعَدَتْ ولم تَعُد تُرَى.

— مالونُها؟

— إنَّها بيضاءُ.

— يُكْتَفَى بهذا.

وَقُمْتُ من فورى واتصلتُ تليفونيّاً إلى صديقٍ خُيِّلَ إلىَّ أنَّه هو. فإذا بِهِ. فَدَعَوْتُه على الغِذاء فَقَبِلَتْ دعوتى ورُحِّبَ بها ثُمَّ عُدْتُ حتّى اُتِمَّ الحديثَ مع الخادمِ.

— ماذا تَظنُّ أنِّى فاعلٌ بكَ؟

— كلُّ ما يَسْتَحْسِنُه سيِّدى مُستحسَنٌ عندى.

— لَنْ تُعاقَبَ وإنّما ستُكافأُ و سيُضَاعَفُ راتبُكَ علَى أنْ تَفْهَمَ ما

١— بو. ٢— بوى خوش. ٣— ترشى‌ها.
٤— بلعيده مى‌شود. ٥ - حقوق.

أقولُ وتعَمَّلَ به.

فى مثلِ هذه الحالة، يُسْرَعُ إلى البابِ فوراً، **فيُفتَحُ ويُحيَّى** القادمُ **ويُسَلَّمُ** عليه، ثُمَّ **يُطْلَبُ** إليه أنْ يَتَفَضَّلَ بالدُّخولِ. فإنْ سَأَلَ عنّى وكنتُ موجوداً، **فيُقال** له: تَفَضَّلْ. و **يُرشَدُ** إلى غُرفةِ الأستقبالِ **لِيَسْتَقِرَّ** فى مكانه حتى أحْضُرَ وإنْ لم أكنْ فى البيتِ، **يُقال** له إنّنى خارجٌ وسأحْضُرُ عن قريبٍ و **يُعادُ** عليه طلبُ الدُّخولِ. فإنْ **قُبِلَ** الطَّلَبُ، **فَلْتُؤَدَّ** له تَحيَّةُ الضَّيفِ و **يُقَدَّمْ** له ما **يُقَدَّمُ** للضيوفِ من شرابٍ وطعامٍ لوقتِ حضورِه و **لْيُؤَانَسْ** بين الحين والحين حتى أحضُرَ شخصيّاً وإنْ رَفَضَ **فَلْيُلْتَمَسْ** منه اسمُه وعنوانُه والغَرَضُ من الزِّيارةِ، ثم **يُوَدَّعُ** بكلِّ احترامٍ و **يُحْفَظُ** الكارتُ حتى أجيىءَ.

ــ سَمعاً وطاعةً ولكَ الشُّكْرُ على ما أنْعَمْتَ به.

وهنا دُقَّ الجَرَسُ وأقْبَلَ صديقى الَّذى **اسْتُقْبِلَ** بحرارةٍ هذه المرّةَ، وكان أجْوعَ منّا. فجَلَسْنا إلى المائدةِ وقد **حُلَّتْ** المُشكِلَةُ و **لُوحِظَتْ** علائمُ الإرْتياحِ[1] على وجُوهِ الجميعِ فهم يَحْزَنون لِحُزْنِى ويَفْرَحونَ لِفَرَحي.

١ــ آسودگی خاطر و خشنودی.

الدّرسُ الثّامنُ

الف : الصّرفُ

١ـ ألنّكرةُ والمعرفةُ :

مرَّ صَبِيٌّ فى الطَّريقِ ، و وَجَدَ شَجَرَةً تُطِلُّ[١] من فوقِ سُورِ حَديقةٍ ، ووَجَدَ فى غُصنٍ تُفّاحةً وأرادَ أنْ يَقْطِفَها .

ففكَّرَ الصَّبِيُّ فى أنْ يَصْعَدَ على السُّورِ ، وأن يَأخُذَ الْغُصنَ بيدِهِ ثُمَّ يَقْطِفُ التُّفاحةَ . ولكنْ صاحبُ الحديقةِ فاجَأهُ ، وعَرَفَ القِصَّةَ ، فَرَبَتَ[٢] على كَتِفِهِ ، و مَدَّ يدَهُ الى التُّفاحةِ ، فقَطَفَها ، وأعطاهُ إيّاها.

* * *

تَلَطَّفَ زميلي خالدٌ ، وقَصَّ علَيَّ القِصَّةَ التّالِيةَ :

دَخَلَ مُفتِّشٌ إحدىَ المَدارسِ ، وسألَ التّلاميذَ : مَنْ هوالحاجُّ ؟ وبعدَ فَترةٍ من التَّفكيرِ ، قالَ أحدُهم : ألحاجُّ يا سيِّدى ، رجلٌ .

فقال المُفتِّشُ : هذا لايَكفِى ، قُلْ لى شيئاً آخرَ عنهُ . فارتبكَ[٣] التلاميذُ ، فقالَ : أنا رجلٌ ، فهل أنَا حاجٌّ ؟!

فأجَابَ أحدُ التّلاميذِ بسرعةٍ : لا يا سيِّدى ، الحاجُّ هوالرَّجلُ الطيِّبُ .

١ــ مشرف بود .

٢ــ دست بشانه‌اش زد و نوازشش داد .

٣ــ مضطرب شد .

ملاحظه :

دقت کنید که جملهٔ زیررا چگونه ترجمه می کنیم : جاءَ رجلٌ : مردی آمد، یعنی مردی که نمی شناسیم ؛ دراین صورت کلمهٔ « رجل = مردی » اسمی است نکره . در فارسی برای نکره از « یای وحدت » یا کلماتی مانند « یک » استفاده می کنیم ، وحال آنکه درعربی ، **کلمه ازهرگونه أداة تنکیرخالی است وتنوین می گیرد .**

اکنون به ترجمهٔ این جمله توجه کنید : جاءَ الرجلُ : مردآمد ؛ یعنی مردیکه می شناسیم یا از اوصحبت کرده ایم . درزبان فارسی کلمه کاملاً عریان است ولی به عکس درعربی « **ال** » **برآن اضافه شده است وتنوین نیز از میان رفته است** . دراین صورت آن اسم را « معرفه » می نامیم .

درمتن چنین ترکیبی داریم : صاحبُ الحدیقةِ . کلمهٔ صاحب « الف ولام » ندارد، اما همانطورکه می بینید تنها نیامده است و به کلمهٔ معرفه ای اضافه شده است . در این صورت ، بازمعرفه است .

البته متوجه هستید که اسمهای خاص (اعلام) همگی معرفه اند .

معارف شش بود « مضمَر » ، « إضافه »

« عَلَم » ، « موصُول » و « ذوالّلام » و « إشاره » [1]

۱ - راجع به اقسام معرفه از استاد توضیح بخواهید .

٢ـ الاسمُ المقصورُ والمنقوصُ والممدودُ .

ـ قال : « ماتِلْكَ بيمينِكَ يا موسىَ ؟ قال : هى عَصايَ أتوكّأُ عليها[١] وأهُشُّ[٢] بها على غَنَمى ولِيَ فيها مآربُ[٣] أُخرى » .

ـ وقع المجنونُ فى هوىَ ليلىَ ، وبلغَ به أذىَ العِشْقِ أقصَى مبلغٍ ، وأنْطَقَهُ بأعذبِ شَكْوَى . . . وقالَ فى الشَّوق :

أسِرْبَ[٤] القَطا ، هل مَنْ يُعيرُ جناحَهُ ؟ لَعَلِّى إلَى مَنْ قد هَوِيْتُ أطيرُ

وقال فى الهِيام[٥] :

أرانِى إذَا صَلَّيْتُ يَمَّمْتُ[٦] نَحوَها بِوَجهِى و إن كان المُصلَّى[٧] و رَائيا

ـ مِن أيّامِ العربِ المعروفةِ حربُ داحِسٍ والغَبْراءِ حيثُ حلَّ وباءُ الحَرْبِ بينَ القبائلِ وهاجَتْ العَصَبيَّةُ العَمْيَاءُ الَّتى لاتَجِدُ لها بينَ الجُهَلاءِ من دواءٍ فأملَى الشَّرُّ حُكْمَهُ[٨] عليهم إمْلاءً فكَسَتْ الدِّماءُ الصَّحراءَ وحَجَبَ البُكاءُ نورَ السَّماءِ ولَمَّا رَجَعَ الإنسانُ إلى نفسِهِ وَجَدَها تَتَحكَّمُ[٩] عليها العَصَبيَّةُ الحَمقاءُ مِمَّا بكتْ لِمِثلِها طُولَ عُمْرِها الخَنْسَاءُ صَاحِبةُ القَدرِ الرَّفيعِ فِى الرِّثاءِ .

١ـ تكيه مى كنم .
٢ـ برگ مى ريزم .
٣ـ جمع مأرب : نياز و حاجت .
٤ـ گروه و دسته .
٥ـ عشق .
٦ـ ميل مى كنم و توجه مى نمايم .
٧ـ نماز گاه [قبله] .
٨ـ فأملى ..... : شر ، دستور خودرا صادر كرد .
٩ـ تحكم وزور گوئى مى كرد .

ملاحظه:

الف ـ الفَتَى ، العصَا . آخر این دو کلمه ، ألفی واقع است که در نخستین ، به صورت « یاء »نوشته می‌شود و الف تلفظ می‌گردد و در دومی به صورت « الف» طویل ، تلفظ ونوشته میشود و به اینگونه اسمها **مقصور** می‌گویند .

ب ـ السَّماء ـ الحَسناء : آخر این کلمات ، «الف» وپس از آن ، همزه‌ای آمده‌است ، و به‌آنها **ممدود** می‌گوئیم .

ج ـ القَاضي ـ الوَافي ـ الرَّامي : درآخر این کلمات ، « یائی » ما قبل مکسور به صورت مصوّت طویل اضافه شده است ، و به‌آنها **منقوص** می‌گوئیم .

المذكّر والمؤنّث :

ـ هل تَسْتَطِيعُ أن تُفَرِّقَ بينَ أُخْتِكَ **هند** و أخِيكَ **علىّ** ؟ إن اسْتَطَعْتَ ، فقد وَضَحَ المذكّرُ والمؤنّثُ أمامَكَ وضُوحَ **الشَّمسِ الطَّالعةِ** .

ـ كانَتْ **فاطمةُ الزَّهراءُ** (ع) آيةً **كُبرَى** لأكبرِ مجتمعٍ مؤمنٍ .

ـ أسَّسَ **معاويةُ** دولةَ **بنى اُميَّةَ** ، وكان **طلحةُ** والزُّبيرُ يطمعانِ فى الحُكمِ .

ـ **كلمةُ** اللهِ هِىَ **العُلْيا** ، فَشِقْ **بالمَشِيئةِ** الإلهيَّةِ .

ـ كانتْ **كربلاءُ** مَعْركةَ العَطَشِ ، فقُتِلَ الرَّضيعُ[1] وهو **عَطْشانُ** ، واستُشْهِدَ الحسينُ (ع) وهو **عطشان** وبَقِيتْ زينبُ (ع) وهى **عَطْشَى** .

---

١ ـ شيرخوار .

ملاحظه :

١ ـ اقسام مؤنّث

١ــ مؤنث حقيقي ، وآن مؤنّثی است که در برابر آن ، مذکری یعنی جنس مخالفی ازخود داشته باشد .

مؤنث حقيقي بردوقسم است :

الف ــ مؤنث حقيقي لفظی ، مانند : فاطمة وسُكَيْنه.

ب ــ مؤنث حقيقي معنوی ، مانند : زينب ومريم .

٢ــ مؤنّث مجازی ، وآن ، مؤنثی است که از خود ، جنس مخالفی نداشته باشد .

مؤنث مجازی نيزبردوقسم است :

الف ــ مؤنث مجازی لفظی، مانند : لقمة ، كلمة، مشيئة ، عُليا ، كربَلاء.

ب ــ مؤنث مجازی معنوی ، مانند : شَمْس ، دَار .

٣ــ مؤنث لفظی ، وآن مؤنثی است که در معنی مذکر و درظاهردارای علامت تأنيث می‌باشد مانند أُميَّة، طلحَة ، حمزَة.

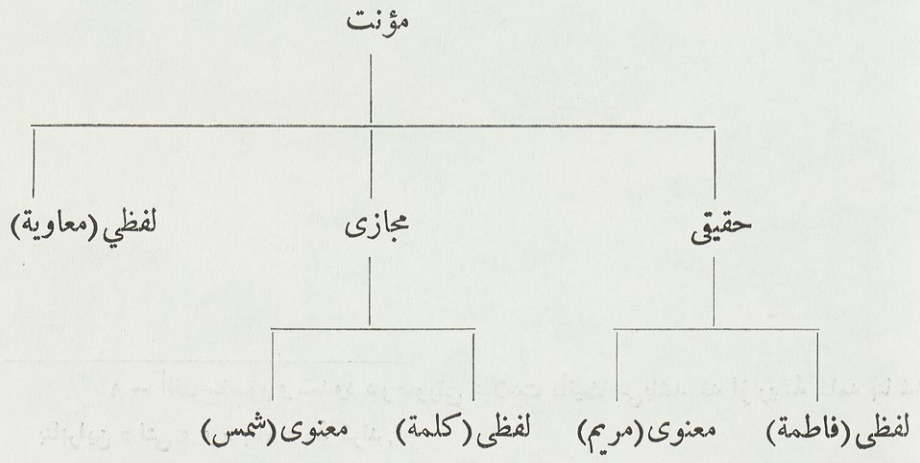

۲ ـ علامات تأنیث :

مؤنث	مذکر	مؤنث

الف ـ تای مربوطه : کاتب ← کاتبة . طَالبٌ إیرانیٌّ ← طَالِبةٌ إیرانیّةٌ .

ب ـ الف مقصوره[۱] : أکبر ← کُبری . طَالبٌ أفْضَلُ ← طَالِبَةٌ فُضْلَیَ .

ج ـ الف ممدوده[۱] : اَزْهَر ← زَهراء . وَرْدٌ أحمَرُ ← وَرْدةٌ حَمراءُ .

۱ ـ ألف مقصور و ممدود در صورتی علامت تأنیث می‌باشد که از ریشهٔ کلمه بنا شد بنابراین « فتی » و « بناء » مذکرند .

تمرین :

چگونگی اسمای زیر را ازنظرمذکرومؤنث، معرفه و نکره، مقصور و منقوص و ممدود بودن بیان کنید و تا آنجا که ممکن است جای فعل‌ها را با فاعلهای واقعی عوض کرده جمله‌را مجدداً بنویسید :

ـ ظَهَرَتْ الحُمَّى الصَّفراءُ[۱] فی أنحاءِ البلادِ ولمّا اشتدّ البلاءُ ، أعْلَنَتْ وزارةُ الصِّحةِ حالةَ الطَّوارىء[۲] و بَذَلَتْ أقصىَ جُهودِها فی مُحاصرةِ الوباءِ والقضاءِ علیها . وقامَ الأطباءُ و الممرِّضُونَ[۳] والممرِّضاتُ بواجبِهم حَسَبَ إملاءِ الضَّمیرو کان مَرْماهم الوحیدُ أن یُهَشِّموا[٤] رأسَ الأفعَى قَبْلَ أنْ یَسْتَطیبَ[٥] الهواءَ والغذاءَ ویَسْتَفحِلَ[٦] الامرُ .

وَحَدَثَ أنْ انکسرتْ حِدَّةُ الشمسِ فی السّماءِ فَهَبَطَتْ حرارةُ الغَبْراءِ[۷] وکان لُطفُ الجوِّ اکبرَ مساعدٍ علىَ القضاءِ علی حِدَّةِ المَرَضِ وکانت البَعَثاتُ[۸] الطبیّةُ العالَمیّةُ مساعداتٍ عُظمَى اُضیفَتْ الی جهودِهمْ فَتمَّتْ إبادةُ[۹] الوباءِ فی أسرعِ مدّةٍ .

و بعدَ أنْ تَحَقَّقَ الرجاءُ واستحقَّ الثناءَ من یَستَحِقُّ الثناءَ و استوجبَ العطاءَ اهلُ العَطاءِ إجتمعَ القاصِی والدّانی[۱۰] من الکُبَراءِ وهَنَّأُوا الناسَ بیومِ الشِّفاءِ .

۱ـ تب زرد .
۲ـ حالت فوق العاده وغیرعادی .
۳ـ پرستاران .
٤ـ خورد کنندوبکوبند .
٥ـ خوش بیابد .
٦ـ ریشه دواند و علاج ناپذیر شود .
۷ـ زمین .
۸ـ اکیپ‌ها ، هیئتها .
۹ـ از میان بردن .
۱۰ـ دور و نزدیک .

الدَّرسُ الثَّامِنُ

ب : ألنَّحوُ

المُفرَد:

– دَخَلَ النَّبيُّ (ص) الْكعبةَ وَكَسَّرَ الْأصنامَ فى عامِ الفتحِ .

– سَمِعْتُ أنَّ الْعَميدَ هَنَّأَ طالِباً على نَجاحِهِ وَقَدَّمَ لِطالبةٍ جائِزةً لِتَفوُّقِها[1] .

– تَرْسُمُ الرَّسّامةُ[2] صورةً ، فإنْ أعْجَبَتْها[3] الصُّورَةُ حَفِظَتْها وَ إنْ لم تُعْجِبْها باعَتْها .

– يَتَرَدَّدُ علىَّ على[1] مَكْتَبةٍ ثَمينةٍ[4] تَزْخُرُ[5] بالْكتبِ الْخَطِّيَّةِ .

– إعْتادَتْ حَمامَةٌ أن تَقِفَ على الشُّبّاكِ كُلَّ صباحٍ وَ تُغَنِّىَ[6] أُغْنِيَةً لَطيفةً .

١– برتری [ممتاز بودن].

٢– نقاش.

٣– فان... : اگر آن تابلو او را بشگفت‌آورد [اگر تابلو را پسندید].

٤– گرانبها.

٥– پر و آکنده‌است.

٦– نغمه سرائی کند.

ملاحظه :

تا بحال اغلب اسم‌هائی که دیدید کیفیتی داشتند که می‌توانستیم بآسانی اعراب لازم را در آخر آنها تلفظ کنیم . این بخش نیز شامل همین موضوع است : تَرْسُمُ الرَّسامةُ . « الرَّسامةُ » مرفوع است وعلامت رفع ضمه‌ای است که در آخر آن ظاهر شده است . اگر نکره بود، رسامةٌ می‌شد (با تنوین) یا ، دَخَلَ النَّبِیُّ الْکَعْبَةَ ، « الْکَعْبَةَ » منصوب است، وعلامت نصب آن فتحهٔ ظاهر برروی « ـة » است. تاکنون چه بسا دیده‌اید که اسم بوسیلهٔ عاملی مجرور شده است وعلامت جر کسره است که در آخر آن ظاهر می‌گردد. این عاملها که حروف جارّه نامیده می‌شوند معانی مختلفی دارند وگاهی با حروف اضافه فارسی مطابق‌اند . وعبارتند از :

باء ، تاء ، کاف ، لام ، واو ، منذ ، مذ ، خلا

ربَّ ، حاشا ، مِن ، عَدا ، فی ، عن ، علی ، حتّی ، إلی[1] .

اسم در حالت دیگری نیز مجرور می‌شود وآن عبارت از مضاف الیه بودن است مانند: عام الفتحِ . کلمهٔ « عام » به « الفتحِ » اضافه شده ، اوّلی مضاف ، ودوّمی مضاف الیه و مجرور است .

۱ــ معانی این حرفها را در درس معانی حروف خواهید دید .

إعرابُ الإسمِ المقصُورِ والمَنقُوصِ والممدُودِ :

— ذَهَبْتُ يومَ الْجُمْعةِ إلى شاطِىءِ البحرِ ، فرأيتُ **فتىً** يُلقِى بنفسِهِ **فى الماءِ** ، فَخَشِيتُ عليهِ من الغَرَقِ ، فقد غَامَرَ **فتىً** بالأمسِ بنفسِهِ فَلَمْ يَعُدْ ، وقبلَ ذلكَ عَثَرَ السبّاحونَ على **فَتىً مُلْقَىً** فى الماءِ طُرِحَ على رِمالِ الشاطِىءِ ، وهو يلفَظُ أنفاسَهُ الأخيرَةَ .

— قالَ **قاضٍ لِفَتىً جانٍ** : إنَّكَ **فَتىً** قليلُ **الحَياءِ** لأنَّنى ما رأيتُ **فَتىً** مِثلَكَ يُجْلَبُ إلى المَحْكَمةِ كُلَّ أُسبوعٍ .

أجابَ **الفتىَ** : عفواً يا سيِّدى[١] ، إنى أراكَ أيضاً **قاضياً قليلَ الحياءِ** لأنَّكَ تَتَرَدَّدُ على المحكمةِ كلَّ يومٍ بينما أُحْضَرُ إليها مرةً كلَّ أُسبُوعٍ فإنّى لم ألتقِ **بقاضٍ** مِثلَكَ يتسرَّعُ فى إصدارِ الأحكامِ .

— بَعَثَ اللهُ **موسىَ** نبيّاً إلى قومِهِ ، فدَعَا **موسىَ** قومَهُ إلى **الهُدَى**[١] وسبيلِ الرَّشادِ ، ولكنَّهم اتَّبَعُوا **الهَوَىَ** ، وأعْرَضُوا عن دَعْوةِ **مُوسىَ** ، وأشْرَكُوا باللهِ .

— نَفَى[٢] المستعمِرونَ الشَّاعِرَ المِصرِيَّ مؤسِّسَ المَدرَسَةِ الحَدِيثَةِ **محمود سامي البارودىّ** ، وكُفَّ[٣] بَصَرُهُ فى **المَنْفَى**[٤] .

— قابلتُ يومَ أمسِ صديقى **الهادى** فى نادى الجامعة[٥] ، وأتانى **ببُشْرَى** نَجاحِهِ فى امتحاناتِ كُلِّيةِ الحُقوقِ . فَسَأَلتُهُ : ماهى المِهْنَةُ[٦] التى تُريدُها لِمُستقبلِكَ ، فإنَّ سَعَادةَ **الفَتَى** تَتَوَقَّفُ علَى العَمَلِ الّذى يُباشِرُه فى المُستَقبَلِ . و بعد أن أتمَمْتُ كَلامى ، أجابَ **الهادِى** : أُحِبُّ مِهنةَ **القَضاءِ** فإنَّ **القَاضِىَ**

---

١ — ببخشيد آقا .

٢ — تبعيد كرد .

٣ — كور شد، نابينا شد [ضرير، كفيف، أعمى] .

٤ — تبعيد گاه .

٥ — باشگاه دانشگاه .

٦ — شغل و پيشه .

يَحْتَلَّ مَكاناً مرموقاً فى المجتمع[١].

ـ أنا أُحِبُّ **وطنى**، و أؤدِّى **واجبِى**، و **أمانتِى** نَحوَهُ و أسمُو **بأخلاقى**، و**آدابى** مِنْ أجلِ إعلاءِ كَلِمَتِهِ؛ فَلْتَجعَلا **يامواطِنَىَّ**[٢]، الوَفِيَّينِ، **طَرِيقِى** و**هَوَاىَ** لِلوَطنِ قُدوَةً[٣] لَكُما.

١ـ يحتل .... : احراز می‌نماید مکانت ارجمندی را در جامعه.

٢ـ هم‌میهنان باوفا.

٣ ـ سرمشق.

ملاحظه :

گاهی آخر اسم چنان است که اعراب برآن ظاهر نمی‌شود . در این درس اسماء گوناگونی ازاین نوع آورده‌ایم که می‌توان احکام آنهارا ازنظراعراب بشرح زیرخلاصه کرد :

۱ــ اسمهائیکه به « الف مقصوره » ختم می‌شوند مانند : الفَتَی ، العَصَا ؛ اعراب در هیچیک ازسه حالت (رفع ونصب وجرّ) برآنها ظاهرنمی‌شود ، ودرصورت نکره بودن نیزدرهرسه‌حالت ، فتیً وعصاً[1] تلفظ میشود.

۲ــ اسمهائیکه به « یاء » ختم می‌شوند (= منقوص) مانند : القاضِی ، فقط درحالت نصب ، اعراب برآنها ظاهرمی‌شود (رأیت القاضِیَ) ودرصورت نکره بودن ، نیز تنها درحالت نصبی اعراب ظاهرمی‌گردد (رأیت قاضیاً) ودرحالت رفعی وجرّی « قاضٍ ، با تنوین » تلفظ می‌گردد[2].

۳ــ اگر « یاء متکلم » (بمعنی ازآن من) بآخراسمی درآید مانند (مواطِنِی) در هیچیک از سه حالت اعراب برآن ظاهر نمی‌شود و در هر سه مورد فوق اعراب را (تقدیری) می‌نامند.

وهرگاه تثنیه یا جمع به « یاء متکلم » اضافه شود (مواطِنَیْنِ ← یا مواطِنَیَّ) مواطنان ← هماموا طنایَ . مواطنون ، مواطِنِینَ ← مُواطِنِیَّ . یاء متکلم ، مفتوح تلفظ می‌گردد.

۱ــ تنوین فَتیً وعَصاً تنوین اعراب نیست چون این تنوین روی « تاء » در فتیً وروی «صاد» در عصاً آمده و«تا»و«صاد» آخرکلمه نیستند بلکه تنوین عوض از الفی‌است که لفظاً محذوف است و درکتابت می‌آید.

۲ــ بطورکلی تنوین اسم منقوص نکره در حالت رفعی و جری بما قبل « لام الفعل » محذوف داده میشود ، از استاد دراین باره توضیح بخواهید.

تمرین :

درجمله‌های زیر اسمهائی را که دارای اعراب تقدیری هستند نشان دهید و نیز اسمهای منقوص را یافته آنها را نکره کنید :

— یَحکُمُ القاضِی علی الجَانِی بالسِّجنِ .
— یکرَهُ الناسُ الباغیَ .
— اِشتَرَکتُ فی الحَفْلَةِ الّتی اُقیمَتْ فی النَّادِی .
— لایَرسَبُ فی الامتحانِ الفتیَ السَّاعي إلی الدَّرسِ .
— إنتشَرَ النَّدَی علی أوراقِ الوَرْدِ ، وفَاحَ منها الشَّذا[1] .
— إشتَرَیتُ البِناءَ الفَخْمَ الذّی یَقَعُ علَی شَاطیءِ البَحرِ .
— رَأیتُ الفتی المریضَ یَدخُلُ المُستَشْفَیَ ، فدَعوتُ لَه بالشِّفاءِ والهَناءِ .

۱— بوی خوش .

أَلدَّرسُ الثّامِنُ

ج :أَلقِراءَةُ

أَلأُسرةُ السَّعيدةُ

أَلأُستاذُ عبدُالمَعبود مدرِّسٌ فى مَدرَسَةٍ ٱبتدائيَّةٍ ،وهورجلٌ طَيِّبُ القلبِ، سليمُ الضَّميرِ ،لاتَراهُ إلّا والمِسْبَحَةُ فى يدِهِ ،وشَفَتاهُ تَتَحرَّكانِ بذكرِاللهِ . فإذا مَرَّ على جَماعةٍ ألقىَ السَّلامَ عليهم ،و إنْ رَأى مُشكِلةً بذَلَ أقصَى جُهودِهِ حتَّى يَحلُّها ، أوْسَعَى إليهِ ساعٍ لايردُّهُ خائباً ، أودَعاهُ داعٍ لأمرٍ، لايُخَيِّبُ لَهُ رَجاءً[1]. ولهذا فهومَحبوبٌ من الأرضِ والسَّماءِ ،لايَذكرُهُ النّاسُ إلّا بالثَّناءِ والدُّعاءِ ولاتَذكرُهُ السَّماءُ إلّا بالأستِجابةِ والقَبولِ .

وَلِعبدِ المعبُودِ وَلَدَانِ ،هما عبدُالحَليمِ ومحمدٌ. وبِنْتانِ هُما لَيْلَى وَحَوْرَاءُ. وهُمْ جَميعاً كأبيهِم مِن كَرَمِ الأخلاقِ والأدَبِ وحُسْنِ معاملةِ الناسِ ، وهم فى المدرسَةِ من ذَلكَ النوعِ من الطَّلَبةِ المُخلِصينَ للعِلْمِ ،والذين يُصادِقُونَ الكِتابَ ويُحِبّونَ الأُستاذَ .

أمّا زوجتُهُ السيدةُ تُهاني ،فَعَلاوةً على كونِها زَوجةً مثاليةً ،فقَد اشْتَهَرتْ فى الحَيِّ[2] بِلَقَبِ أُمِّ المؤمنينَ . لِأنَّ يدَها مفتوحةٌ بالعَطاءِ من الكِساءِ و الرِّداءِ والْغَذاءِ والْمالِ والمأْوَى ،إلى مُشارَكةِ الْمَسرّاتِ ومشاطَرةِ[3] السَّلوَى[4] والعَزاءِ.

١— لايخيب.... : نااميدش نمى‌سازد.

٢— كوى و محله (قبيله) .

٣— همدردى .

٤— تسليت .

ويكثرُ سخاؤُها خاصةً فى الأعيادِ الدينيّةِ والمواسمِ [١] المشهورةِ المُباركةِ كعيدِ الفِطرِ وعيدِ الأضحى وشهرِ رمضانَ، والأعيادِ الوطنيّةِ [٢]. وكانَ والدُها قاضياً شرعيّاً، إبنَ قاضٍ شرعىٍّ إشتهرَ بينَ المَلأِ بالعدلِ والوَرَعِ والتُّقى. وكانَ والدُ زوجِها من كبارِ العارفينَ باللهِ، إعترفَ النّاسُ جميعاً من قاصٍ ودانٍ بكرامتِهِ و شهدُوا بفضلِهِ، فلاعجبَ أنْ يكونا خيرَ الآباءِ لخيرِ الأبناءِ. وكُنتُ قد قصَّرتُ فى تهنئةِ صديقى عبدِالمعبودِ بمناسبةِ عودةِ ولديْهِ من الخارجِ بعدَ أنْ حصلا علىَ درجةِ الدُّكتوراة فى الآدابِ.

فذهبتُ بالأمسِ الى منزلِهِ لأُباركَ تلكَ الأُسرةِ السَّعيدةِ بهذه المناسبةِ وأزُفَّ [٣] إلىَ صديقى بُشرىَ نجاحِ كريمتَيْهِ، فقدنجحتَا بتفوّقٍ ووقعَ الاختيارُ على الكبرَى لبعثةٍ علميّةٍ [٤] إلى أمريكا وعلى الصُغرى إلى ألمانيا وفى هذا غايةُ المُنى.

فاستقبلَنى هؤلاءِ القومُ بالحفاوةِ [٥] البالغةِ وأنزلُونى منزلةَ واحدٍ منهم حتَّى لمْ أعدْ أتمنَّى أنْ أترُكَهُمْ طولَ حياتى. وأثناءَ الحديثِ، سألتُ عبدَالمعبودِ عن السِّرِ فى سعادتِهِ مع أنَّ راتبَهُ [٦] أقلُّ بكثيرٍ من رواتبِ أولئكَ الأشقياءِ الّذينَ يتكالبُونَ [٧] على الدَّرجاتِ والمناصبِ ويحتالونَ للغنَى والثَّراءِ. فقال: التوفيقُ فى رِضى الوالدَيْنِ والسَّعادةُ فى الرِّضى بما قُسِّمَ لكَ «وأمّا بنعمةِ ربِّكَ فحدِّثْ».

---

١ — جمع موسم.
٢ — جشنهاى ملى.
٣ — به برم.
٤ — هيأت اعزامى [بورس تحصيلى].
٥ — احترام وتجليل.
٦ — راتب: حقوق، مستمرى.
٧ — حرص مى ورزند.

الدَّرسُ التَّاسعُ

الف : الصَّرفُ

المُثنَّى:

ـ يَصْدُرُ الصَّحيفتانِ الرَّسميَّتانِ : «كيهانُ» و «إطلاعاتُ» فِي طَهْرانَ يَومِيّاً ، وهُمَا جريدَتانِ مَسائيَّتانِ .

ـ أرْسَلَتْ وِزَارةُ التَّربيةِ و التَّعليمِ البِنتَيْنِ الفائِزَتَيْنِ ، و الوَلَدَيْنِ المُتَفَوِّقَيْنِ فِي بِعثةٍ علميّةٍ إلى أوربا .

ـ فِي مَحَلَّتِنا أُختانِ حَسْنَاوَتانِ خَطَبَ[1] خالدٌ إحداهما وخَطَبَ علىٌّ الأُخرىَ ، وكان فريدٌ يَوَدُّ أن يَتَزوَّجَ بواحدةٍ من الأُخْتَيْنِ ، وقَدَّمَ لهاهديَّتَيْنِ .

ـ لاتَرفَعَا عَصَويْكُما عن أهلِكُما ، فإنّي أخافُ عَلَيكُما من فَوْضَيَيْنِ[2] : فَوضىَ العِصيانِ ، و فَوضىَ التَّطَاوُلِ[3] على الجِيرانِ ، وَ أنتما راعِيانِ مَسؤُولانِ عَنهُم .

ـ النَّاجِيانِ فِي الدّنيا ، فاعلُ الخَيرِ ، وقائِلُ الكلمةِ الطَّيِّبَةِ ، ولم أرَ باغِيَيْنِ[4] مِثلَ آكلِ حقِّ اليَتيمِ وقاطِعِ الأرزاقِ . ألا وإنَّ علَى الباغِيَيْنِ تَدُورُ الدَّوائِرُ[5] .

ـ فِي مِصرَ صَحراوانِ عَظِيمَتانِ هُما : الصَّحراءُ الشَّرقيَّةُ ، و الصَّحراءُ

١ـ خواستگاری ونامزدی کرد . خطیب = نامزد (مذکر) خطیبة = نامزد (مؤنث) .

٢ـ تثنیهٔ فوضی : هرج و مرج .

٣ـ دستبرد .

٤ـ تثنیهٔ باغی : متمرد وتجاوزکار .

٥ـ تدور ... : گرفتاریها براو می‌چرخد [از هرسو گرفتاریها بدو روی آورد] .

الكُبرَى، وفى هاتَيْنَ الصَحراوَيْنِ واحاتٌ يَسْكُنُهَا البَدْوُ[١]، ويُوجَدُ فى الواحةِ الداخِلةِ بِناءَانِ فِرعَوْنِيَّانِ كَبيرانِ ، ولازالتْ عَظَمةُ الْفَراعنةِ تَتَجَلَّى فى هَذَيْنِ البِنَاءَيْنِ .

ــ شَكَوتُ الأَذَيَيْنِ : أذىَ الأهلِ ، وأذىَ الزَّمانِ إلى اللهِ سُبحانَهُ ، فارتَفَعَ الأَذَيَانِ عَنِّى ، وبَدَّلَنى شِقاءَ الأَذَيَيْنِ بالرِّضَا .

١ــ صحرانشين .

ملاحظه :

❁(احکام تثنیه)❁

۱ــ همانطورکه در بحث فعل بیان شده است، درزبان عربی غیر از مفرد و جمع، صیغهٔ دیگری برای تثنیه (= دوتا) وجود داردکه نشانهٔ آن درحالت رفع « الف و نون » (ا ن) و در حالت نصب و جرّ « یا و نون » (ین) ما قبل مفتوح می‌باشد : جریدتانِ مسائیتانِ = درحالت رفع: (دو روزنامه عصر) ... أرسلتْ ... البِنْتَیْنِ الفائِزتَیْنِ = در حالت نصب : (فرستاد . . . دو دختر برنده را) . . . بِواحدَةٍ مِنَ الأُختَینِ = درحالت جرّ: (به یکی از دوخواهر) .

۲ــ نون تثنیه همواره مکسوراست، ودرصورتی که تثنیه به کلمه‌ای اضافه شود ، این نون ، حذف می گردد: أُختایَ : دوخواهرمن.

۳ــ حکم تثنیهٔ مقصور و ممدود و منقوص بشرح زیراست :

الف ــ اسمهائیکه به « الف مقصوره » ختم می‌شوند در صورتیکه الف مقصوره حرف سوم باشد ، در حالت تثنیه به اصل خود باز می گردد « یاء ـ واو » : عَصَا ـ عَصَوَ ← عَصَوانِ وعَصَوَیْنِ . فَتَی ـ فَتَیَ ← فَتَیانِ فَتَیَیْنِ . واگرالف مقصوره حرف چهارم یا پنجم ویا بالاتر باشد ، درحالت تثنیه به « یاء » مبدل می‌شود: فوضَی ← فَوضَیانِ وفَوضَیَیْنِ . مُصْطَفَی ← مُصْطَفَیانِ مُصْطَفَیَیْنِ .

ب ــ اسمهائیکه به « الف ممدوده » ختم می‌شوند اگرالف ممدوده جزوریشهٔ کلمه باشد،درحالت تثنیه بهیچوجه تغییرنمی کند: بِناء (فِعال) ← بِناءَانِ و بِناءَیْنِ . ودر صورتیکه الف ممدوده برای تأنیث باشد ، درحالت تثنیه همزهٔ آن به واو مبدل می‌شود: اَحْمَرُ ـ حَمْرَاءُ (فَعلاء) ← حَمْراوانِ وحمراوَینِ . واگرهمزه بجای « واو » یا « یاء » دراصل کلمه باشد هم می‌توان با همان همزه صیغهٔ تثنیه ساخت وهم می‌توان آنرا به « واو » قلب نمود: دَعَا ـ یَدعُو ـ دُعَاءً ← دُعاءَانِ ، دُعَاوَانِ . حَیَّ ـ یَحَیُّ ـ حَیاءً ← حَیاءَانِ ، حَیاوَانِ .

ج ــ اسمهائیکه به «یاء منقوص» ختم می‌شوند اگر آن «یاء» محذوف باشد بهنگام تثنیه ساختن، باز می‌گردد: هادٍ (هادِی) ← هادِیانِ وهادِیَیْنِ. مُهتَدٍ (مُهتَدِی) ← مُهتَدِیانِ و مُهْتَدِیَیْنِ و اگر «یاء» منقوص محذوف نباشد طبق قاعدهٔ کلی ازآن، تثنیه ساخته می‌شود: الهَادِي والمهتَدِی ← الهَادِیانِ، المُهتَدِیانِ.

الجمعُ السَّالمُ :

– إشتَهرَ فى القرنِ الثَّالثِ الهِجرىِّ مُتصوِّفونَ كِبارٌ[١] هَدَوْا ضَالِّينَ كثِيرِينَ ، فصَارُوا مُؤمِنِينَ ، وأصبَحُوا مِن عارِفِي الحَقيقةِ .

– عَرَفْتُ الْمُصْطَفِينَ بأفعالِهم ، فَهُمُ المُنادُونَ رَبَّهُم باللَّيلِ تَضَرُّعاً[٢] وخُفيةً ، الحافِظُون لِحُدودِ اللهِ ، والنَّاهُونَ عن مَحارِمِهِم ، ولَيسُوا مِنَ البَاغِينَ اللَّاهِينَ[٣] ، المَحْرُومِينَ من رَحمةِ السَّماواتِ .

– الطَّالِباتُ حَمَلْنَ باقاتٍ من الوَردِ ، وَقَدَّمْنَها إلى المُعَلِّماتِ ، فَشَكَرَتْهُنَّ المُعَلِّماتُ .

– جاءَ وَفدٌ[٤] من طَالِباتِ جامعةِ بَغدادَ للإستِماعِ إلى مُحاضراتٍ فى جامعةِ طَهْرانَ .

١– جمع كبير.

٢– خشوع كردن و خاكسارى نمودن.

٣– كسانى كه وقت خودرا بيهوده گذرانند.

٤– هيأت و گروه.

ملاحظه :

❁ (احکام جمع سالم) ❁

۱ــ بسیاری ازواژه‌های عربی‌را بااضافه کردن « واو ـ و ـ نون » (و ن) درحالت رفع . و « یاء ـ و ـ نون » (ین)[1] برای مذکر، و« الف ـ و ـ تاء » (ا ت) برای مؤنّث ، جمع بست : متصوف ← متصوفون ، مؤمن ← مؤمنین ، طالبة ← طالبات .

وچون دراینگونه جمع ، درساختمان مفرد تغییری رخ نداده است ، به‌آن جمع سالم می‌گویند:

۲ــ نون جمع همواره مفتوح است و درصورتیکه اضافه شود ، این نون ، حذف می‌گردد : . . . عَارِفِی الحقیقة (عارفین) : حقیقت شناسان .

۳ــ حکم جمع مقصور وممدود ومنقوص بشرح زیراست :

الف ــ اسمهائیکه به « الف مقصوره » ختم می‌شوند ، درحالت‌جمع ، الف مقصوره حذف می‌گردد وفتحهٔ پیش‌از واو ویا ، برای آنکه برالف محذوف دلالت کند باقی‌میماند: مصطفی ← المُصْطَفَیْنَ .

ب ــ اسمهائیکه به « الف ممدوده » ختم می‌شوند حکمش درحالت جمع ، مانند حکم تثنیه‌است . السّماء ← السّماوات . . . .

ج ــ اسمهائیکه به « یاء منقوص » ختم می‌شوند باید یاء منقوص را حذف کرد و ما قبل واو را درحالت رفع بمناسبت واو ، ضمه داد وما قبل یاء را درحالت نصب و جر بمناسبت یاء مکسور نمود : المُنادِی ← المُنَادُونَ ، المُنَادِینَ .

۱ــ ماقبل یاء درجمع غالباً مکسور می‌باشد .

تمرين :

الف ــ كلمات زيررا تثنيه كنيد :

رِدَاءٌ ـ صَحراءُ ـ عَصا ـ سَماءٌ ـ بِناءٌ ـ بَقاءٌ ـ دُعاءٌ ـ رَجاءٌ ـ فَتَى ـ مُستَشفَى ـ مُصطَفَى ـ رَامِي ـ دَانِي[1] ـ قاصِي[2] .

ب ــ كلمات زيررا جمع سالم ببنديد :

سَمراءُ ـ حسناءُ ـ سَماءٌ ـ صَحراءُ ـ مُصطَفَى ـ مُرتَضَى ـ مُهَندِسٌ ـ مُجتَبَى ـ مُتَّقِي ـ مُعتَدِي ـ مُنادِي ـ هادِي.

ج ــ اسم هاى جملهٔ زيررا يكٔ بارمُثنّى كنيد ويكٔ بار جمع سالم ببنديد :

دعاالدّاعِي إلى الهَيْجاءِ[3] فتركَ المُصلّي الصلوةَ والطبيبُ المستشفَى ، وخلعتْ الحسناءُ رِداءَ الزّفافِ .

١ــ نزديك.

٢ــ دور .

٣ــ نبرد و جنگ.

اَلدَّرسُ التَّاسِعُ

ب : النَّحْوُ

إعرابُ الْجَمْعِ السَّالِمِ والاسماءِ السِّتَّةِ.

ـ كُلُّنا ذومُنى[١]، وأخوهَوَىً، و الْوَاعِى[٢] مِنَ النَّاسِ هوالسَّاعي إلَى الإقْتِصَادِ فى آماله، فلم أرَمُغَالِياً[٣] ذاشَرَهٍ[٤] واخاطمعٍ إلّا فَشلَ. وقال الشاعر:

خَيْرُ الأمورِ الْوَسَطُ حُبُّ التَّناهِي غَلَطُ

ـ أبَوَاكَ ـ غَيْرابِيكَ ـ : مَنْ زوَّجَكَ رَاضياً عنكَ، و مَنْ علَّمَكَ ساعياً لخيرِكَ.

ـ كَانَتْ اَلزَّهراءُ (ع) أفْضلَ النِّساءِ، وكان عَبَقُ[٥] الجَنَّةِ يَتَضوَّعُ[٦] مِنْ فِيهَا.

ـ ذُوالعقلِ يَشْقَى فِى النَّعيمِ بعَقلِهِ وَأخوُ الْجَهالةِ فِى الشَّقاوةِ يَنْعَمُ.

ـ كانَ أبورسولِ اللهِ (ص) قد تُوُفِّىَ قبلَ ميلادِه، ولم يكنْ له اخٌ، فاتَّخذَ علياً (ع) اخاً له وكان علىٌّ (ع) أحسنَ اخٍ لِرَسولِ الله (ص) وأبٍ لِلْمؤْمنينَ.

ـ لم أعرِفْ قاضياً بينَ أبى جَعْدةَ (الذِّئْب) و أبى الحُصَيْنِ (اَلثَّعلب) إلا

١ـ جمع منية : آرزو.

٢ـ يادگيرنده و مدرك.

٣ـ غلوكننده.

٤ـ حرص و آز.

٥ـ بوى خوش.

٦ـ پخش مى‌شد.

الدَّهاءَ[١]، فأبوجعدةُ يَغلبُ أباَ الحُصَينِ بِقُوَّتِهِ، وأبوالْحُصَين يَغْلِبُ أباجَعْدةَ بدَهائِهِ[١].

— ذُوالْعُقُولِ هُمُ الرّاغِبونَ فى العِلْمِ، و ذواتُ العقولِ هُنَّ الرَّاغباتُ فى تربيةِ الاولادِ.

— المُحارِبونَ فى سبيلِ اللهِ أفْضلُ مِنَ الساجِدين فى بُيُوتِهِم « فَضَّلَ اللهُ المُجاهِدين على القاعدين ».

— لايَستَوِى الرِّداءانِ، ولامن فى الرِّداءينِ: رداءُ الْفَضِيلةِ ورِداءُ الرَّذِيلةِ.

١— هوش و زيركى فوق العاده.

ملاحظه :

١ــ ببينيد علامت رفع ونصب و جرّ درجمع های سالم چگونه است :

جاء المُؤمنونَ (رفع). . . .
رَأيتُ المؤمنينَ (نصب) . . . .
سَلَّمْتُ عَلَى المؤمنينَ (جرّ) . . . .

جاءتْ الطَّالباتُ ـ يا ـ طالباتٌ .
رَأيتُ الطَّالباتِ ـ يا ـ طالباتٍ .
سَلَّمتُ على الطَّالباتِ ـ يا ـ طالباتٍ.

ودرصورت اضافه شدن ، اين نون نيزمانند نون تثنيه می‌افتد :

هَؤلاءِ مؤمنُوالعِراقِ . (رفع)

رَأيتُ / مَرَرتُ } مؤمِني العِراقِ . (نصب وجرّ)

غيرازاسمهای مؤنث، آن دسته ازمصادرکه بيش ازسه حرف دارندبالف وتاءجمع بسته ميشوند.

تشريف ← تشريفات .

استعمال ← استعمالات وغيره .

٢ــ درعربی چند اسم داريم که چون به‌واژهٔ ديگری اضافه شوند، اعراب خاصی می‌گيرندکه آنها را اعراب به حروف نامند وآن اسمها عبارتند از : أبٌ ـ أخٌ ـ ذُو ـ حَمٌ ـ فَمٌ .....

جاء أخوحُسنٍ : برادرحسن آمد. جاء أبوالحَسنِ : أبوالحسن آمد . . . (رفع = وعلامت آن واواست) . رَأيتُ أخاحسنٍ : برادرحسن‌را ديدم . رَأيتُ أبَاالحسنِ : ابوالحسن را ديدم . . . (نصب = و علامت آن الف است) . سَلَّمْتُ على أخي حَسنٍ : به برادر حسن سلام گفتم ، سَلَّمْتُ على أبي الحسنِ : به ابوالحسن سلام گفتم . . . (جرّ = وعلامت آن ياء است) البته توجه داريدکه اگر اين اسمها به « ي » متكلّم (= از آن من) اضافه شوند ديگر اعرابی درآنها ظاهر نمی‌شود و به اصطلاح اعراب درهرسه‌حالت‌تقديری‌است آنچنانکه درمورداسم‌مضاف به « ي »متكلم گفته‌شد : جاء أبي ، إسأل أخي ، عَن أخي . وديگرآنکه اسمهای پنجگانهٔ بالا چنانچه بدون اضافه آورده شوند اعراب آنها بحرکت خواهد بود : جاء أخٌ . رَأيتُ أخاً . مَرَرْتُ بأخٍ . أما « ذو » هميشه اضافه می‌شود واعرابش بحرف است : هذا ذُومالٍ . رَأيتُ ذامالٍ . مَرَرتُ بذِي مالٍ .

الدَّرسُ التَّاسعُ

ج :ألقِراءَةُ

مَدرَسَةُ الرُّعاةِ [1]

يَأتي الربيعُ ، فَيأخُذُ الرُعاةُ أغنامَهُم إلى المَراعِي [2] والمُروجِ الخَضراءِ في الصَحْراواتِ النَّائيةِ [3] المُعْشَوْشِبَةِ [4]، والوِدْيانِ الحاوِيَةِ لأنواعِ الأشجارِ ، وسُفُوحِ الجِبالِ المُغَطَّاةِ بالوَردِ و الأزهارِ ، فَيَسيرونَ فَتَيَيْنِ فَتَيَيْنِ ، يَتَنَقَّلُونَ خَلْفَ الكَلأِ [5] والماءِ من وادٍ لِوادٍ ، يَقضُونَ شُهورَ الرَّبيعِ في العَراءِ [6]، يَفْتَرِشُونَ الغَبراءَ [7] ، و يَلْتَحِفُونَ السَّماءَ ، على وُجوهِهِم بَسْمَةُ الرِّضى ، وفي قُلوبِهِم حَلاوَةُ الكَدِّ والمُنَى . وقد يَبدُو للنَّاظِرِينَ غيرِ العالِمِينَ بأحوالِهِم وأسرارِ مَعيشَتِهِم : أنَّهم بؤساءُ وتُعَساءُ [8]. يُظَنُّ أنَّهم في تَنَقُّلِهِم وعَدَمِ استقرارِهِم يَعيشُونَ حَياةَ الأشقياءِ البَاحِثِينَ عن العَيشِ والمَأوى هُنا وهُناك .

والجَوابُ على هَؤُلاءِ الوَاهِمِينَ هو أنَّ الرَّاعي ، إبنُ الصَحراءِ ، فَهو يَهجُرُ

---

١ — ج ، راعی : چوپان .

٢ — ج ، مرعی : چراگاه .

٣ — دور دست .

٤ — زمین پرگیاه .

٥ — علوفه .

٦ — بیابان .

٧ — زمین .

٨ — ج ، تعس : بدبخت .

سُكنَى البيوت والإقامةَ فى القُرى منذُ أنْ يَسْمَعَ نداءَ الرَّبيع، و يُشاهِدَ آياتِ النَّدى، ويَشُدُّ حِزامَهُ[١] سَعْياً بأغنامِه إلى خِوانِ الطَّبيعةِ الأخضرِ الزّاهي فى رِحلةٍ طويلةِ المَدى عظيمةِ الجَدوى[٢].

فالْوَاقِعُ أنَّهم هُمُ السُّعَداءُ، الهانئونَ بحياةِ الحُريَّةِ، النّاعِمُون[٣] بجَمالِ الطبيعةِ، السّارحُون خَلْفَ الصَّفاءِ[٤]، المُرتَزِقُونَ من فَيْضِ السَّماواتِ و بَرَكاتِ الرَّبيعِ، المُنتِجُون لِلمَدينةِ ماتَحتاجُ إليه مِنَ اللَّحمِ والشَّحمِ، ولِلمَصانعِ ماتَحْتاجُ إليه من الصُّوفِ والجِلدِ.

فهُمْ فى الواقعِ يُمَثِّلُونَ جَانِباً ماديّاً، واقتصادِيّاً عظيمَ المَغْزى[٦] بالنِّسبةِ للأُمَّةِ، وهذا الجانبُ كانَ فى الأزمنةِ الماضيةِ عِبارةً عن كلِّ اقتصادِيّاتِ الشُّعوبِ البِدائيَّةِ.

والرُّعاةُ يَعيشُون على ما تُدِرُّهُ[٧] الأغنامُ من لَبَنٍ يَصْنَعُونَ منه الجُبُنَ[٨] والزُبْدَ[٩]، ويَصْنَعُون خيامَهُم وملابسَهم من الجُلودِ والفِراءِ[١٠]، وهُمْ كُرَماءُ، أهلُ سَخاءٍ، وفى ما يُقَدِّمونَهُ من قِرىً[١١] لِلواردِين هُواللَّبَنُ والشِّواءُ[١٢]، حتى إذا

١ــ كمر همت مى‌بندد.

٢ــ فايده.

٣ــ ج، ناعم، برخوردار و متنعم.

٤ــ السارحون.... : جويندگان صفايند.

٥ــ مجسم و نمايان مى‌سازند.

٦ــ هدف و مقصد.

٧ــ خير فراوانى كه مى‌رساند.

٨ــ پنير.

٩ــ كره.

١٠ــ پوستين.

١١ــ آنچه براى ميهمان آماده مى‌شود [ماحضر].

١٢ــ كباب.

دَخَلَ الْمَساءُ ، جَلَسُوا حَوْلَ النَّارِ يَتَعاطُونَ[١] القَهوةَ والشّايَ والدُّخانَ ، حتى إذا انتهى الحكيمُ من حِكمَتِهِ ، واللّاهي من لَطيفَتِهِ ، وأغْلَقَ كلٌّ فاهُ ، يَصدَحُ[٢] النّايُ بينَهُم بأعذَبِ النَّغَماتِ ، فتَهيجُ بِهِم الذِّكْرَياتُ[٣] ، وتَتَيقَّظُ نارُ الحَنينِ فيُرسِلُون شَكَاواهُمْ من النَّوى[٤] و الفِراقِ ، وعَذَابات الهَوى و الأشواقِ على جَناحِ النَّسيمِ السّاري[٥] فى نَجاوَى ساذِجَةٍ بأُغنياتٍ جَذّابَةٍ مؤثِّرةٍ إلى مَعْشُوقاتِهِمُ اللّائى يَحسِبْنَ الأيّامَ للعَودةِ و زَوجاتِهِمُ اللّائى يَنْتَظِرْنَ بِصَبْرٍ فارغٍ[٦] ، وأبْنائِهِم الّذينَ حُرِمُوا مِنْ إصطحابِهِمْ وبناتِهِمْ المُنْتظراتِ لِبَركاتِ العودةِ وأخبارِها السعيدةِ خَلْفَ حدُودِ الصَّحراءِ . او يَتَغنُّونَ بِبُطولاتِهِم[٧] ولا يَلبَثُونَ حتّى يَرقُصُوا على أصداءِ[٨] النّايِ رَقَصاتٍ جَماعِيَّةٍ جَميلةٍ قَدْ تَطُولُ حتّى الفَجرِ ، ومَعَ هذا فَعُيُونُهُم كَكِلابِهِم ساهِرةٌ[٩] للحَراسةِ و عَصِيُّهُم كسلاحِهِم حاضِرةٌ للدِّفاعِ ضِدَّ ذِئْبٍ دانِي العُواءِ[١٠] أو نَمِرٍ بطْنُه خاوٍ[١١] ، أو ابنِ آوى[١٢] يَحتالُ[١٣] على شيءٍ فى الخِيامِ .

١— می گردانند .

٢— نغمه سرائی می کند .

٣— خاطرات .

٤— دوری .

٥— وزان ، وزنده .

٦— بی تابی ، ناشکیبائی .

٧— قهرمانیها .

٨— آواهای .

٩— بیدار .

١٠— دانی ... : زوزه‌اش از نزدیک بگوش می‌رسد .

١١— خالی ، تهی .

١٢— شغال .

١٣— چاره جوئی می کند .

فإذا إلتقى الرّاعي بالرّاعي : فلايتكلّمُ الرّاعيان من شيءٍ إلّا عَنْ أمورِهما الخاصّةِ ، ولا يخرُجانِ عن حديثِ المهنةِ إلّا إذا قصدَا ، أنْ يُزوِّجا إبنَيْهما بِبِنْتَيْهما .

والرُّعاةُ في الغالبِ اُسْرَةٌ واحدةٌ لأنّهم لايميلونَ إلى الزّواجِ مِن أهلِ المِهَنِ الأُخرىَ ، فالأبُ والأخُ والأمُّ والحَمُ [١] و ذُوالنَّسَبِ والقَرابةِ جَميعاً من أهلِ الرَّعْيِ ؛ومَهنةُ [٢] الرَّعْيِ مَدرَسَةٌ كبيرةٌ ،ومَسؤُوليَّةٌ عظيمةٌ قديَضحكُ الضَّاحكونَ مِن رَاعٍ حَمَلَ حَمَلاً [٣] على كَتِفَيْهِ . أمَّا الوَاعي فيُدرِكُ أنَّ قلبَ الرَّاعي بالنِّسبةِ للحَمَلِ كقلبِ الأمِّ بالنِّسبةِ لِرَضيعِها ، كقلبِ النَّبيِّ بالنِّسبةِ لأيِّ فَردٍ مِن أفرادِ أُمَّتِهِ ، و خَاصَّةً لِلضَّعيفِ الوَاهي ، فهو مَملوءٌ بالرَّحمةِ . فالرَّحمةُ أوَّلُ دَرسٍ يَتَعلَّمهُ الرُّعاةُ مِن مَهنتِهم كما أنَّهُم يَستَفيدونَ مِن بَرَكاتِ هذه المَهنة ، مَعرِفَةَ الطَّريقِ بالبِيدِ [٤] الّتي تَبتَلِعُ السَّالِكين ، ومَعرِفةَ حالاتِ الجَوِّ وتَقَلُّباتِه ، وهم أكثرُ الصَّابرينَ صَبراً ، والعَامِلينَ كدّاً ، قد حَذَقُوا قِيادَةَ [٥] المِئَاتِ من الرُّؤُوسِ ، وسِياستَها سياسةً مُدَبِّرةً مُنْتِجَةً نافعةً ، وكم يُعْجِبُ الإنسانَ إذَا عَلِمَ أنَّ لِكلِّ شَاةٍ مَزاجَهَا وطَبْعَها و سُلُوكَها الخاصَّ بِها ، ثم يَرىَ الرَّاعيَ يَقودُ قَطيعَهُ كُلَّه بِنِداءٍ أوْحِداءٍ [٦] واحدٍ .

فَهُم يَفْهَمُون لُغةَ هذه الحَيَوانات ، وهي تَفهَمُ لُغتَهُم ، وهذا دَليلُ صَفائِهم ونَقاءِ [٧] فِطرتِهِم ، فهُمْ أبناءُ الطَّيِّبونَ ، الطَّاهِرونَ ، المُفكِّرونَ ، المُنتِجونَ ،

١— خويشاوند .

٢— پيشه .

٣— بره .

٤— جمع بيداء: فلات و بيابان .

٥— رهبرى .

٦— آواز ساربان .

٧— پاكيزگى .

أكثرَ مما يتَكلَّمونَ ويتَشَدَّقونَ[١].

ولِهذا كانَ الأنبياءُ والمُصلِحونَ والدُعاةُ من تَلامِذَةِ مَدرَسَةِ الرُّعاةِ ، فَمَهْنَةُ الرَّعيِ إصطلاحٌ يَعنى تَربيةَ الأغنامِ . أمَّا حقيقةُ المعنى ، فظاهرةٌ بكلِّ جلاءٍ فى قَولِ الرَّسُولِ الكَريمِ (صلعم) : كُلُّكُم راعٍ وكُلُّكُم مسؤولٌ عن رَعِيَّتِه.

١ — پرگوئی می کنند.

أَلدَّرسُ العاشِرُ

الف: الصَّرفُ

إسمُ الأشارهِ والمَوصولُ و الضَّميرُ:

ـ هُوَالحَيُّ الَّذى لايَمُوتُ.

ـ إيَّاكَ نَعبُدُ و إيَّاكَ نَستَعِينُ.

ـ ذَلِكَ الكتابُ لارَيْبَ فيه.

لا تَلُمنى فى هَوَاهَا أنا لا أهوَى سِواهَا
لَسْتُ وَحدى أفتَدِيهَا كُلُّنا اليَومَ فِداهَا.

ـ هَذا الَّذى تَعرِفُ البَطحاءُ[1] وَطْأتَهُ[2]
و البَيْتُ يَعرِفُهُ و الحِلُّ و الحَرَمُ.

. . . . . .

. . . . . .

وَليس قُولك : مَنْ هذا؟ بِضائرِهِ
أَلعُرْبُ تَعرِفُ مَنْ أنكَرْتَ والعَجَمُ.

ـ إذَا كانَ العَرَبُ قدحَمَلُوا إلى إيرانَ رسالتَهُمُ السَّماويَّةَ، فقد حَمَلَ الإيرانيُّونَ إليهِم حَضارَتَهُم[3] العَرِيقةَ[4]، و هَاتَانِ الحَضَارتانِ ٱمْتَزَجَتَا،

١ـ مسيل پهناوری كه شن و ريگ درآن جمع شده است.

٢ـ جای پا.

٣ـ تمدن.

٤ـ اصيل و ريشه‌دار.

كما أنَّ هذَيْنِ الشعْبيْنِ امتزَجا وكوَّنا نُواةً[١] ابتلعَتْ الحضَاراتِ الأُخرَى التى كانتْ حوْلَها ، وتكوَّنتْ الحضَارةُ الإسلاميَّةُ من تلكَ الحضَاراتِ .

وإذَا كانَ أُولئكَ الَّذينَ احتلُّوا الجناحَ الغربى من العَالَمِ الأسلامى عرَباً ، فهؤُلاءِ الَّذينَ احْتلُّوا العالَمَ الشَّرقى ؛ كانُوا من الأيرانيِّينَ ، كما أنَّ هؤلاءِ الأعلامَ من العُلماءِ والمُتفكِّرينَ الَّذينَ أسَّسُوا المكتبةَ الأسلاميَّةَ هُمْ فى غالبيَّتِهم من الفُرسِ . وماهذاالمجدُ الَّذى نفْتخِرُ به اليومَ ، وهذهالحضَارةُ الَّتى نعْتزُّبها إلّا ثمرةَ جهْدِ ، هاتيْنِ الأُمَّتيْنِ اللَّتيْنِ حمَلتا رسالةَ الأسلامِ إلى البَشريَّةِ فى رُبُوعِ العَالَمِ .

ــ ألعقْلُ موْهبةٌ وهَبَ اللهُ الإنسانَ إيَّاهَا .

ــ نحنُ علَى أبوابِ العَامِ الدِّراسِى الجَديدِ[٢] ، وعلَينا أنْ نَبْدأَ دِراستَنَا فى أوَّلِ الشَّهرِ القَادمَ ، ومتَى تبْدأُ دِراستكَ أنتَ ؟

ــ تبْتدِأُ دِراستُنا فى أوَاخرِ الشَّهرِ القادمِ .

ــ وهَل ألتحقْتَ أُختاكَ بالجَامعَةِ ؟

ــ لا ، لأنَّهما تنْويانِ السفَرَ إلَى باريسِ ، لِلالْتحاقِ بِجَامعةِ السُّربونَ ، وهى من أشْهرِ الجامعَاتِ فى أُوربَّا . وأناكذلكَ ، أنْوِى[٣] ، بعدَ تخرُّجِى من الكُليَّةِ ، أنْ أُسافرَ إلىَ باريسَ وألْتحِقَ بتلكَ الجامعَةِ هُناكَ لِمُواصلةِ[٤] دِراستَى العُليَا[٥] .

١ــ هسته [نطفه اوليه]

٢ــ سال تحصيلى جديد .

٣ــ قصد مى كنم [درنظردارم] .

٤ــ ادامه دادن .

٥ــ تحصيلات عاليه .

– إنَّ تاريخَنَا الإسلامىَّ حافِلٌ[١] بالْمَوَاقِفِ الْبُطولِيَّة[٢] للسيِّدات الْمُجاهِدَاتِ الّلاتِى لَنْ نَجِدَ لهُنَّ نَظيراً فى أيَّةِ (= أىَّ) أُمَّةٍ أُخرَى .

– هُنا مَوطِنُ[٣] آبائي وأجدَادى وأُدافِعُ عنه بدَمي و رُوحي .

١– مالامال است.

٢– مقامهای قهرمانی

٣– وطن : میهن.

ملاحظه :

۱ــ تمام کلماتی که در زیر می‌آیند مبنی هستند .

۲ــ با هریک از واژه‌هائی که در تابلوهای زیر آمده است آشنا هستید، واگر می‌خواهید طبقه بندی آنها را نیز بدانید این تابلوها را بخوانید:

متصل بارز

۱ــ نخست : همان علاماتی است که به فعل متصل می‌شود : مانند « تاء » و « الف » درجلستُ وجلسا . (که همیشه محلاً مرفوع است).

۲ــ علائمی که هم به فعل وهم به‌اسم وهم به‌حرف متصل می‌شوند :

غائب : ه ، هُما ، هُم (مذکر) ها ، هُما ، هُنَّ (مؤنث).

مخاطب : كَ كما ، كم (مذکر) كِ ، كما ، كُنَّ (مؤنث).

متکلم : ي نا

این ضمائر همیشه محلاً ، منصوب ویامجرورهستند : رَأیتُهَا (نَصْب) سلّمتُ عَلَیْهَا (جَرْ) یا ، قرأتُ خطابَکَ[1].

منفصل بارز

ضمائر رفع :

غایب : هُوَ ، هُمَا ، هُمْ (مذکر) هِیَ ، هُمَا ، هُنَّ (مؤنث)

مخاطب : أنتَ أنتما أنتم (مذکر) أنتِ ، أنتما ، أنتُنَّ ، (مؤنث)

متکلم : أنَا ، نَحْنُ

ضمائر نصب :

إیَّاهُ ، إیَّاهُما ، إیَّاهُمْ ، إیَّاها ، إیَّاهما ، إیَّاهُنَّ ، ایَّاكَ ، إیَّاكُما ، إیَّاكُم ، إیَّاكِ إیَّاكُما ، إیَّاكُنَّ ، إیَّایَ ، إیَّانَا .

۱ــ نامه .

إسم اشاره: برای اشاره به نزدیک: هـذَا ، هـذَانِ ، هـؤُلاءِ (مذکّر) هـذِهِ ، هـاتَانِ ، هـؤُلاءَ (مؤنّث).

إسم اشاره :

برای إشاره به متوسط : ذَاكَ ، ذَانِكَ ، أُولئِكَ (مذکّر) أُولئَكَ (مؤنث).

إسم اشاره :

برای إشاره به دور: ذَلِكَ (مذکّر) تِلْكَ (مؤنّث).

برای اشاره به مکان : هُنَا (اینجا) هُنَاكَ (آنجا، برای متوسط) هُنالِكَ وثَمَّ (آنجا ، برای دور) .

موصولات

مشترك: برای مفرد و تثنیه و جمع و مذکر و مؤنث یک شکل دارد: مَنْ ، مَا ، أیٌّ .

خاص: الَّذی ، اللَّذانِ ، اللَّذَیْنِ ، الَّذِینَ (مذکر) الَّتی ، اللَّتَانِ ، اللَّتَیْنِ ، الَّلاتِی - یا - اللَّائِی - یا - اللَّوتِی (مؤنث)

تمرین :

جمله‌های زیر را به عربی ترجمه کنید .

ـ آن استاد را دیدم .

ـ آن مردی که در آن سالن است ، دوست من است .

ـ اینجا دانشکدهٔ الهیات است ، و ما در آن درس می‌خوانیم .

ـ چه کتابی درزبان عربی می‌خوانید ، وچه کسی آنرا نوشته‌است؟

ـ این کتاب قواعد است ، ومحمد آنرا بمن داده است .

ـ این دو دانشجوئی که در کلاس‌اند ، درکوی دانشگاه (المدینةُ الجامعیّة) ساکن‌اند .

ـ این‌دانشجویان دردانشکده‌هنرهای‌زیبا (الفُنونُ الجَمیلةُ) درس می‌خوانند.

ـ آیا این دوشیزگانی‌را که داخل دانشکده شدند می‌شناسی؟.

أَلدَّرسُ العاشِرُ

ب : أَلنَّحوُ

أَسماءُ الإِشارةِ ، والْمَوصولاتُ والضَّمائِرُ :

ـ طارتْ مِنِّي الحَمامَتانِ **اللَّتانِ** اشْتَرَيْتُهُما فِي العامِ الماضِي . فاشْتَرَيْتُ حَمامَتَيْنِ ، و وَضَعْتُهُما فِي قَفَصٍ ، فبَاضَتْ أَلْحَمامَتانِ ، وفَقَسَتْ[1] **هاتانِ** البَيضَتانِ حَمامَتَيْنِ ، وعَوَّضَنِي اللهُ أَرْبعاً عن **اللَّتَيْنِ** طَارَتَا .

ـ هَؤُلاءِ اللّاعِبونَ **الَّذينَ** تَراهُمُ الآنَ لايَتَّبِعُونَ أُصولَ اللَّعِبِ ، أَمّا **هَذانِ** الْمُدافِعانِ ، فَهُما مِن المَدرَسَةِ القَدِيمَةِ **الَّتِي** تَتَمَسَّكُ بِشَرَفِ اللَّعِبِ . و تَغَلُّبُ **هَذا** الفَرِيقِ[2] راجِعٌ إِلى الجُهودِ التِّي يَبذُلانِها وهما بالذّاتِ اللّاعِبانِ **اللَّذانِ** لَمَعَا فِي الدَّوْرَةِ العامَّةِ لِمُبارَاةِ كُرَةِ القَدَمِ[3] .

ـ عِندَما دَخَلتُ الكُلِّيَّةَ لأَوَّلِ مَرَّةٍ لم يَكُنْ لي صَدِيقٌ **هُناكَ** ، فَاسْتَوْحَشْتُ[4] بينَ الطَّلَبَةِ وصِرتُ أَبْحَثُ **هُنا** و **هُناكَ** عن رَفِيقٍ يُعَرِّفُنِي بالكُلِّيَّةِ . فقَابَلتُ صَدِيقِي مُحَمَّداً وكانَ زَمِيلاً لي فِي المَدرَسَةِ الأَبتِدائِيَّةِ ، **هُناكَ** ، فِي إِصفهانَ ، وكان قَدْ الْتَحَقَ بالكُلِّيَّةِ فِي العامِ الماضِي . وأَخَذَ يُعَرِّفُنِي بأَقسامِ الكُلِّيَّةِ ، و يَقولُ : **هُنا** غُرفةُ العَمِيدِ ، **وهُناكَ** ، المكتبَةُ ، **وهَذِهِ** غُرَفُ الدِّراسَةِ

---

١ ـ تخم باز شد و جوجه از آن سر در آورد .

٢ ـ تيم و دسته .

٣ ـ دورهٔ همگانی مسابقات فوتبال .

٤ ـ احساس وحشت و تنهائی نمودم .

وتلكَ ، الإدارةُ ، وهنا غرفةُ مُشرفِ الرِّياضيّات [١] وهُناك دَوْرَةُ المياهِ . [٢]

ـ وقُلتُ : أهُناك مَقْصَفٌ [٣] او مَطعَمٌ ؟ قالَ : انَّهُ هُنا ؟ ، فذَهَبْنَا هُنَالِكَ ، وتَنَاوَلْنَا مِمَّا كانَ موجوداً ، فقد كُنتُ جَائِعاً .

١ ـ سرپرست ورزش .

٢ ـ = توالیت ، مرحاض = ستراح .

٣ ـ = بوفية : بوفه ، آبدارخانه .

ملاحظه :

همهٔ اسمهای اشاره و موصولات وضمایر که در درس دهم آمده است مبنی هستند یعنی درآخرشان تغییری حاصل نمی‌شود . تنها تغییری که درآنها رخ می‌دهد در مثنای اسم اشاره وموصولات است[1] که درزیر به آنها اشاره می‌شود :

هَذَانِ : رفع	هذَيْنِ : نصب و جرّ	مذکّر
هاتانِ : «	هاتَيْنِ : « «	مؤنّث
اللَّذانِ : «	اللَّذَيْنِ : « «	مذکّر
اللَّتانِ : «	اللَّتَيْنِ : « «	مؤنّث

هراسم موصولی احتیاج به یک صله دارد و به یک ضمیری که عائد صله نامیده می‌شود.

جاءَ الطَّالِبُ	الَّذی	تَعرِفُهُ
	موصول	صله ، ضمیر عائد

۱ – این دو صیغه مانند سایر صیغه‌ها مبنی هستند و نظیر آندو را در اسم مثنای لاء نفی جنس و منادای مثنی میتوان یافت « لارجلین فی الدار » « یا محمد ان » از استاد توضیح بخواهید.

مُلحقُ الدَّرسِ الْعَاشِرِ

الْعَلَمُ :

– ذَهَبْتُ فِي رِحلةٍ جامعيَّةٍ [1] مع زُمَلائي **فريدونَ** و **عبدِ اللهِ** و **رضوانَ** و **مريمَ** و **أحمدَ** و **خالدٍ** إلى إصفهانَ لمشاهدةِ آثارِها التَّأريخيَّةِ الَّتي جَعَلَتْ من هذه الْمدينةِ مَتْحَفا يَحُجُّ [2] إليها السُيَّاحُ .

وقالَ **فريدونُ** و **مريمُ** لِلدَّليلِ : نحنُ نُحِبُّ أنْ نَزُورَ ساحَةَ [3] **نقش جهانَ** الَّتي تَقَعُ فيها عمارةُ « **عالي قاپو** » ، وحينَما وَصَلْنَا إلى مَدْخَلِ قصرِ « **الشَّاه عباس الكبيرِ** » ، نَزَلَ **رضوانُ** و **أحمدُ** مِن السَّيارةِ ، و سَألا فريدونَ : هل زُرْتَ **إصفهانَ** مِن قبلُ؟ فأجابَهما : انّي زُرتُها زيارةً عابرةً حين سَفَرِي إلى **شيرازَ** بمصاحَبةِ والِدي ، ولَكنَّ الفُرصةَ سَنَحَتْ [4] لي أثناءَ تَوَقُّفِنا في **إصفهانَ** أنْ نُشاهِدَ قصرَ « **چِهِلْ سُتُونَ** » الَّذي يُعْتَبَرُ من أرْوَعِ [5] الآثارِ القديمةِ الَّتي تَمَثَّلَتْ فيه رَوْعَةُ الفَنِّ المعماريِّ الإسلامي ، و الَّتي كُسِيَتْ جُدْرانُها بنقوشٍ زاهيةٍ [6] ولوحاتٍ فَنِّيَّةٍ [7] رُسِمَتْ عليها صورةُ الشَّاه عباس ، و الشَّاه « طهماسبَ » . ولِهذا الْقَصْرِ بَهْوٌ [8] كبيرٌ فيه عِشْرُونَ عَمُوداً تَنْعَكِسُ في بِركةٍ أمامَهُ ، وهي تُذَكِّرُني بأعمِدَةِ بعلبكَّ الَّتي تُلْقي ظِلالَها عَلَى رِمالِ الصَّحراءِ .

١– رحلة... : اردوی دانشگاهی .

٢– روی می‌آورد .

٣– میدان .

٤– دست داد ، اتفاق افتاد ، روی داد .

٥– از بزرگترین شاهکارها .

٦– درخشان .

٧– لوحات... : تابلوهای هنری .

٨– صفه و ایوان [جلوخان ، پیشگاه سرای ، سرسرا ، هال] .

ملاحظه :

درعربی ، اسم های خاص (= عَلَم) گاهی مانندهراسم دیگر ، منصرف اند : خَالِدٌ ، خَالِداً ، خَالِدٍ وگاهی نیز غیرمنصرف اند ، کسره و تنوین نمی پذیرند جز درموقعی که اضافه شوند یا پس ازالف و لام درآیند که درآن صورت کسره را می پذیرند. نشانه هایی[1] موجوداست که مارا به بازشناختن این گونه عَلَم ها راهنمائی می کند ، ازآن گونه :

— مؤنث بودن : مریم ، آمنة .

— واژهٔ بیگانه و به اصطلاح ، اعجمی بودن : إسْحٰق ، فریدون .

— مرکب مزجی بودن : بَعْلَبَکّ ، حَضْرَمَوْت .

— الف و نون زائد داشتن : رضوان ، عثمان .

— هَم وزنِ فعل بودن : أحمد . یزید . تَغْلِبْ .

۱— این نشانه هارا دراصطلاح اسباب منع صرف نامند ـ و ازآنجمله خود علم (بفتح عین و لام) است ـ و به علل نه گانه معروفند که در دو بیت زیر بآنها اشاره شده است :

عدلٌ ووصفٌ وتأنیثٌ ومعرفةٌ و عجمةٌ ثمّ جمعٌ ثمّ ترکیبٌ
والنونُ زائدةً من قبلِها الفٌ و وزنُ فعلٍ وهذا القولُ تقریبٌ

از استاد پیرامون کیفیت منع صرف اسم توضیح بخواهید.

تمرين :

١– جاى نقطه‌هارا با موصول‌ها واسم‌هاى اشارهٔ مناسب پر كنيد :

– دَرَسْتُ الدَّرسَ . . . . شَرَحَهُ الأُستاذُ .

– حملتُ الحَقيبةَ [١] . . . . شَرَاهَا لِى أبى .

– الطُّلَّابُ . . . . يجتهدُون ، هُمُ النَّاجحُونَ .

– سَمِعْتُ صُراخَ [٢] النِّسْوةِ . . . . يَنْدُبْنَ .

– كثيراً ما يَحْدُثُ لِلْأنسانِ . . . . لايُحِبُّه .

– . . . الطَّالِباتُ . . . . دَخَلْنَ قَاعَةَ الْمُحَاضَرةِ ، مِنْ هُواةِ [٣] رياضيةِ كُرَةِ السَّلَّةِ [٤] .

– هَلْ . . . . كتابٌ نافعٌ ؟ .

– الصِّدْقُ و الإخْلَاصُ هما الخِصْلَتانِ . . . . ترفَعَانِ شَأْنَ الإنسانِ وقدرَهُ .

٢– علَمهاى زيررا اعراب گذارى كرده وچگونگى آنها را بيان كنيد :

– لَمَّا بنَى ابُوجعفر المنصور مدينةَ بغداد رأىَ أن يهدِمَ أيوانَ كِسرى و يَسْتَعمِلَ أنْقاضَهُ [٥] فاسْتشارَ وزيرَهُ خالد بن برمك فى ذلكَ . فَقَالَ خالد : لاتَفْعَلْ يا أميرَالمؤمنين ، فإنَّه آيةُ الإسلامِ و مُصَلَّى على بن أبى طالب (ع) فَقَالَ لَهُ المنصور : ما أبَيْتَ يا خالد إلّا مَيْلاً إلى العَجَمِيَّةِ .

ثُمَّ أمرَ المنصور بهَدْمِه ، فَفُتِحَتْ فيه ثُلمةٌ [٦] كانَت النَّفَقَةُ عَلَيها أكْثرَ مِمّا حَصَلَ منها ، فأمْسَكَ المنصور وقَالَ : يا خالد قد صِرْنا إلى رأيِكَ .

١– كيف بكسر كاف [الشنطة] . ٢– فرياد و ناله .

٣– هواخواهان و علاقه‌مندان . ٤– كرة . . . : بسكتبال .

٥– جمع نقض بكسر نون : آوار [مصالحى كه از ساختمان ويران بدست آيد] .

٦– سوراخ و شكاف .

أَلدَّرسُ العاشِرُ

ج : أَلقِراءَةُ

أحِبُّوا الْأَوْراقَ أيْضاً

أمَّا بعدُ ،

إنْقضَى ذَلِكَ الرَّبيعُ ، الَّذِى أسْعَدَنا وإيَّاكُمْ . وبَقِيَتْ منْهُ فى الْحدائِقِ بعضُ الْأَزْهارِ ، عَمَّا قريبٍ تَسْقُطُ . أمَّا أوْراقُ الْأَشْجارِ ، فَهِىَ ، لاتَزالُ بِرَوْعَتِها هُنا وهُناكَ ، هُنا فى الْحديقةِ ، وهُناكَ فى تِلْكَ الْمُروجِ[1] الْخضراءِ .

ومِنْ عادَتِنا نحنُ ، أَلَّا نَلْتَفِتَ إلَى الْأوراقِ ، بَلْ نَنْصَرِفُ عنْها ، ونُوَجِّهُ عِنايَتَنا إلَى الْأَزهار . فالشُّعَراءُ والْكُتَّاب ، لايَهْتَمُّونَ بها قَدْرَ اهْتِمامِهِمْ بالْأَزهار ، ولايُعْطونَها حقَّها مِن الأهمِّيَّةِ ؛ ولِذا ، فَهِىَ لاتَظْهَرُ فى كِتاباتِهِمْ كثيراً . والرَّسامونَ وَحْدَهم ، هُمُ الَّذين يَحْتَفِظونَ بالْوَرَقَةِ لِلآن ؛ فَهِىَ تَرْمُزُ[2] إلى كثيرٍ مِنَ الْمعانِى بالنِّسبَةِ لَهُمْ .

أمَّا الْقُدامَى[3] ، فَهُمُ الَّذين قَدَّروا قِيمَةَ الْأوراقِ . فقَدْ كانُوا يَضْفِرونَ[4] الْأكاليلَ[5] من أوْراقِ الْغارِ[6] لِمَنْ يَنْتَصِرونَ فى الْحربِ . واللَّاتِى كُنَّ يَضَعْنَ

---

١ — جمع ، مرج (بفتح ميم) : چمن ، سبزه زار .

٢ — اشاره مى كند [مظهرى و نموداری مى باشد] .

٣ — جمع قديم : قدماء ، پيشينيان .

٤ — مى بافند .

٥ — جمع اكليل : اكليل الورد = تاج گل .

٦ — نوعى از درخت .

تلكَ الأكاليلِ على رؤُوسِ الأبطالِ ، هُنَّ أجْمَلُ الفتيَاتِ ، اللَّائِى يَعْرِضْنَ رَغْبَتَهُنَّ علَى هؤُلاءِ الأبْطالِ في أنْ يَصِرْنَ زَوْجاتٍ لَهُمْ .

كما أنَّ القُدامَى أيْضاً ، قد اسْتَعْملوا وَرَقَةَ الشَّجَرَةِ فى الزُّخْرُفَةِ [١] علَى الرُّخام والمَرْمَرِ وألْمجَصَّصات [٢] ، لِتَزْيينِ القُصورِ والمَعابِدِ والنُّصُبِ التَّذكاريَّةِ [٣] والقُبورِ . ومَنْ يَذْهَبْ إلَى روما أوْ أثينا أو باريسَ أو القُسْطنطينيَّةِ مثلاً ، لايَرى هُنالِكَ مَبْنَىً مِنَ المَبانى الأثَريَّةِ [٤] ، إلَّا ويَدُلُّهُ علَى ماكانَ لِلْوَرَقَةِ مِنْ تقْديرٍ إذَّاكَ ، بِما يُشاهِدُهُ مِنْ آياتِ الزُّخْرُفَةِ ، الَّتى تقومُ أساسِيًّا علَى وَرَقَةِ الشَّجَرةِ كوَحْدَةٍ زُخْرُفِيَّةٍ .

والَّذى حَدَثَ ، أنَّ باقاتِ الوَرْدِ احْتَلَّتْ مَكانَ الأكاليلِ ، ومالَ الفَنُّ إلَى الأزهارِ فأدْمَجها [٥] فى الزُّخرُفَةِ . وكانتْ زَهْرَةُ الزَّنْبَقِ هِىَ ما يُستَعمل عادَةً فى الغَرْبِ ؛ أمَّا ماكانَ مُتَداوَلاً فى الشَّرقِ ، فَهُوَ : شَقيقَةُ النُّعمانِ [٦] والقَرَنْفُلَةُ [٧] وزَهرةُ اللُّوتسِ [٨] . ونُسِيَتْ الوَرقَةُ شيئاً فَشَيْئاً ، وحلَّتْ الزَّهرةُ مَحلَّها .

فهلْ قَصَّرَتْ الطَّبيعةُ فى شَكْلِ الوَرقَةِ بما أزادَتْهُ [٩] على الزَّهْرَةِ ؟! أنا شَخْصِيّاً مِمَّنْ لايُؤْمِنونَ بِذلِكَ ؛ وإنَّما إذا كانَتْ الطَّبيعةُ قدْ أظْهَرَتْ جَمالَ المُبالَغةِ فى الزَّهْرةِ ، فَقَدْ أظْهَرَتْ جَمالَ الاعْتِدالِ فى الوَرقَةِ .

كما أنَّ هُناك دائِماً ، يُوجَدُ الحَدُّ المُشْتَرَكُ بينَهما . فَنَرَى أزهاراً فى شَكْلِ

---

١ — تزيين و نقش كارى .
٢ — گچ كاريها .
٣ — ستونهاى يادبود .
٤ — باستانى .
٥ — درآميخت .
٦ — نوعى ازلاله .
٧ — ميخك .
٨ — نوعى ازگل كه نزد فراعنه مصر مقدس بود .
٩ — تقويت كرد .

الأوْراقِ وَلَوْنِها، وأوراقاً فى شَكلِ الأزهارِ و ألوانها ؛ بَلْ هُناك الأوْراقُ ذاتُ الرَّائحةِ الْجميلةِ الَّتى تفوقُ رائحةَ الأزهارِ ؛ و هُناك الأزهارُ عَديمَةُ الرائحةِ . ومَنْ قَطَفَ وَرْدَةً دُونَ وَرَقَةٍ خَضْراءَ على عُودِها ، فَقَدْ أفْقَدَها نِصْفَ جَمالِها .

* * *

لقد ذَهبْتُ ذاتَ شِتاء [١] إلَى بَعْلَبَكَّ ، و خَرَجْتُ للنُّزْهَةِ [٢] يوماً بعدَ أنْ توقّفَ المطرُ وَصفَتْ السَّماءُ وظَهرَ قَوْسُ قُزَح فيها كَخَطٍّ من الأزهارِ وَسْطَ حديقةٍ . وبَيْنَما كنتُ أتجوَّلُ أعْجَبَتْني شَجَرَةٌ بديعةٌ [٣] أوراقُها، فأخذتُ منها وَرَقَتَيْنِ ، صَبَّرتُهما [٤]، وَوَضَعتُهما تَحتَ لَوْحِ الزُّجاجِ على مَكتَبي [٥]. وصِرْتُ كُلَّما نَظَرْتُ إلَى هاتَيْنِ الوَرَقَتَيْنِ ، اللَّتَيْنِ جَفَّتَا [٦] مع احْتِفاظِهِما بشَكْلَيْهِما اللَّذَيْنِ كانَا ، أشْعُرُ بأنَّنى فى أحْضَانِ الطَّبيعَةِ النَّضِرَةِ [٧]، وأنَّ الرَّبيعَ يَتَنَفَّسُ حَولِى . وكم ألْهَمَتاني مِنَ الْمَعاني و الأفكار ! ! فقد أضْفَيَتَا على نَفْسِي مِنَ الْبَهْجَةِ والنَّشاط ، مالَمْ تُضْفِهِ الأزهارُ.

وعندما يأْتِى الْخَريفُ ، تَحْمَرُّ أوْراقٌ وتَصْفَرُّ أُخْرى ؛ فإذَا هِيَ فى جَفافِها كالأزْهارِ اليانِعَةِ فلا يَعْتَرِيها ما يَعْتَرِى الأزهارَ مِنْ ذُبولِ الْمَوْتِ ؛ بَلْ ، تَجْمَعُ طرافَةَ [٨] اللَّوْنِ إلى لُطْفِ الشَّكْلِ ؛ ثُمَّ تَسْقُطُ على الأرْضِ ، كَصَفائِحِ [٩] الذَّهَبِ وَرَقائِقِ الْبُرُنْزِ ، الَّتى تُسْتَخْرَجُ مِنْ مَقْبَرَةِ فِرْعَوْنَ ؛

١ — زمستانى ، يک زمستان .
٢ — گردش و تفريح [الفسحة] .
٣ — نادر ، شگفت‌انگيز وخوب .
٤ — خشکانيدم .
٥ — ميز کار و بمعنای دفتر کار نيز مى‌آيد .
٦ — خشک شدند .
٧ — خرم .
٨ — تازگى .
٩ — جمع صفيحة : لوحه [امروز بمعنای حلب نيز ميآيد] .

أوْ كَلَوْنِ ماءِ النِّيلِ أوْ الدَّانُوب أثْنَاءَ فَيَضانِهِ . وهُنَا ، يُسْرِعُ إليها أصْحَابُ مَحَالِّ الأزياء[١] ، فَيَأْخُذُونَهَا ، لِيَعْرِضُوهَا خَلْفَ الْواجِهاتِ الزُّجاجِيَّةِ[٢] فى مَحَافِظَ مِن مَخْمَلٍ أسودَ . فَهِىَ تُؤكِّدُ لِلجُمْهورِ أنَّ الشِّتاءَ قد قَدِمَ ، وأنَّ الضَّرورةَ تَقْتَضِى شِراءَ الْملابِسِ الشِّتْوِيَّةِ .

عزيزتى زينبُ ، عزيزى رِضْوانُ ، لَقد وَصَلَتْنِى رِسالتُكُما وَعَلِمْتُ ما كانَ فيكُمَا بالنِّسْبَةِ لأحمدَ ، و أعْجَبَنِى مِنْ خالدٍ تَدَخُّلُهُ ، وأنَّه طيَّبَ خاطِرَهُ . ولَقَدْ كَتَبْتُ لكُمْ هَذا الْموضوعَ لِمَاساءَنِى مِنكُما من تَصَرُّفٍ شائنٍ بالنِّسبةِ لأحمدَ . نَعَمْ ، أُسَلِّمُ مَعَكُمَا بأنَّ الإنْسانِيَّةَ شَجَرَةٌ والنُّبَغاءُ أزْهارُها . ولكنْ إذَا كانَ فَضْلُ الزَّهْرَةِ ، هُوَ حِفْظُ النَّوْعِ ، فَفَضْلُ الْوَرَقَةِ فى هَذا الصَّدَدِ لايَقِلُّ عَنْها . فَالْوَرَقَةُ تُؤَدِّى وَظائفَ كَعَمَلِيَّةِ التَّنَفُّسِ والنَّتْحِ[٣] والتَّمْثِيلِ الكُلوروفيلى[٤] الَّتى لوْلاَها لَماتَ النَّباتُ وصَوَّحَتْ الزَّهرةُ . ولايُمكن أنْ تَتَكبَّرا عَلى أخيكُما فى الإنسانيَّةِ لِتَفَوُّقِكُما[٥] ونُبوغِكُما ؛ بل أحِبَّا الأوْراقَ أيضاً و إن كانَ النَّاسُ جميعاً يُحِبُّونَ الأزهارَ .

١ — جمع زى : پوشش [مزن بكسر ميم و ضم زا] .
٢ — الواجهات ... جمع واجهة : ويترين [نماى ساختمان و مغازه] .
٣ — عملية اخراج الماء الزائد عن حاجة النبات ، كالعرق عندالانسان .
٤ — عملية تحويل الموارد الممتصة من التربة الى مواد صالحة للغذاء و عن طريقها تكتسب أعضاء النبات ألوانها .
٥ — خشك مى شد .

الدَّرسُ الحَادى عَشَرَ

الف : الصَّرفُ

أدَواتُ الشَّرطِ :

– إنْ تَدرُسُوا جيِّداً تَنجَحُوا فى الاَمتحانِ .

– قالَ : عَزَمتُ السَّفرَ إلَى بيتِ اللهِ الْحرامِ . قلتُ : **متَى** تَصلْ أُذْكُرْني بالدعاءِ ، فما تُقدِّمْ للنَّاسِ من خيرٍ تَجِدْهُ عندَاللهِ . قالَ : **من** يَسألْنى الدُّعاءَ يُبشِّرْنى بِقَبولِ الْفَريضةِ .

قالَ : **أينَما** أنظُرْ أُشاهِدْ آيةً لِوحدانيَّةِ اللهِ . قلتُ : **كَيْفَما** يَكُنْ إيمانُكَ يكُنْ قربُكَ من الْحقيقةِ .

– **مَهْمَا** يَعبُدْ الْجاهلُ لايَصلْ إلَى مكانةِ الْعالِمِ عندَاللهِ . **وأىُّ** إنسانٍ يَتَّخِذْ من العِلمِ سُلَّماً[1] يَصعدْ إلى أعلَى درجاتِ الْكمالِ .

---

١ – نردبان .

ملاحظه :

١ــ دَراین درس ملاحظه می کنید که واژه‌های ، إنْ (اگر) ، متی (هرزمان) ، ما (هرچه) ، مَنْ (هرکس) ، أیْنَما (هرجا) ، کَیْفَما (هرطور) ، مَهْما (هرچه) ، أیّ (هر) برسر جمله‌هائی آمده‌اند و باعث شده‌اند که درآن جمله‌ها دوفعل مجزوم شود. چون دراین جمله‌ها معنای شرط موجود است به‌آنها عوامل شرط می‌گویند و تعدادآنها یازده است ولی ما به ذکرمهمترین آنها اکتفا کردیم . این عوامل را همیشه باید در صدر جملهٔ شرط آورد .

٢ــ به‌این عبارت توجه کنید : إنْ تدرُسُوا . . . تَنْجَحُوا . فعل نخستین «تدرسوا» را شرط ، وفعل دوم « تنجحوا » را جواب شرط نامند . فعل شرط و جواب شرط ازنظر ماضی و مضارع ممکن است به سه صورت بیاید :

الف ــ إنْ تَسْألْنی أُجِبْکَ .

ب ــ إنْ صَبَرْتَ تَظفَرْ .

ج ــ إنْ رَسِبْتَ[1] فی الإمتحانِ فَشِلْتَ فی الْحَیاةِ[2] .

٣ــ برسَرِ جملهٔ جواب گاه می‌توانیم وگاه مجبوریم که یک « فَ » درآوریم ، که آنرا « فاء » جواب گویند .

و بطورکلی در شش مورد وجوباً و در دو مورد جوازاً این « ف » برسَرِ جملهٔ جواب درمی‌آید . دراین باره از استاد توضیح بخواهید .

٤ــ جملهٔ شرط پیوسته فعلیّه‌است ولی جملهٔ جواب گاه فعلیّه (ملاحظه٢) وگاه اسمیّه است مانند : إنْ تَغْفِرْ لَهُمْ فإنَّکَ اَنتَ الْعزیزُالحکیمُ .

١ــ رفوزه شدی .

٢ ــ در زندگی شکست خوری .

أدَواتُ الاسْتفهامِ :

ـ **مَنْ** الّذى كَلَّمَكَ فى التليفونِ (الهاتف) وماذا كانَ يُرِيدُ ؟

ـ زميلى محمدٌ ، وطَلَبَ مِنّى ميعاداً لِنخرُجَ معاً إلىَ النُّزهةِ .

ـ إلى **أيْنَ** تَذهبانِ ؟

ـ إلىَ السِّينما .

ـ **متَى** ؟

ـ فى السّاعةِ الثّامنةِ مساءً .

ـ **وكَيفَ** تُغادِرُ البَيْتَ والجوُّ ممطِرٌ ؟ مارأيُكَ فى أنْ تَحمِلَ معكَ مِمْطَرةً [١] ومِظَلّةً [٢] ؟

ـ لابأسَ .

ـ **وكَم** ساعةً تَغِيبُ عنِ البَيْتِ ؟

ـ سأعُودُ إلَى البَيْتِ بعدَ نهايةِ العَرْضِ السِّينمائىِّ [٣] مباشَرةً [٤] ... أتُقرِضُنِي عِشرينَ تومانا ؟

ـ لا ، **فكَم** مِنْ مرّةٍ أقرضْتُكَ **كَذا وكَذا** تومانا ولم تُسدِّدْ شيئاً [٥] .

---

١ ـ بارانى . و به پالتو « معطف » گويند .

٢ ـ چتر .

٣ ـ نمايش فيلم .

٤ ـ بلافاصله [مستقيماً ، رأساً] .

٥ ـ چيزى از آنرا نپرداختى و باز پس ندادى .

ملاحظه :

۱ــ دراینجا آنچه راکه اسم استفهام می‌خوانیم مشاهده کردید. مجموعهٔ این اسمها یازده‌است وما به ذکرمهمترین آنها اکتفا می کنیم: مَنْ ، (چه کسی؟) ، ما (چه‌چیزی؟) ، ماذَا (چه چیزی؟) ، متَی (کی؟) ، اَیْنَ (کجا؟) ، کَیْفَ (چگونه؟) ، کَمْ (چند؟) ، أیُّ (کدام؟) .

۲ــ

اشتباه نکنید : { کم کتاباً عندَك؟ : چند کتاب داری؟ / کم کتابٍ عندَك ! : چقدر کتاب داری ! یا : کم من کتابٍ عندَك !

درجملهٔ اول ، کم را « کم استفهامیّة » نامند و اسمی که بعد از آن می آید منصوب و مفرد است .

درجملهٔ دوم کم را « کم خبریه » نامند واسم بعد از آن مجرور است ، وغالباً بصیغهٔ جمع می آیدوبجمله فعلیّه نیزاضافه میشود مانند: کم کنتُ أتمَنَّی أن أراك مُبتَهِجاً .

۳ــ درآخرین جملهٔ این درس واژهٔ « کَذا » دوبار تکرار شده و اسم بعد از آن منصوب آمده‌است « کَذا » را درچنین ترکیبی « کنایه » می‌نامند .

* * *

ابیات زیررا حفظ کنید. درآنها مثالهائی برای اسم استفهام واسم شرط آمده‌است :

وکیفَ تُریدُ أنْ تُدعَی حَکیماً ... وأنتَ لِکلِّ ما تَهوی تَبُوعُ ؟ [1]

أیْنَ تلکَ القُصورُ و الدُّورُ فیها ... أیْنَ ذاکَ البُنیانُ ذُوالاِحکامِ ؟

کَمْ مِنْ صدیقٍ مُظْهِرٍ نُصحَهُ ... و فکرُهُ وَقْفٌ علَی عَثْرتِکَ [2]

ومَنْ یکُ ذافَمٍ مُرٍّ مَریضٍ ... یَجِدْ مُرّاً بِهِ الماءَ الزُّلالاَ .

أغَرَّکِ مِنّی اَنَّ حُبَّکِ قاتِلی ... وانَّکِ مَهْما تأمُرِی القلبَ یَفْعَل؟

۱ــ پیرو و تابع میشوی.

۲ــ لغزش تو.

تمرین :

۱ــ به جای نقطه‌های زیر اسم شرط مناسبی گذاشته هر تغییری که از نظر اعراب لازم است در فعل بدهید.

ــ ... یَمشی عاریَ الصَّدرِ یُصابُ بالزُّکامِ .

ــ ... یَأتی الصَّیفُ یَسعَی الناسُ إلی المَصایفِ .

ــ ... تَدَّخِرُهُ[۱] النَّملةُ فی الصَّیفِ تَأکلُهُ فی الشِّتاءِ .

ــ ... ینزلُ الضَّیفُ یُکرمُهُ اللهُ .

ــ ... یکونُ الوالدُ یکونُ الولدُ .

ــ ... طالب یَجتَهِدُ یَرضیَ الاساتذةُ عنه .

۲ــ مکالمهٔ کوتاهی بین دو دوست بنویسید واسمهای استفهام زیر را درآن بکار برید :

مَنْ ، ما ، اَیْنَ ، متیَ ، کَمْ .

۱ــ الادخار به تشدید دال : اندوختن وپس‌انداز کردن ، و «توفیر» نیز بهمین معنی می‌آید مانند : صندوق الادخار ، و صندوق التوفیر.

أَلدَّرسُ الْحَادى عَشَرَ

ب : النَّحْوُ

أَلظُّروفُ :

وَصَلَ **بِالْأَمْسِ** إلى مَطارِ « مهرآبادَ » عبدُالْجبَّارِ صديقى الْعراقىُّ. ومُذْ أنْ وصَلَ إلى الْمطارِ، وهو مصمِّمٌ علَى أن يَختصرَ رِحلتَه علىَ زيارةِ « عبَّادانَ » فقطْ. وكانَ رأيى أن نشاهدَ مَتاحفَ «طَهرانَ» أوَّلاً، وأنْ نَذهبَ بعدَ ذَلكَ إلىَ **حيثُ** يُريدُ. ولكنَّه أبىَ وصَمَّم علَى رأْيِه. **وعندئذٍ** أخَذْنَا السَّيارةَ وذَهَبنا إلى « الأهوازِ »، **حيثُ** قَضَيْنَا ليلةً **لدَى** أعضاءِ هيئةِ الْإذاعةِ؛ ومِن ثَمَّ توجَّهْنَا إلى « عبَّادانَ ». ولمَّا شاهَدْنا الْمشاعِلَ تُطلقُ لَهيبَها إلى السَّماءِ **فوقَ** الْمدينةِ، والْمباني مُتواضِعةٌ **تحتَها**، و تَجلَّى لنا مَظْهَرُ الثَّروةِ الطَّبيعيَّةِ، قلتُ له : هُنا آبارُ الذَّهبِ الْأسْودِ، هذه النِّعمةُ الَّتى تفجَّرتْ علىَ الشَّعبِ الايرانى من **لَدُنْ** اللهِ الكريم منذُ اَكْثَرَ مِن نصفِ قرنٍ تقريباً. **ولمَّا** اَكتُشِفَ النَّفطُ بَدَأ الحَفرُ **أيْنَ** وُجِدَتْ آثارُه، ثُمَّ كَثُرَتْ الْأيدي الْعاملةُ، وتَقدَّمت الصِّناعاتُ، و ارتَفَعَ مُستوَى الْحياةِ كما تُشاهِدُ **الآنَ**.

قالَ : لَمْ أرَ الْبِترولَ الْخامَ **قطُّ**، وكنَّا قدوَصَلنا إلى مَعْمَلِ التكرير[1]، قلتُ له: لقد وَصَلْتَ **الآنَ حيثُ** تَجدُ ماتشاءُ، **فأنَّى** سِرتَ، ستَجِدْ شيئاً جديداً علَيكَ. ثُمَّ قلتُ : لَمْ أسْمَعْ عن تاريخِ كَشْفِ الْبِترولِ فى الْعراقِ مِنْ **قَبْلُ وأيْنَ وأيَّانَ** اَكتُشِفَ !

قالَ : متَى نَنْتَهِ من هذه الْجَولةِ[2]، أشرَحْ لكَ الكثيرَ عن النَّفطِ الْعراقيِّ.

١ــ پالايشگاه = [مصفى البترول].

٢ــ گردش و بازديد.

ملاحظه :

١ ــ دراین درس ظرف‌های مبنی شرح داده شده‌است .

ظرف واژه‌ای‌است که برزمان یامکان دلالت دارد ، و بردو قسم‌است : معرب ومبنی . ظرف معرب معمولا اسم‌متصرفی‌است منصوب که برزمان یامحل دلالت‌می‌کند: یومَ الجمعةِ (روز جمعه) ، فوقَ الشَجرةِ (بالای‌درخت) . این مطلب‌را مجددا درباب مفعول فیه خواهید دید .

٢ ــ ظرف‌های مشهور مبنی شانزده عدداند :

لَدُن ، لَدیَ ، اَیْنَ ، هنا ، ثَمَّ = برای مکان .

اِذْ ، أمْس، مُذومُنْذُ[1] ، قَطُّ ، لَمّا ، اَیَّان ، مَتَی، الآنَ = برای زمان .

حَیْثُ ، أنَّی = برای زمان ومکان .

اشتباه نکنید :

الف ــ «حیثُ» همیشه «حَیْثُ» تلفظ می‌شود حتی اگر حرف جری برسرآن درآید، ونیز معمولاً به جمله اضافه می‌شود، مانند اِذْهَبْ إلی‌حیثُ الطُلّابُ اجتمعوا.

ب ــ أمس : اگر به‌معنی دیروز باشد مبنی برکسراست . اما اگرحرف تعریف برآن درآید یا اضافه شود ویا اصولا بمعنی یکی از روزهای گذشته (نه‌دیروز بالأخص) باشد اعراب می‌پذیرد .

ج ــ «لَدُنْ» و «لدیَ» : همیشه به اسم اضافه می‌شوند وآنرا مجرور می‌کنند .

د ــ «قبل» و «بعد» ازظروف دایم‌الاضافه‌اند که‌گاه‌مضاف‌الیه آندو حذف‌شود لذا در دوصورت معرب ودریک صورت مبنی برضم می‌باشند ، مانند :

جاء محمدٌ قبلَکَ : معرب .

رایتُ هذا الکتابَ قبلاً : معرب .

ولله الامرُ مِنْ قبلُ ومِن بعدُ : مبنی .

---

١ ــ درصورتیکه اسم باشند ، به درس «حروف» رجوع کنید.

تمرين :

– ظروف زيررا درجمله‌های کوتاهی استعمال کنید : لمّا، حَيْثُ، لَدَى، اَيْنَ، مَتَى ، أمسِ ، الآن .

– درجمله‌های زیر ، واژه‌های فارسی‌را برداشته ، واژهٔ عربی مناسبی بگذارید :

– انزِلْ (جائیکه) المُناخُ[1] طَيِّبٌ .

– (نزد تو) مواهبُ ، فأحسِنْ إستغلالَها .[2]

– اللّهُمَّ ألهِمنَا (از نزد خود) رُشداً .

– مااشتعلَتْ نارُ الفِتنة (هرگز) .

– (هنگامی که) هاجرتُ ، افتقدتُ بِلادی .

– لم يحضُرِ الاستاذُ (دیروز) إلى الصَّفِ .

---

۱ – – آب وهوا .

۲ – بهره برداری [سوء استفاده کردن] .

الدَّرسُ الحَادِى عَشَرَ

ج - ألقِراءَةُ

إتَّفقَ الْأُستاذُ والتِّلميذُ علَى أنْ يَتَعَلَّمَ الثَّانى الْقانونَ عندَ الْأولِ . قالَ الْأُستاذُ : من يُعَلِّمْ يُؤْجَرْ ؛ تُكْمِلُ دراسةَ الْقانونِ عندى، و تَدفَعُ لى مَبلَغ كذَا . قالَ التِّلميذُ : من يَتَعلَّمْ ويَجْحَدْ حقَّ الأُستاذِ يَبْدأْ حياتَه بالفَشَلِ ؛ ولكنَّ لى شرطاً واحداً ، هو : «إذْ ما أكسبْ أوَّلَ قضيةٍ أدفَعْ لكَ أجرَكَ» . وحُرِّرَ الْعقدُ [1] بينَهما. والْتزمَ الْاستاذُ الدَّرسَ عامينِ ؛ ومايَقولُ الاستاذُ أوْ يشرحُ من الْقانونِ ، يَستَوْعِبُه التِّلميذُ ، حتَّى عَلِمَ الْقانونَ وأَصبحَ فى نظرِ الْأُستاذِ عالماً كُفءً . فطالَبَهُ الْاستاذُ بأجرِه قائلاً :ألاترَانى مُستحِقّاً للأجرِ الَّذى تَعاقَدْنا عليه؟ قالَ : الْواقعُ أَنَّنى مَهما أجرَتُكَ قصَّرتُ فى تقديرِك . وأَىُّ مبلغٍ أُقدِّمْهُ لكَ، يَقْصُرْ عَنْ إيفاءِ حقِّكَ، ولكنِّى الْآنَ رجلٌ قانونىٌّ أرىَ أَنَّ الْالتزامَ بنصِّ الْعَقدِ أَولَى وأَوْجَبُ . قالَ الاستاذُ :

كيفما تَتَصَرَّفْ، ولكنْ مَتَى يَنْتَهِ الدَّرسُ يُستَحَقَّ الْأجرُ، وما دَخلى [2] إذَا تركتَ مِهْنَةَ [3] الْقانون؟ وكيفَ إذَنْ أُحصِّلُ أَتعابى [4] ؟! هل تُمانِعُ فى أَنْ تَكونَ قضيَّتُنا أَوَّلَ قضيةٍ لكَ؟ قالَ التِّلميذُ مَهما تأمُرْ أَتقبَّل ، و فِعلاً رَفَعَ الْأُستاذُ الدَّعوىَ أَمامَ الْمحكَمةِ [5] ؛ ومَثُلا [6] فى الْجلسةِ ؛ وسألَ الْقاضِى الْمدَّعِىَ : مَنْ..؟

---

١ - قرارداد . [الاتفاقية]
٢ - مرا چه ، بمن چه .
٣ - شغل .
٤ - مزد و حق العمل .
٥ - رفع ... ادعانامه را تقديم دادگاه كرد .
٦ - حضور يافتند .

مِنْ أَيْنَ ؟ ماذا تريدُ ؟ مادليلُكَ ؟ وما إلى ذلك من الأَسئلةِ المعتادةِ . قالَ : أَنا أُطالبُ المدَّعىَ عليه بمبلغٍ كذا أتعاباً [١] لى على تَعليمِهِ القانونَ . قالَ المدَّعىَ عليه (= التلميذ) : إنْ تَحكمِ المحكمةُ علىَّ له بمبلغِ الأتعابِ ، أخسرِ القضيَّةَ الأُولى ؛ فلايَستحقُّ شيئاً . وإنْ تَحكمْ لى ، أَكسبِ القضيَّةَ ؛ وعندئذٍ لاأدفعُ له شيئاً بمقتضى الحُكمِ . أيّاً تَرَ المحكمةُ أقبلْهُ . فأَجابَ الاستاذُ :

أينَ يَقِفْ المُدَّعىَ عليه أَقِفْ . فإنْ يَخْسَرِ القضيَّةَ أكسبِ الدَّعوى بمقتضى حُكمِ المحكمةِ ، وإنْ يَكْسِبْها أكسبِ الدَّعوىَ بمقتضى العَقْدِ ، وأيّاً تَرَ المحكمةُ أَقبلْهُ .

وهنا تعادَلَ الدِّفاعان ، ووَقَعَتِ المحكمةُ فى إحراجٍ [٢] ؛ فرُفِعَتِ الجلسةُ للمُداوَلَةِ [٣] . وكَمْ مِنْ مُشْكِلٍ يُحيِّرُ القُضاةَ ، وكم من حقٍّ ضائعٍ لِعدمِ إمكانِ الحُكمِ . وأُعيدَتِ الجلسةُ للمُرافعةِ [٤] .

قالَ القاضى : لقد استُشكلتِ القضيَّةُ ، فكيف تُرجِّحُ المحكمةُ طَرَفاً ؟ وأىَّ حكمٍ تُصدِرُ ، إذا تعادَلَ الطَّرفانِ ؟ أفلا تَصطَلِحان ؟ قالَ الاستاذُ : علىَ ماذا ؟ قالَ التِّلميذُ : على ما ؟

قالَ القاضى : علىَ أنَّه أيّانَ يُوجَدِ التَّراضى ، يَنْتَفِ وجودُ القاضى .

---

١ - حق الزحمه .

٢ - بن بست ، محظور .

٣ - امروز بمعنای ، مشورت و تبادل نظر بکار می‌رود .

٤ - اقامهٔ دعوی .

الدَّرْسُ الثَّانى عَشَرَ

ألف ـ ألصَّرفُ

المصدرُ :

كتابةُ القصَّةِ والمَقالةِ ، وقولُ الشعرِ ، وعَزْفُ الموسيقى[1] ، ورسْمُ اللَّوحاتِ[2] ، ونَحْتُ التَّماثيلِ[3] ، وعَرْضُ المَسْرحيَّاتِ كلُّها فنونٌ جميلةٌ[4] فى آعتبارِ أهلِ الفَنِ وصَناعةُ الكتابةِ ، مثلاً ليستْ من السُّهولةِ بحيثُ انَّ كلَّ قولٍ يَحوزُ قبولَ القارئِ ، كما أنَّ سَماعَ الشِّعرِ قد يُحدِثُ صُداعاً فى بعضِ الأحيانِ وقد تُنتقَدُ خُضْرةُ لوحةٍ فنيَّةٍ ، اوآزديادُ صُحْرَتِها[5] لأنَّها لاتتَّفِقُ مع ذوقِكَ ويَحدُثُ أحياناً انَّ النُظّارَ يُظهِرون إباءَهم بدونِ هيجانٍ بأنْ يَتركوا المسرحَ . والسَببُ أنَّ تِجارةَ الفنِّ غَلَبتْ على أَصالتِه ، وآكتفَوْا بفَرَحِ الجَيْبِ على حسابِ مَرَضِ المزاجِ وخاصَّةً بعدَ رحيلِ كِبارِ الفنَّانينَ وتَرْكِ مَيدانِ الفنِّ للأدْعياءِ . فإنتاجُ الفنِّ يَحتاجُ إلَى صِدقِ آنفعالِ الفنَّانِ وهَذا الصِّدقُ يَعنى آستِبعادَ كلِّ افتِعالٍ[6] فى العَمَلِ الفنِّى ،

---

١ ـ نواختن موسيقى .

٢ ـ تابلوكشيدن .

٣ ـ مجسمه تراشى .

٤ ـ هنرهاى زيبا .

٥ ـ خاكى رنگ مايل به سرخى .

٦ ـ ساختگى . [مُفتَعَل ، مُختَلَق : پوچ و بى اساس] .

ولكنَّ الصدقَ وحدَهُ لايكفى لتقدمةِ العملِ الفنّى إلى الجُمهورِ تقديماً كافياً، فلابُدَّ من وجودِ مُشاركةٍ وآرتباطٍ ومزاجٍ بينَ الفنّانِ وبينِ الجُمهورِ وهذا لايتأتّى إلّا عندَ آختيارِ الفنّانِ المواضيعَ الّتى تحوزُ اهتمامَ الجمهورِ وتُترجِمُ عن المشاعرِ الانسانيّةِ المشتركةِ .

ملاحظه :

۱ــ دراین‌درس مصادری گوناگون، چه ثلاثی مجرد، چه ثلاثی مزید وچه رباعی آمده‌است در درسی که ویژه ابواب ثلاثی مزید و رباعی بود دیدیم که از روی‌قاعده‌ای خاص مصدر هرباب به‌دست می‌آمد، اینگونه مصادر را قیاسی می‌نامند، اما وزن‌مصادر ثلاثی مجرد قاعدهٔ خاصی ندارد یعنی، این مصادر سماعی هستند وباید آنهارا حفظ کرد.

۲ ــ نوع دیگری مصدر نیز داریم که آنرا مصدر میمی می‌خوانیم و از فعل‌های ثلاثی مجرد سالم بروزن «مَفْعَل» ساخته می‌شود مانند : مَنْظَرْ بمعنی نگاه کردن.

اگر ثلاثی مجرد، معتل‌الفاء واوی‌باشد، مصدر میمی آن بروزن «مَفْعِل» می‌آید: وَعَدَ، یَعِدُ ← مَوْعِد «بمعنی وعده دادن» ؛

اما مصدر میمی ازفعل‌های ثلاثی مزید، بر وزن فعل مضارع مجهول‌است[1]، جز اینکه بجای حرف مضارع میم مضموم می‌گذاریم : یُکرَمُ ← مُکْرَم.

---

۱ ـ اسم مکان و زمان و مصدر میمی و اسم مفعول از فعل غیر ثلاثی مجرد بر یک وزن می‌آیند، به درس چهاردهم رجوع کنید.

الجمعُ المكسَّر :

مِن الأفلام الموَّفقة ، فِلمٌ رأيتُه عن مكائد الوثنيَّة [١] . لأتباع أحد الرُّسُل وهو عيسى (ع) وكيف كانوا يُلقُون الرِّجال للأُسْد والوحوش الكاسرة [٢] ويَحبِسون الأطفال والنِّساءَ فى المعاقِل [٣] والسَّراديب المُظلِمة تحتَ الارض ، الَّتى لا يُبصِرون فيها بدون استعمال المَشاعِل ، وهكذا كان النَّاسُ يَموتونَ فى قبور الأحياء ، خَلْفَ إرادة المفاتيح الظَّالمة والقلوب السُّود المحرومَة من نِعَم السَّماء .

١ - بت پرستى .

٢ - درنده . [المفترسة]

٣ - جمع مَعقِل : دژ .

ملاحظه :

۱ ــ هنگامی که درجمع واژه‌ای ، ساختمان اصلی آن دگرگون گردد ، جمع تکسیر خوانده می‌شود ، خواه این دگرگونی در مصوت‌های کوتاه باشد (مانند اُسْد که جمع أسَداست) خواه در حذف حرفی مانند (رُسُل ، جمع رَسول) وخواه در اضافه کردن حرفی (رِجال ، جمع ، رجُل) . اغلب این جمع‌ها اوزانی سماعی دارند وآنهائی که ازقاعده وضابطه‌ای پیروی می کنند ، اندك‌اند .

۲ ــ تابلوی زیر مجموعه‌ای از اوزان جمع مکسّررا نشان می‌دهد :

اَفعُل	انفس	اَجداد	اعمدة	فِتية	حُمر
	اعين	اَفعال	أفعِلَة	فِعلة	صِبية	فُعُل	سُود
	انجم	اولاد	افئدة	عِلية	شُقر
فُعُل	كتب	صور	قطع	هداة	عملة
	صحف	فُعَل	فِعَل	فُعال	رواة	فَعَلة	كتبة
	حمر	طرف	مهن	قضاة	طلبة
فِعلَة	قردة	سُجّد	كتّاب	مرضى	رجال
	ديكة	فُعَّل	فُعَّال	عمّال فَعْلَى	فرحى	فِعال	جبال
	فيلة	خشّع	عشّاق	حمقى	جمال
فُعُول	قلوب	شعراء	انبياء	ولدان	جدران
	علوم	فُعَلاء	اَفعِلاء	اتقياء فِعلان	عِيدان	فُعلان	غدران
	حدود	نجباء	اوصياء	سقيان	بلدان

٣ – به این وزنها نیز توجه کنید : اَفاعِلْ (أقارب) مَفاعِلْ (معابد) ، فَعائل (طبائع) ، فَواعِل (جواهر) فَعالیل (عصافیر) اَفاعیل (أحادیث) . هرجمع مکسری که بطور کلی از نظر هجاءهای بلند و کوتاه بر وزن مَفاعِل یا مَفاعیل باشد ، یعنی خواه مانند مَفاعل بامیم شروع‌شود یامانند اَفاعِل باهمزه یاحرفی‌دیگر، غیرمنصرف‌است یعنی درحال نکره‌بودن تنوین نمی‌گیرد وعلامت‌جرآن‌هم فتحه‌است : بِمساجِدَ، بِأقاربَ... این موضوع‌را دردرس نحو مجدداً خواهید دید .

تمرین :

۱ ــ مصادر فعل‌های زیررا پیدا کنید :

ذَهبَ، خَرجَ، قَالَ، بَثَّ، کَتبَ، دَسَّ، شَهِدَ، نَشرَ، نَجحَ، صَلُحَ، جَلسَ، أَرِقَ، بَرِءَ، أَحسنَ، أَکرم، أَنعم، قَبح، وَبَّخ، شَرَّف، قَدَّم، أَخَّر، عَامَل، تَاجَرَ، نَاصَرَ، وَافَق، جَادَل، قَاتَل، تَصرَّف، تَمدَّن، تَفحَّص، تَفرَّج، تَظاهَرَ، تَقارَن، تَجادَل، تَمارَض، اکتسَب، اضطَرب، اصطَلح، اتَّحد، اصطَدم، افتَخر، انکسر، انحلَّ، انهدَم، انقرضَ، استعلَم، استخرَج، استمدَّ، استَوفی، استَولی، زَلزلَ، ترجَم، تَسلسَل، اطمأَنَّ، اشمئَزَّ.

۲ ــ مفرد جمع‌های زیررا پیدا کنید :

اَنعمُ، اَقفال، اَلبِسة، خُضْر، رُسُل، طُرُق، شُعَل، خِلَع، کَسَبَة، نُوَّم، نُظَّار، جَرحَی، نِبال، رُؤوس، دُخَلاء، أَسخِیاء: خِرفان، عُمیان.

کوشش کنید در حل این تمرینها از کتاب لغت استفاده نمائید تا راه استفادهٔ از فرهنگهای عربی‌را نیز بیاموزید.

اَلدَّرسُ الثَّانی عَشَرَ

ب : اَلنَّحوُ

إعرابُ جمع التَّكسيرِ :

تُفَكِّرُ الدَّولةُ فی تَعميمِ مسارِحَ شعبيَّةٍ [1] فی أنحاءِ البِلادِ يكونُ الدُّخولُ إليها بِلاتذاكِرَ وتُزوِّدُها بمقاعِدَ كافيةٍ لعامَّةِ الشَّعبِ لِعَرضِ تاريخِها المَجيدِ الحافلِ بِحوادثَ ومواقِعَ ومواقِفَ ومَلاحِمَ [2] ومآثِرَ [3] ومفاخِرَ عظيمةٍ ، فی مَشاهِدَ تَمثيليَّةٍ [4] تقرِّبُ الواقعَ إلى أذهانِ النّاسِ . وقد خَصَّصتْ جزأً مِنْ عوائِدِها لهذا المشروعِ .[5]

وبَدأَ تنفيذُ [6] الفِكْرةِ فی شيرازَ بايفادِ [7] مَجاميعَ إليها، من مشاهيرِ فنِ العَزْفِ والْغناءِ والْعَرْضِ لِلْمَشاهِدِ التَّمثيليَّةِ ، وقد تمَّ اِعدادُ مَسْرحٍ ضَخْمٍ فی الْهواءِ الطَّلْقِ [8] فی تخت جمشيدَ حيثُ الْآثارِ الْقديمةِ من تماثيلَ اسطوريَّةٍ وابنيةٍ أثَريَّةٍ [9] تُجَسِّمُ تواريخَ مجيدةً وايّامَ سَيْطَرَةِ ايرانَ علىَ دنيا ذلكَ الوقتِ .

---

١ ـ تآترهای عمومی .

٢ ـ جمعِ ، ملحمة : حماسه .

٣ ـ جمعِ ، مَأثَرَة ؛ نشانهای نيك وكارهای پسنديده كه ازكسی باقيماند .

٤ ـ صحنه های تآترى .

٥ ـ طرح ، پروژه .

٦ ـ اجرا كردن .

٧ ـ فرستادن، اعزام نمودن .

٨ ـ هوای آزاد .

٩ ـ مجسمه های افسانه ای و بناهای باستانی .

وزُوِّدَ المَسْرَحُ بمصابيحَ مختلفةِ الألوانِ وخُصِّصَتْ أماكنُ للضُّيوفِ الكبارِ المَدعوِّين ثمَّ اخراجُها طبقَ نماذجَ فارسيةٍ أصيلةٍ وزُوِّدَتْ بأرائكَ ومقاعدَ وطَنافِسَ[1] تُعتبرُ آيةً فى رِقَّةِ الصُنعِ واتقانِه لِلاستراحةِ فى فواصلِ أُعدَّتْ بينَ برامجِ ليلةٍ خالدةٍ يَقضونَها بينَ مَباهِجَ طَبيعيَّةٍ وروائعَ فنِّيةٍ عالَميَّةٍ على مَرءَى من شواهدِ تاريخِنا العَظيمِ .

١ - جمع ، طنفسة ، امروز بمعنى صندلى راحتى است .

ملاحظه:

۱ – در درس صرف به جمع هائی اشاره کردیم که غیرمنصرف بودند، دراینجا – چنانکه ملاحظه می‌شود – مثالهائی فراوان آورده‌ایم که شمارا در آموختن کیفیت آن‌اوزان یاری می کند خوب‌است قاعدهٔ کلی‌را یک بار دیگر تکرار کنیم .

هرجمع مکسری که ازنظر هجاء بروزن مفاعل یامفاعیل باشد غیرمنصرف‌است . البته این قاعده فقط درمورد نکره صدق می کند ، یعنی اگر همین اوزان «ال» بگیرند یا به واژهٔ دیگری اضافه شوند اعراب معمولی می‌پذیرند .

۲ – جمع مکسر دیگری نیز داریم که مانند مفاعل و مفاعیل غیر منصرف‌است : فُعَلاء (علماء) واَفْعِلاء (انبیاء) لکن غیر منصرف بودن آنها به سبب «**الف ممدود زائدی**» است که درآخرشان اضافه شده‌است .

این موضوع‌را در درسهای قبل هم دیده‌ایم .

تمرين :

درجملات زير ، اسمهائى راكه باحروف درشت تراست جمع تكسير ببنديد واعراب لازم‌را برآنها ظاهرسازيد :

١ ــ هل شاهدتَ **مسجداً** فى اصفهانَ ؟

٢ ــ تكرَّمْ علىَّ **بمفتاحِ** المكتبةِ .

٣ ــ تحتاج الامَّةُ إلى **عالِمٍ** و **مدرسةٍ** و **ساعدٍ** لتبنى بِها مُستقبلَها .

٤ ــ إلتزمْ جانبَ الاحتياطِ فى كلِ **مرحلةٍ** من حياتك .

٥ ــ اِسعَ إلى **مَخْرَجٍ** قبلَ أن تَسعَى إلى **مَدْخَلٍ** .

٦ ــ التَّعامل مع **مَصرفٍ**[١] يُعطِى **فائدةً** لكَ و **عائداً** على المجتمعِ ، اَفضلُ من حفظِ المال فى **خزينةٍ** تحتَ الأرضِ .

---

١ ـ البنك : بانك .

الدَّرسُ الثَّانى عَشَرَ

ج : القِراءةُ

ركِبتُ الطَّائرةَ من كازابلانكا (الدَّارُ البيضاءَ) بمرُّاكِشَ قاصداً طَهرانَ، وكان أغلبُ الطَّريقِ فَدافدَ[1] تَنْتَهى بِمَهامِهَ[2] على طولِ شمالِ إفريقيا. ثُمَّ عَرَّجتْ الطَّائرةُ على البَحرِ إلى غربِ آسيا ومنهُ إلى مَفاوِزَ[3] انتهتْ بى إلى المَلَلِ، لاجَرائدَ تُسلِّينى ولارِفاقَ معى، فاستعنتُ بالنَّومِ على طولِ المسافةِ. وكانتْ الطَّائرةُ تُقِلُّ[4] مجاميعَ مختلفةً من الرُّكَّابِ من علماءَ وخُبَراءَ وساسةٍ واطبَّاءَ وتجَّارٍ وتلاميذَ من رجالٍ ونساءٍ ذوى مَنابِتَ مختلفةٍ ومَبادئَ ومَشاربَ مُتباينةٍ جَمَعَتْهُم مَصالحُ ومَشاريعُ او مَشاغِلُ ومواعيدُ فى الطَّريقِ الواحدِ: طريقِ ايرانَ. وَأَفقتُ لِلْمرَّةِ الأَخيرةِ من سُباتى[5] على تَعابيرَ تُظهِرُ الأعجابَ، وشاهدتُ الرؤُوسَ تَتَزاحَمُ على نَوافِذِ الطَّائرةِ والعيونَ لَوامِعَ بالفَرَحِ. وكان هَمُّ الجميعِ الحصولَ على مَناظِرَ وتصاويرَ جَذَّابةٍ مُنذُ وصَلَتْ الطَّائرةُ إلى سماءِ ايرانَ حيثُ يُشاهدونَ الجبالَ من تَحتِهِم تَتَداخَلُ فى تعاريجَ[6] مع بعضِها. وكان المَنظرُ الأكثرُ روعةً، ماشَهدناهُ، عندَ ما أَخَذَ الطَّيَّارُ يُحلِّقُ[7] بالطَّائرةِ فى سماءِ طَهرانَ، حارسةِ الشَّرقِ.

---

١ - جمع فدفد : فلات.

٢ - جمع ، مَهْمَهَ : بيابان پهناور.

٣ - جمع مَفازة : بيابان خشك ، صحرا.

٤ - به اصطلاح امروز : حمل مى كرد ، حامل ..... بود.

٥ - خواب.

٦ - جمع ، تعريج : پيچ و خم.

٧- به پرواز درمى آيد.

مآذنُ ومساجدُ مُذَهَّبَةٌ تَتَبادلُ الاشِعَّةَ مع الشَّمسِ ومَنائِرُ وقِبابٌ زُيِّنَتْ بِالْقَيْشانى[١] تَعكِسُ مجدَ الإسلامِ وفَنَّهُ على المستقبلِ و مَصانِعُ ومداخِنُ تَلوحُ[٢] فى الْفَضاءِ بِدُخانِها تُعلِنُ عن مشاريعَ صناعيَّةٍ ومَضامِرَ[٣] اقتصاديةٍ لِغَدٍ أفْضَلَ ، وعاصمةٌ عظيمةٌ نامِيةٌ قد خَرَجَتْ من مَداخلَ قديمةٍ إلى مَنافِذَ جديدةٍ ، فتولَّدَتْ حولَها الْمدُنُ النَّاشِئَةُ والضَّواحِى العامرةُ . ودَنَتْ الطَّائِرةُ وازدادتْ الْمَناظِرُ وُضوحاً والْمدينةُ ظُهوراً قد نُسِّقَتْ أجمَلَ تَنسيقٍ ، واُخرِجَتْ فى أحسَنِ هَندسةٍ من شَوارِعَ رئيسيَّةٍ تَتَوسَّطُها حدائقُ ممتدَّةٌ وعلى جَوانبِها أرصِفَةٌ مشجَّرةٌ بأشجارٍ عاليةٍ جَعَلَتْها كَالْواحةِ الْخَضراءِ تَدَفَّقَتْ[٤] تحتَها جَداوِلُ رَقْراقةٌ[٥] واحتَضَنَتْ بينَها مصابيحَ فِضِّيَّةٌ وعلى جوانبِ الأرصِفَةِ قامتْ الْمبانى والْعماراتُ الشَّاهِقَةُ وتحتَها حوانيتُ عامرةٌ قد تَدَفَّقَتْ السَّياراتُ سَلاسِلَ سَلاسِلَ فى شوارِعَ تُصَبُّ[٦] فى ميادينَ أُقيمَتْ فيها تَماثيلُ شاهقةٌ لِمشاهيرَ من عظماءِ ايرانَ وتماثيلُ اخرى معنويَّةٌ رمزيَّةٌ على مَبانى الْحكومةِ كَشَواهِدَ ومَعالِمَ بينَ تاريخٍ مجيدٍ وَرِثَهُ الايرانيّونَ وتاريخٍ مجيدٍ آخرَ يَضَعُونَه بأيديهِم، شيءٌ لَعِبَ بالْعواطِفِ والْعُقولِ فَلَمْ نَشْعُرْ بالطَّائِرةِ تَهبِطُ والأبوابُ تُفْتَحُ حتَّى قيلَ لنا تَفضَّلوا[٧] قد وصلتُمْ سالمينَ .

---

١ - كاشى .
٢ - نمايان است .
٣ - جمع مِضمار : زمينه ، عرصه .
٤ - روان شد .
٥ - جارى به نرمى وبا تلألؤ .
٦ - ريخته مى‌شود . دراينجا : سرازير مى‌شود .
٧ - بفرمائيد .

الدَّرْسُ الثَّالِثُ عَشَرَ

الف: الصَّرفُ

أَلنِّسبَةُ:

دَعانى صديقٌ بَصْرِىٌّ علىَ أَكلةٍ بغداديّةٍ فى مَقْهىً[1] نؤاسىٍّ[2] وهى عبارةٌ عن شَىٍّ[3] السَّمَكِ النَّهْرِىِّ بطريقةٍ فنّيةٍ خاصةٍ حيثُ يَشْوونَ الْأسماكَ الْكبيرةَ حتّى تُصبِحَ وَرَقّيةَ الشَّكْلِ إذ يُعلّقونَها علىَ عيدانٍ سَعَفيةٍ[4] ويُشعِلونَ تحتَها نيراياً حَطَبيّةً، وسببُ امتيازِ هذه الْأكلةِ أنَّ الطَّعامَ لايُطهَى[5] على نيرانٍ كهربائيّةٍ او غازيّةٍ. فَالنَّارُ الْخَشَبيّةُ تُظهِرُ النَّكْهَةَ السَّمَكيّةَ وتَفتحُ الشَّهيّةَ وتَستدِرُّ الْعُصارةَ المَعِديّةَ[6]. وقدَّمَ لنا السَّمكَ بلونِهِ الْبُنّىِّ[7] الْحَمراوىِّ فى جَوٍّ أَخوىٍّ حيَوىٍّ على مائدةٍ مَلَكيّةٍ، فَالْتَهَمْنا الطَّعامَ بِشَرَهٍ أشعَبىٍّ[8] ونَهرُ دِجْلةَ مُؤْتَنِسٌ بليلةٍ بَدْريّةٍ، فى مَجالٍ موسيقىٍّ شاعرىٍّ. فَخَيَّمَتْ على الْجوِّ أَطْيافٌ

---

١ ـ قهوه خانه.

٢ ـ منسوب به «ابو نواس» شاعر عباسى.

٣ ـ كباب كردن.

٤ ـ منسوب به سَعَف: شاخهٔ درخت خرما.

٥ ـ پخته نمى‌شود.

٦ ـ منسوب به معده.

٧ ـ قهوه‌اى.

٨ ـ منسوب به اشعب طماع كه مردى شكم باره بود.

كِسْرويَّةٌ عبَّاسيَّةٌ[١].

وعندما ، شكرتُهُ ، قالَ : انَّها أكلةٌ رِيفيَّةٌ[٢] ثانويَّةٌ بِالنِّسبةِ لنا ، أتَتَكرَّمُ وتَقبلُ دعوتِى علَى طعامٍ مَدَنِىٍّ[٣] ؟ :

١ - اطياف ... : رؤيا هائى كه زيبائى ها وعظمت دربار خسروان ايران وعباسيان بغدادرا در بر داشت.

٢ - دهقانى ، روستائى .

٣ - شهرى .

ملاحظه :

قاعدهٔ نسبت :

بااضافه کردن « یائی مشدّد » درآخرهراسم می‌توان ازآن ، اسم منسوب ساخت، حال ببینید این یاء را باچه شرایطی می‌توان به اسم اضافه کرد :

۱ ــ اسمی که مختوم به «تاء مربوطه» باشد: تاءآن حذف می‌شود : بصرة ← بصریّ .

۲ ــ اگر درآخر اسم علامات تثنیه یاجمع باشد ، حذف می‌شود .

۳ ــ اگر اسم بروزن فَعیلة باشد یاء وتاءآن هردوحذف می‌شود : مدینة ← مَدَنی .

مگر اینکه واژه خود مضاعف یا معتل‌العین باشد ، دراینصورت یاءآن حذف نمی‌شود: طَویلة وجلیلة ← طَویلی وجَلیلی .

، ــ اگر درآخر اسم یاء مشدد باشد ، چنین منسوب می‌شود : حیّ ← حیویّ (یاء مشددکلمه بعداز یک حرف آمده) . نبیّ ← نَبَویّ (یاء مشدد بعداز دو حرف آمده) کرسیّ ← تغییر نمی‌کند (زیرا یاء بعداز سه حرف آمده) .

۵ ــ اگر لام الفعل واژه‌ای حذف شده و تنها دوحرف ازآن باقی مانده باشد ، حرف محذوف‌را باز می‌آوریم : أب ← اَبَویّ .

٦ ــ نسبت اسم مقصور :

الف ــ اگر الف مقصور حرف سوم کلمه باشد ، قلب به « واو » می‌شود : عصا ← عَصَویّ ، فتی ← فَتَویّ .

ب ــ هرگاه این الف حرف چهارم باشد ، از دو صورت خارج نیست ، یا اصلی‌است ویا زائد . درصورت اول بیشتر قلب به « واو » می‌شود . مانند : موسی ← موسویّ .

ودرصورت دوم، قلب به‌واو وحذف هردو جائزاست مانند : حُبلَی ← حُبلیّ وحبلویّ .

این دومورد درصورتی پیش می‌آیدکه حرف دوم ساکن باشد .

ج ــ اگر الف مقصور حرف پنجم باشد حذف وقلب به واو هردو جائزاست :

مصطفی ← مصطفیّ ومصطفویّ .

۷ ــ نسبت اسم ممدود :

الف : اگر این الف اصلی باشد بحال خود باقی می‌ماند . مانند : ابتداء ← ابتدائی.

ب : اگر الف ممدود اصلی نباشد ، ممکن است یا برای تأنیث بیاید یا مقلوب از حرفی دیگر باشد ، نسبت در این موارد چنین است :

حمراء ← حمراویّ (برای تأنیث) .

سماء ← سمائیّ یا سماویّ (و اصل آن واو بوده : سَمَوَ) .

۸ ــ نسبت اسم منقوص :

الف : اگر یاء منقوص حرف چهارم باشد : حذف وقلب کردن آن به‌واو هردو جائز است . مانند : قاضی ← قاضیّ وقاضویّ .

ب : اگر این یاء حرف پنجم یا حرف ششم یا بعداز آن باشد ، فقط مشدّد می‌شود . مانند : مُعتَدِی ← مُعتَدیّ ، مُستقصِی ← مُستقصِیّ .

ألْمُصَغَّر :

أخْطَأْتُ مرّةً ولَبِسْتُ نَظّارةَ أبى، فرأيتُ كلَّ شيءٍ صغيراً :رأيتُ الرجلَ رُجَيْلاً و القمرَ قُمَيْراً وجعفرَ جُعَيْفِرَ والسَّفَرْجَلَ [١] سُفَيْرَجةً والْقلمَ قُلَيْماً والْكتابَ كُتَيْباً والْقِرطاسَ [٢] قُرَيْطِيساً ، فرأيتُ أخى اُخَيَّا وأبى اُبَيَّا و اُمِّى اُمَيَّا فتصوَّرتُنى فى جزيرةِ الأقزامِ [٣] و سرعانَ ما شعرتُ بالوحشةِ لأهلى فخلَعْتُ النَّظّارةَ ورميتُها .

---

١ - ميوة به .

٢ - كاغذ.

٣ - جمع ، قزم بكسر قاف : كوتوله .

ملاحظه :

۱ ــ برای اینکه مصغّر کلمه‌ای را به‌دست آوریم باید نخستین حرف آن را مضموم و دومی را مفتوح کنیم و به دنبال آن فتحه ، یائی ساکن بیافزائیم : رجل ← رُجَیْل (مردك) . اگر واژه ، چهار حرفی یا بیشتر باشد حرف بعداز یاء هم مکسور می‌شود : دِرهَم ← دُرَیْهِم .

۲ ــ اگر حرفی که بعداز یاء تصغیر می‌آید «یاء» یا «واو» یا «الف» باشد ، در یکدیگر ادغام می‌شوند : جَمِیل ← جُمَیِّل .

در درس ، شکل‌های دیگری از اسم مصغر نیز آمده‌است که کمتر مورد استفاده واقع می‌شوند .

تمرین :

۱ — به کلمات زیر یاء نسبت اضافه کنید :

محمد، أب، أخ، دم، فتی، عصا، معنی، مصطفی، قاضی، مهدی، نبیّ، علی، امیّة، زهراء، حمراء، سماء، یونان، آمریکا، قویم، جلیل، حنیفة .

۲ — واژه‌های زیررا مصغّر کنید :

لیل، حبیب، رقیب، دینار، شبّاك، حاجب، قرمز، أخت، أخ، أب، شمس، قصیدة، شفة، جَمل، أم، فتی، نور، حَسَنْ، دار، نار .

۳ — این شعرهارا که بیشتر جنبهٔ فکاهی وتمرینی دارد بخوانید :

لُیَیْلاتٌ تَمرٌ مع الحُبَیِّبْ بِذَیّاکِ الحُمَیِّ[۱] بِلا رُقَیِّبْ

أُحَیلیَ[۲] من کُرَیٍّ[۳] فی جُفَیْنٍ[٤] أُشَیْهِیَ[٥] للظُّمَیِّ من[٦] الشُرَیِّبْ[۷]

عَشِقتُ ظُبَیَّةً[۸] بِمُقَیْلَتَیْها[۹] سُوَیفٌ[۱۰] اَبْرَزَتْهُ من القُرَیِّبْ[۱۱]

سَطَتْ بِهُجَیْرِها[۱۲] فَسَبَتْ[۱۳] فُؤادی فَمالی فی وُصَیِّلِها نُصَیِّبْ

---

۱ - مصغر ، حمی ، قبیله .

۲ - مصغر ، احلی ، شیرین تر .

۳ - مصغر ، کری ، خواب .

٤ - مصغر ، جفن ، پلک چشم .

٥ - مصغر ، اشهی .

٦ - مصغر ، ظامی ، تشنه .

۷ - مصغر ، شارب ؟ آشامنده .

۸ - مصغر ، ظبیة ، آهو .

۹ - مصغر ، مقلة ، چشم ، سیاهی چشم .

۱۰ - مصغر ، سیف ، شمشیر .

۱۱ - مصغر ، قراب ، غلاف شمشیر .

۱۲ - گرمی عشق او .

۱۳ - ربود .

الدَّرسُ الثَّالثُ عَشَرَ

ب : النَّحوُ

ألْمُبتدأُ والْخَبَرُ :

ـ الوَرْدةُ اسمٌ . الوردةُ مبتدأٌ . المبتدَاءُ يَحتاجُ إلى خَبَرٍ . قولُك : الوردةُ ، لايَكْفي وقولُك : الْوَردةُ جميلةٌ ، يَكْفي لِإفادةِ الْمعنى التَّامِّ ، فَجَميلةٌ خَبَرٌ مكمِّلٌ لِلْمبتدأ .

ـ ألْحِصانُ جميلٌ . فإنْ قلتَ : ألْحصانُ الْجميلُ ، لا يَتِمُّ الْمعنَى . فنقولُ : أَلْحِصانُ الْجميلُ غالٍ [1] .

ـ أَلنَّهْرُ نعمةٌ ، وَالنَّهْرُ الْجافُّ [2] نقمةٌ ونَهرُ بَلْدَتِنا فيَّاضٌ دائماً .

ـ نَحن طلَبةُ علمٍ والّذينَ يُعلِّمونَنا أهلُ فضلٍ .

ـ أَلْحَمامَتان بَيضاوَتانِ جميلتانِ تَطيرانِ من غُصْنٍ إلى غُصْنٍ .

ـ الشِّتاءُ باردٌ . والسُّحُبُ تَتراكَمُ في السَّماءِ والرِّياحُ تَعْصِفُ بالْأَشجارِ ، والثَّلجُ مَنْظرُهُ يُفَرِّحُ النُّفوسَ وسَطْحُهُ للرِّياضةِ [3] ، وما أجْملَ التَّزَحْلُقَ [4] على الثَّلوجِ وملابِسُ الْفِراءِ [5] على أَبْدانِنا والزَّلاقاتُ [6] تحتَ أقدامِنا ورياضَتُنا يومَ الجمعةِ .

---

١ ـ گرانبها .
٢ ـ خشك .
٣ ـ ورزش .
٤ ـ لغزيدن = اسكى بازى [الانزلاق] . و «ما أجمل» فعل تعجب است ، از استاد توضيح بخواهيد .
٥ ـ پوشاك پوستى .
٦ ـ اسكى .

* * *

دَخَلَ تِلميذٌ مكتبى وقالَ : عندى سوأل ٌ قلتُ ماذا ؟ قال : مَتَى الإمتحانُ ؟ قلتُ : كَيْفَ درسُكَ ؟ قالَ : لله الحمدُ . قلتُ لَهُ : أَلحمدُ لله لقدْ آطمأَنَّ قلبى ، كيفَ زُمَلائُكَ ؟ قالَ : لَهُمْ فى الأُستاذِ ثِقَةٌ ولهم فى الله أَمَلٌ كبيرٌ .

قلتُ : إِنَّما النَّاجِحُ ألمُجتهِدُ .

* * *

تَزَوَّجَ أَيُّوبُ أفَنْدى[1] إمْرأةً ، وكانتْ سيِّئَةَ الأَدبِ ، لِسانُها طويلٌ وكلامُها لاذِعٌ[2] قاتِلٌ . أَبْسَطُ الأمورِ يُثيرُها[3] وأَتْفَهُ[4] الأَشياءِ يُطلِقُ لِسانَها ، ثَوْرتُها أَحياناً بلاسببٍ ، وسببُ ثورَتِها الوحيدُ هو أيُّوبُ أفندى . وأيُّوبُ أفندى صابرٌ صبرَ أيُّوبَ .

مَتَى رحمةُ الله تَصلُ إليه ؟ لايَدْرى ! ويوماً مَرِضَتْ الزَّوجةُ وجاءَ الطَّبيبُ وقَرَّرَ أَنَّها مسمومةٌ ، والشِّفاءُ مَيْؤوسٌ منه إنْ لم يَعْرِفُوا مصدرَ السُّمِّ لِيعالِجوهُ ولأَوَّلِ مرَّةٍ بعدَ خَمْسِ سَنَواتٍ نَطَقَ أيُّوبُ أفندى قائلاً : رُبَّما غَضَّتْ[5] لِسانَها ! ! !

---

١ - واژه تركى است بمعناى آقا .

٢ - نيش دار . گزنده .

٣ - اورا برمى انگيزد .

٤ - ناچيزترين . تافه ، ناچيز .

٥ - بدندان گزيد .

ملاحظه :

۱ — این درس را که ازمهمترین مباحث نحو عربی است به‌دقت تمام بیاموزید .

درجملهٔ فارسی زیر دقت کنید : **زمستان** سرد است . **زمستان** مسند الیه و **سرد** مسنداست ، **است** را هم رابطه می‌نامند . در زبان‌عربی به‌این‌رابطهٔ لفظی احتیاجی نیست وما اسنادرا از إعراب وعلائم تعریف ومعنی جمله ومسائل دیگر درمی‌یابیم :

أَلشِّتاءُ بارِدٌ . « الشِّتاء » راکه مسند الیه‌است مبتدا می‌نامیم وهمانطورکه درمتن این‌درس ملاحظه می‌کنید، مبتدا مرفوع‌است واغلب معرفه . « بارِد » که مسنداست خبر نامیده می‌شود ومعنای جمله بدان کامل می‌شود و اغلب بعداز مبتدا می‌آید .

۲— اگر اسمی « نکرهٔ مفید » باشد می‌تواند مبتدا قرار گیرد : رَجُلٌ عالِمٌ حَضَرَ . دراین جمله ، مبتداء (یعنی : رَجُلٌ عالِمٌ) نکرهٔ مفیداست .

۳ — گاهی خبر برمبتدا مقدم می‌شود :

الف— اگرخبر مجرورویاظرف‌باشد ومبتدا نکره‌باشدمانند : فی‌الصَّفِّ (خبر) طالِبٌ (مبتدا) . ولی ما جمله را درفارسی ، به همان شکل طبیعی زبان فارسی ترجمه می‌کنیم : دانشجوئی درکلاس‌است . یا : عندك (خبر) قلمٌ (مبتدا) ، قلمی نزد تواست .

ب — اگر خبر ازآن واژه‌هائی‌باشدکه همیشه درصدر جمله قرار می‌گیرند : أَیْنَ (خبر) الطریقُ (مبتدا) باز به فارسی چنین می‌شود : راه کجاست ؟.

ج — اگر به مبتدا ضمیری متصل شود که مرجعش خبر باشد . دراین حال نیز ناچاریم خبررا قبل‌از مبتدا وضمیر قرار دهیم : فی‌الدّارِ (خبر) صاحِبُها (مبتدا) . اگر بگوئیم صاحبها فی‌الدّار ، معلوم نیست ازصاحبِ چه چیزی صحبت می‌کنیم .

د — اگر مبتدا محصور باشد : ماعادِلٌ إلّاالله : دراین‌جمله ، عدالت‌را به‌خداوند منحصر کرده‌ایم .

٤ — همانطورکه ملاحظه می‌کنید ، لازم نیست که خبر حتماً اسم باشد ، بلکه ممکن‌است :

الف — اسم باشد : الطّالِبُ مجتهدٌ .

ب ــ جملهٔ فعلیه یا اسمیه باشد : الشمسُ ظَهَرَتْ ، یا : الکسلُ عاقبتُه الفقرُ .

ج ــ شبه جمله باشد : الکتابُ تحتَ الْکُرْسیِّ (شبه جمله ، ظرف است) یا : بلاءُ الانسانِ من اللِّسانِ (شبه جمله ، جار ومجروراست) .

۵ ــ ممکن است یک جمله دارای چندین مبتدا وخبر باشد ، مانند : الکسلُ عاقبتُهُ الْفقرُ . الکسل مبتدا است و آنچه که معنی مورد نظر مارا می‌رساند وسخن را تکمیل می‌کند، جمله‌ای است که بعداز آن آمده : عاقبتُه الفقرُ . پس تمام این جمله را خبر « الکسل » می‌نامیم ومی گوئیم جمله ، محلاً مرفوع است . اما همین جمله ، نیز خود شامل یک مبتدا و خبراست : « عاقبته » مبتدا است و « الفقر » خبرآن . و به فارسی چنین ترجمه می‌شود : عاقبت آن فقراست .

تمرين :

١ ــ جمله‌هاى زيررا اعراب گذاشته مبتدأ وخبر آنهارا معين كنيد :

طهران مزدحمة بالسيارات ، وازدحام السيارات يسبّب الكوارث[١] . فالسائقون[٢] لايتوجهون والعابرون لايلتفتون وقوانين المرور[٣] لايعمل بها وهذا يعرض ارواح الناس للخطر . فالسبب فى كثرة الحوادث جرأة السائقين وتهاونهم[٤]. والصحف تكتب والاذاعة تعلن يوميّا والحوادث تكثر وتزداد والناس لايتيقظون الى قيمة ارواحهم واموالهم .

٢ ــ براى خبرهاى زير مبتداى مناسبى بياوريد :

. . . فى الكليّة .

. . . فوق المِنضدة .

. . . على المأذنة .

. . . فى السماء .

. . . خلف الباب .

. . . يتسلّق الجبل .

. . . ماءه عذب .

. . . تجلسان فى المكتبة .

. . . نتقن صناعة السجّاد .

. . . بدأ الدراسة ؟ .

كيف . . . ؟ .

٣ ــ جملات زير را به عربى ترجمه كنيد :

ــ من دانشجوى دانشگاه ام .

---

١ ـ جمع ، كارثة : مصيبت ، سانحه .

٢ ـ جمع ، سائق ، راننده .

٣ ـ قوانين راهنمائى .

٤ ـ سهل انگارى .

– نفت وعلم پایهٔ ثروت ایران اند .

– تنها دانشجوی کوشا پیروز می‌شود .

– گلی زرد پژمرده شده و بلبلی غمگین برآن می‌گرید . و باغبانی درگوشهٔ باغ نشسته به این امر می‌اندیشد . طبیعتی که آن گل‌را برآورد آنرا بکشت و خداوندی که درهستی زیبائی نهاد درنیستی نیز جمالی پنهان داشت .

الدَّرسُ الثَّالثُ عَشَرَ

الف: الصَّرفُ

هذا الشَّرقُ الكبيرُ

الشَّرقُ منبعُ النُّورِ والإشْراقِ فهو مَهْبَطُ[1] الرِّسالاتِ السَّماويَّةِ وهو وارثُ الحَضاراتِ القديمةِ العريقةِ كالفارسيَّةِ واليُونانيَّةِ والصِينيَّةِ والمِصريَّةِ والهنديَّةِ والرومانيَّةِ ، فهو لِهذا يُعَدُّ مَدْرَسَةَ القِيَمِ الرَّفيعةِ والمُثُلِ العاليةِ[2] دينيَّةً كانَتْ أو اجتماعيَّةً أو أخلاقيَّةً أو أدبيَّةً .

والشَّرقُ بِصفةٍ عامَّةٍ يَتَحلَّى بالفضائلِ النَّفْسيَّةِ والكمالاتِ الأنسانيَّةِ ، فالحياةُ الدُّنيويَّةُ في عَقيدَتِهِ سَيرةٌ مُوَقَّتةٌ إلى حَياةٍ أُخْرَويَّةٍ خالدةٍ . وعمرهُ حقلٌ يَحْصُدُ بِنَفسِهِ مازرعَ فيهِ فالخَيْرُ يُثمِرُ الخَيْرَ والعكسُ بالعكسِ ، ولِهذا ، ماتتْ فيه نَزْعةُ السَّبُعيَّةِ والعَنْجَهيَّةِ[3] وحُبُّ الظُّهورِ والفَرْديَّةِ وحَلَّ محلَّها التَّواضعُ والأحسانُ والزُّهدُ والتَّقوىَ .

فالأرضُ مُستقَرَّهُ ، منها خِلقَتُه وعليها مُقامُه وإليها عودتُه ، فهو تُرابيّ يَبنى حياتَه على الأرضِ ، فهى حياةٌ زراعيَّةٌ في أساسِها وإنْ كانَ نَشاطُه في النَّاحيةِ التِّجاريَّةِ القائمةِ على أساسِ الإنتاجِ الزراعيِّ والمواردِ الطبيعيَّةِ لايَقِلُّ عنها في الزراعيَّةِ . أما حياتُه الصِناعيَّةُ فلم تَتَجاوَزْ الحِرَفَ والصِّناعاتِ البدويةَ حتّى هذا القرنِ الأخيرِ

---

١ - جايگاه نزول .

٢ - ارزش های بلند پايه و مثل اعلى (ايده آلهای عالی) .

٣ - خوی درندگی و خودستائی .

حيثُ وجدَ نفسه أمامَ الإنتاجِ الآلى[١] يرىَ أنَّ جُهْدَه أصبحَ جُهَيداً وربحُه رُبَيحاً وإنتاجُه أُنَيْتِيجاً فلم يجدْ مفرّاً من أنْ يُسايرَ تطوُّرَ الحياةِ الصناعيَّةِ بتبْديلِ المعاملِ الصَّغيرةِ بالمصانعِ الضَّخْمةِ فيكْثُرُ الإنتاجُ فاذا ، السُّلَيْعَةُ سِلْعةٌ[٢] والبُضَيعةُ بضاعةٌ[٣] والمُخَيْزِنُ مَخْزَنٌ والمُتَيجِرُ مَتْجَرٌ. وبذلك أقدمَ الشَّرقيُّ على اقتحامِ الميادينِ الصِّناعيَّةِ وبدأَ يشُقُّ طريقهُ فى غمارِ الحياةِ الآليَّةِ .

وكانَ بيتُ الشرقيِّ متواضعاً لا يرتفعُ كثيراً عن الأرضِ ، ولكنَّه يتّسعُ ويتَمدَّدُ عليها فى راحةٍ تامَّةٍ على خلافِ مانجدهُ فى ناطحاتِ السَّحابِ[٣] فالشرقيُّ يعتبرُ نفْسَه فى خدْمةِ المجتمَعِ ، فلذلك نرى أنَّ بابَ بيْتِه مفتوحٌ بمصراعَيْهِ على الضَّيْفِ والصَّديقِ والجارِ والقريبِ وابْنِ السَّبيلِ مُرَحِّباً بهم ومكرِماً وفادتَهم[٥] ، هذه هى إحدى سماتِ الشرقيِّ التى يتَميَّزُ بها عن غيْرِه . وأجملُ ما فى الشَّرقِ هو أصالةُ الدّينِ وعراقةُ العلمِ والفلسفةِ المبنيَّةِ على العقلِ والإيمانِ فللشَّرقى أنْ يعْتزَّ بتُراثِه التَّليدِ[٦] الخالدِ الذى يُعَدَّ ولا يزالُ نبراساً[٧] للانسانيَّةِ عبْرَ القرونِ والأعصارِ فأيْنَ الشرقُ من الغربِ فأينَ النورُ مِنَ الدُّجَى[٨] ؟ .

---

١ - توليد صنعتى و ماشينى .

٢ - كالا .

٣ - كالا .

٤ - آسمانخراش .

٥ - مقدم آنان .

٦ - شرقى بايد به ميراث كهن خويش ببالد .

٧ - مشعل .

٨ - تاريكى .

الدَّرسُ الرَّابعَ عَشَرَ

الف : الصَّرفُ

إسما الْفاعِلِ والمفعولِ :

إسما الزَّمانِ والمكانِ والمصدر الميميِّ :

ـ عند ماقال الحسَينُ (ع) : خُطَّ الْموتُ علَى وُلْدِ آدَمَ مَخَطَّ الْقِلادةِ على جِيدِ[1] الْفتاةِ ، كانَ علَى مَوْعِدٍ مِن مَقْتَلِه فَقَرَّر مَحيا الْفضيلةِ بِمَماتِه .

ـ كان مكتبُ إصفهانَ الفَلسفى مَدْخَلاً جديداً للفلسفةِ الأسلاميَّةِ و ذلك بمَجيءِ الْميرداماد و مُلَّاصَدْرا ، بعدَ الْتِجاءِها الى او ربَّا عن طريقِ ابْنِ رُشْدٍ حيث اتَّخَذَتْ مَعْقِلَها .

ـ الشاعريَرَى الارضَ جميلةً فى مَصيفِها ومَشتاها والأنسانيةَ جميلةً فى مَشيبِها و مَصْباها . فَمقامُ كلِّ شيءٍ فى مُقامِه جميلٌ : هذا. لأنَّ عينَ الشاعرِ يرىَ كلَّ شيءٍ بعينِ الْمحبَّةِ .

ـ يَقولونَ إنَّ الْحياةَ مَلهاةٌ ، و الْحقيقةُ أنَّها مَأْساةٌ ما لم تُحقِّقْ الروحُ مَرجِعَها إلى الْمَوطِنِ السماويِّ الأوَّلِ .

ـ ألْعاشِقُ يَصِلُ بسهولةٍ الى مُستَوْدَعِ أسرار حبيبِه حيثُ لا مُنكَشَفَ ولا مُطَّلَعَ لأحدٍ غيرَاللّه .

ـ دخلتُ السُّوقَ بالأمْسِ ، فَوَجدتُ الْبائعَ و الشَّارىَ مبتسِمَيْنِ . فعرفتُ أنَّ السُّوقَ رائِجَةٌ والحالةَ مُيَسَّرَةٌ والرِّزقَ وافرٌ ، والْعيشَ مطمئِنٌ . فَأنفقْتُ

---

١ ـ گردن .

مُدَّخَري[١] كُلُّهُ فى مُشتَريات ضروريَّة لازمة.

– إلهى، أنتَ مُلتَجأى و مَقصودى و مُعتَمدى و مُرادى و متَّكَلى و مطلُوبى... أللَّهُمَّ اجْعَلْنى موفَّقاً إلى رِضاكَ ممدَّداً فى خُطاى إليكَ ولا تجعلْنى محروماً من عَطْفِكَ، مَطْروداً مِنْ رَحْمَتِكَ.

فتىً ماتَ بين الطَّعْنِ و الضَّربِ ميتةً
تقومُ مقامَ النصرِ إنْ فاتَهُ النَّصرُ
و أثبَتَ فى مُستَنْقَعِ[٢] الْموتِ رِجْلَه
وقالَ لها مِن تحتِ أخمِصِكَ[٣] الْحَشرُ
وما ماتَ الَّا ماتَ مَضربُ سيفِهِ
من الضَّربِ واعتلَّتْ عليه القَنا[٤] السُّمُرُ.
هُمُ الأَهْلُ لا مستودعُ السِّرِ ذائعٌ
لَدَيْهِم ولا الْجاني بما جرَّ يُخذَلُ.
مَلامُكَ فى اهلِ النَّبِيِّ فانَّهم
أحِبَّاىَ ما عاشُوا و أهلُ ثِقاتِ.
كلَّمـــا قلتُ متىَ ميعادُنا
ضَحِكَتْ هندٌ و قالت: بعدَ غَدْ.

---

١ – اندوخته، پس انداز.
٢ – باطلاق.
٣ – شست پاى تو.
٤ – نيزه.

ملاحظه :

این درس شامل پنج موضوع صرفی است که از نظر ساختمان تا حدی بهم شبیه‌اند:

۱ – **مصدر میمی :** در درس‌های قبل مصدر و انواع گوناگون آنرا دیدید . از آنجمله مصدر میمی بود که چون با میم شروع می‌شود چنین خوانده شده است .

وگفتیم این نوع مصدر را ازفعل‌های ثلاثی مجرد بروزن مَفْعَل می‌سازند: مصدر میمی برخی از این افعال ازقاعدهٔ بالا مستثنی‌شده بر وزن مَفعِل می‌آیند،مانند:مَولِد، مَوْسِم ، مورِد ، مَجیء ، مَشیب ، مصیر.

مصدر میمی در افعال غیر ثلاثی مجرد ، کاملا بروزن اسم مفعول است مانند : مُستخرَج بمعنی استخراج .

۲ و ۳ – **اسم زمان و اسم مکان :** که برزمان یا مکان وقوع فعل دلالت می‌کنند ووزن آنها تا حدی شبیه به مصدر میمی است : هرفعل ثلاثی مجرد که عین الفعل آن در مضارع مضموم یا مفتوح باشد یا اگر ناقص باشد، اسم زمان ومکان آنرا بروزن مَفعَل سازند ، مانند: یقتُلُ ، یشرَبُ ، یدعُو: مَقتَلَ ، مَشرَب ، مدعیَ .

اما اگر این عین الفعل ، مکسور باشد یا اگر فعل مثال باشد اسم زمان و مکان آن بروزن مَفعِل است ، مانند : یجلِسُ ، وَضَعَ یضعُ : مَجلِسٌ ، مَوْضِعٌ .

چند اسم خیلی مشهور داریم که از این قاعده مستثنی هستند ، خوب است آنهارا بخاطر بسپارید : مَسْجِد، مَغْرِب ، مَشْرِق ، مَرفِق ، مَفْرِق ... عین‌الفعل مضارع هیچیک از این فعل‌ها مکسور نیست وقاعدةً بایست می گفتیم مَسْجَد .

اسم زمان ومکان فعل‌های غیرثلاثی مجرد بروزن اسم مفعول آنها است ، مانند : إلْتجأ : مُلتجأ ، اعتمَدَ : مُعتَمَد، زَلْزَلَ : مُزَلْزَل .

٤ و ٥ – **اسم فاعل و اسم مفعول :** اسم فاعل برکنندهٔ کار واسم مفعول برکسی یا چیزی که عمل برآن واقع شده دلالت می کند .

الف – در فعل‌های ثلاثی مجرد اسم فاعل را بروزن « فاعل » و اسم مفعول را بروزن « مفعول » می‌سازند : کاتب ، مکتوب .

ب ــ اسم فاعل در فعل های غیر ثلاثی مجرد از صیغهٔ معلوم مضارع ساخته می‌شود بدین ترتیب که : اولین صیغه مضارع معلوم را گرفته بجای حرف مضارع آن میم مضموم (مُ) می‌گذاریم و حرف ما قبل آنرا نیز اگر خود مکسور نباشد کسره می‌دهیم : یَستخرِجُ ← مُستَخرِج ، یُفعِلُ ← مُفعِل ... و به این ترتیب اسم فاعل به‌دست می‌آید . ولی اسم مفعول از مضارع مجهول ساخته می‌شود : کافی است که حرف مضارع را به میم مضموم تبدیل کنیم تا اسم مفعول حاصل شود : یُستَخرَجُ ← مُستَخْرَج ، یُفعَل ← مُفعَل...

* ــ اگر خواستید از فعل هائی که با یکی از حروف جر متعدی می‌شوند یا اصولاً با یکی از این حروف همراه‌اند اسم مفعول بسازید فراموش نکنید که حرف جر بجای خود باقی می‌ماند مثلا :

أشارَ الاستاذُ الی طالبَةٍ ← طالبٌ مشارٌ الیها .

غَضِبَ الْحاکمُ علی الْمُجْرِم ← اَلْمُجْرِمُ الْمغضوبُ علیه .

* ــ در آنچه که گذشت دیدیم که چهار صیغه از نظر ساختمان با هم هیچ تفاوتی ندارند و باید از سیاق کلام بفهمیم که کدامیک مراد است :

اسم مفعول ، اسم زمان ، اسم مکان ، مصدر میمی از افعال غیر ثلاثی مجرد .

تمرین:

۱ ــ جمله‌های زیررا به عربی ترجمه کنید :

ــ طبیعتِ آب آن است که بر سراشیبی (حَدَر) نماند . پس به سوی پستی (خَفَضَ) روان شود اما پرنده ، بازیگاهش هوای آزاد است.

ــ در ایستگاه اتوبوس منتظر شدم تا هوشنگ آمد .

ــ هجرتگاه پیامبر (ص) مدینه بود.

ــ آبادان کان طلای سیاه است .

ــ آیا دردانشکده نمازگاهی هست ؟

ــ آیا در شهرشما گردشگاههای زیبائی هست؟

ــ هنگام طلوع آفتاب ازخواب برخاستم .

۲ ــ اسمهای زمان و مکان زیررا بیابید وحرکت آنها را معین کنید :

ــ منضج العِنبِ فی فَصلِ الرَّبیع .

ــ مطلع الشَّمسِ فی المشرق.

ــ مقتل الرَّجلِ بینَ فَکَّیه.

ــ مجلس العلمِ روضةٌ من ریاضِ الجَنَّةِ .

ــ یطیبُ لی أن أتمتَّعَ بمغرب الشَّمسِ و مشرقها .

ــ الظُّلمُ مرتعة وخیمٌ .

ــ العاقلُ من أخَذَ ممرّه لمقرّه .

۳ ــ به جای فعل‌هائی که در زیر بحروف درشت نوشته شده‌است ، اسم فاعل یا مفعول بگذارید :

ــ الطالب **ینجَحُ** إذا اجتَهَدَ .

ــ من **یقطِفُ** الوردَ یتحمَّلُ الشَّوکَ .

ــ من **یَرجُ** السَّلامةَ لایَدَعُ الشَّجاعةَ .

ــ هل من **یقولُ** خیراً لِلنَّاس؟

– وجدتُ رجلاً **وقد قُتِل** على الطريق والناس حولَه واقِفونَ.

– ذَهبتُ إلى الرِّيف وشاهدتُ القمحَ **قد زُرِعَتْ**، والبنجر[1] **قد جُمِع**، والأرضَ **قد كُسِيَتْ** برداءها الأخضرِ.

١– چغندر [شَمَنْدَر].

الدَّرسُ الرَّابعَ عَشَرَ

ب : النَّحوُ

ألْمصدرُ و الأفعالُ الناقصةُ :

قِصَّةُ حبِّ الْمجنونِ لِليلَى الْعامِريَّةِ ، و نظمُهُ الشِّعرَ لها ليستْ خافيةً لأحدٍ ، غيرَ انَّ بعضَ الْادباءِ يشكُّونَ فى كونِه مجنوناً كما يرتابونَ أحياناً فى وجودِه وفى وجودِ عشيقتِه ليلَى. وقد سَرَدَ أبوالْفرجِ الإصفهانى أخبارَهُ وأشعارَهُ فى كتابِه الْأغانى. منها قولُهُ :

إنَّ قيسَ بنَ الْمُلَوَّحِ كان يُحِبُّ ليلَى وهماصَبِيَّانِ يرعَيانِ الْمَواشىَ ، فلم يزالا كذلك حتَّى كَبُرا ، فأُبْعِدَتْ ليلَى عنهُ . وقد قالَ فى ذلك :

تَعلَّقتُ ليلَى وهى ذاتُ ذُؤابةٍ
ولم يَبدُ للأترابِ[1] مِنْ ثَدْيِها حَجْمُ
صَغيرَيْنِ نرعى البَهْمَ يا ليتَ أنَّنا
إلى اليومِ لم نكبُرْ ولم تَكبُرِ الْبَهْمُ

ولمَّا عرفَ أبوها أمرَهُما ، أهْدَرَدمَهُ انْ دَخَلَ فى حَيِّ ليلَى . فانهارَتْ قواهُ أمامَ هذا الْحُكْمِ الْجائرِ فصارَ مجنوناً هائماً على وجهِه ، مُشرَّداً[2] لايستقرُّ. ويُضيفُ صاحبُ الْأغانى قائلاً : لم تزلْ تلك حالَهُ يَتَسكَّعُ[3] فى جَنَباتِ

١ــ همگنان.
٢ــ آواره.
٣ــ پرسه می‌زند.

الحىِّ مُنْفَرِداً عارياً لا يَلْبَسُ ثوباً إلّا يُمزِّقهُ ويقولُ :

أياوَيْحَ مَنْ أمسىَ تُخُلِّصَ عقلُهُ

فَأصْبَحَ مذهوباً به كلَّ مذهَبِ

وكانَ رجلٌ من بنى عامرٍ يَحكى أخبارَ مجنونٍ و يقول: رأيتُه فى البادِيةِ كان قد رَسَمَ على الرَّمْلِ صورةً وبات يَنْظُرُ فيها و يقولُ :

أظَلُّ غريبَ الدَّارِ فى أرضِ عامِرٍ

ألا كُلُّ مهجورٍ هناكَ غريبُ.

وحَدَثَ [١] أنْ سافَرَ أبولَيلَى و زوجُها ، فانتهزَ المجنونُ الفرصةَ وذَهَبَ إلى حيِّها حيثُ أقامَ ليلةً . فلمّا أرادَ الخروجَ فى السَّحَرِ قالَتْ له : سِرْ إلىَّ فى كلِّ ليلةٍ مادامَ القومُ مسافرينَ . فلمّا رَجعُوا ، قال المجنونُ :

تَمَتَّعْ إلى أنْ يَرجِعَ القومُ منهم

متى يَرجِعوا يَحْرُمْ عليكَ كلامُها.

وما بَرِحَ المجنونُ هائماً [٢] يتلهَّفُ [٣] على ليلى حتى فارقَ الدُّنيا .

وممّا نَظَمَه فى حُبِّها : قالَ لِنَفَرٍ من أهْلِ اليَمَنْ كانوا يَمرُّونَ بِهِ :

ألا أيُّها الرَّكْبُ اليمانونَ عَرِّجُوا

علينا فقد أمسىَ هَوانا يَمانيا

لَمّا ذُكِرَ عُروةُ عندَهُ قال :

عَجِبْتُ لِعُروةَ العَذرىِّ أضحىَ أحاديثاً لقومٍ بعدَ قومِ

و عُروةُ ماتَ موتاً مُستريحاً وها أنا ميِّتٌ فى كلِّ يومِ

١ــ اتفاق افتاد.

٢ــ سرگردان.

٣ــ در شوق ديدار بسر مى‌برد.

ملاحظه :

۱ــ در نخستین قسمت درس چنین جمله‌ای داریم ؛ نَظْمُهُ الشِّعْرَ ، « النَّظم » مصدر است و مفعول به گرفته است که منصوب می‌باشد « الشِّعرَ » پس گاهی ، مصدر نیز عمل فعلش را انجام می‌دهد ، مشروط باینکه اصولا به مفعولی احتیاج داشته باشد ، یعنی متعدی باشد و بفاعل خود نیز اضافه شود . « در جملهٔ بالا ــ ه ــ » که بجای « مجنون » قرار گرفته است.

۲ــ **أفعال ناقصة :**

جمله زیررا درنظر بگیرید ؛ علیٌّ شاعِرٌ ، علی شاعر است . اگر بخواهیم بگوئیم ، علی شاعر بود ، چنین می گوئیم:

کانَ علیٌّ شاعراً . به نصب واژهٔ دوم . درترکیب حالت اوّل می گوئیم : مبتدا وخبر ودر حالت دوم می‌گوئیم : اسم و خبر کانَ .

اسم کان واخوات آن همیشه مرفوع است و خبر آنها همیشه منصوب . افعالی که چنین حالتی در جمله اسمیة ایجاد می کنند **أفعال ناقصه** خوانده می‌شوند و عبارتند از : کانَ ، أصْبحَ ، ظَلَّ ، أضْحیَ ، صارَ ، أمسیَ ، باتَ ، مادامَ . و نیزافعال : مازالَ ، ما فتیءَ ، مابَرِحَ ، ما انفکَّ . (ازاین دستهٔ اخیر فعل امر ساخته نمی‌شود) . و نیز لیس[1] (که فقط صیغهٔ ماضی آن استعمال می‌شود) . معانی مختلف این افعال را در درس دیده‌اید .

* ــ خبر این افعال کاملاً مانند خبری است که در باب مبتدا و خبر دیدیم ، یعنی ممکن است مفرد (بسیط) باشد یا جملهٔ فعلیه یا جملهٔ اسمیه ، یا شبه جمله . ونیزممکن است مانند مبتدا وخبرمقدم ومؤخر شوند . (به درس ۱۴ رجوع شود).

* ــ گاهی ممکن است « باء » به خبر کان (بشرط اینکه منفی باشد) و به خبر لیس اضافه شود که در معنی هیچ تغییر حاصل نمی گردد :

۱ــ وهمچنین است حکم اسم و خبر « ما » و «لا» شبیه بآن و اسم و خبر أفعال مقاربه « یکاد.... » از استاد توضیح بخواهید.

ما كانَ اللهُ بظَالمٍ ، ليسَ اللهُ بظالمٍ .

* ــ ممكن است كه اين افعال به صورت تام استعمال شوند وديگر ناقصه نباشند، در اين حال به خبر احتياجى نيست : كانَ اللهُ ولم يكُن معَه شَىءٌ ، باتَ الْوَلَدُ : كودك خفت .

تمرین :

جمله‌های زیررا ترجمه کنید وفعل‌هائی‌را که میان پرانتز گذاشته‌ایم بکاربرید :

ــ هوا سرد بود (کان) وآسمان پوشیده از ابر (مُلَبَّد) بود و برف درخیابانها أنباشته (مُتَراکم) شده بود (ظَلَّ) . سرما همچنان شدید بود (مازالَ) بحدّی که بیشتر میوه‌ها تلف شد .

ــ درخت از شدت سرما عاری از برگ شد (باتَ) .

ــ تا هنگامیکه آسمان ابری است (مادامَ) خورشید پنهان می‌ماند (ظَلَّ) .

ــ کتابی که دردست فرید است مفید نیست (لیسَ) .

ــ درسهای عربی ما دشوار نیست (لیس) .

ــ در فصل زمستان ، روز کوتاه می‌گردد (صارَ) و شب بلند (أصْبَحَ) .

ــ هنوز استاد درکلاس است (مازالَ) وهمچنان دانشجویان بدرس اوگوش می‌دهند (لم یزلْ) .

الدَّرْسُ الرَّابِعَ عَشَرَ

ج : القِراءةُ

وطنِي

يا موطِنَ آبائي و أجدادي و مرتَعَ أولادي وأحْفادي يا مَنْبِتَ مَحْيايَ و مَدارِجَ طفولَتي و مَسارِحَ صَبايَ و شَبابي و مراقيَ فُتُوَّتي و رُجولَتي و مَلْجَأَ شَيْبي و هَرَمي[1] و مُدَّخَرَ كُهولَتي و مَعْجَزَتي و مُحْتَضَنَ[2] رُفاتي[3] بعدَ مَماتي أنتَ ! مَنْ اَنْتَ؟ يا مَنْ لَكَ فى عُنُقي مَكرُمَةُ الْخالِقِ على الْمخلوقِ والْمعبودِ على الْعابِدِ . وأنا ! مَنْ أنا؟ غَيْرُ حَفْنَةٍ[4] مُقْتَبَسَةٍ من أديمِكَ[5] صارَت متجسَّمةً وجُرعةٍ مُشتَهاةٍ من زُلالِكَ أصْبَحتْ متحرِّكةً و هَبَّةٍ مُرتَجاةٍ من نَسيمِكَ باتَتْ مطمئنَّةً ولَمْحَةٍ مُستضيئَةٍ[6] مِنْ عَقلكَ لازالتْ مُفَكِّرةً . أتَحَرَّكُ مِنْ أيْنَ؟ منكَ يا مَبْدَئي . عَلامَ؟ حِجْرِكَ[7] يا مَلْعَبي . إلى أيْنَ؟ إليكَ يا مُنْتَهى أمَلي فَمَنْ أنْتَ؟ يا مَنْ لكَ فى عُنُقي مَرْحَمَةُ الأَبِ و محبَّةُ الامِّ ، و حتَّى أبي وأُمِّي فهما نِعْمَتُكَ الأُولَى عَلَيَّ أنت مُنْعِمُهما و مُهديهما

---

١ — پيرى .
٢ — آغوش .
٣ — استخوانها پوسيده .
٤ — يک مشت .
٥ — كنايه از زمين .
٦ — جلوه‌اى درخشان .
٧ — دامن .

وأنا مَنْ أنا؟ روحٌ هائمةٌ[١] فى بحارِ مَحبَّتِكَ بينَ شاطِئَىْ نورِكَ : مَشارِقِكَ و مَغارِبِكَ فى حُلَّتَيْكَ الجميلَتَيْنِ : مَشْتاكَ و مَصيفِكَ و حالاتِكَ من مَطالِعِكَ و مَنازِلِكَ مع طائِرِكَ على ذُراكَ يُرَجِّعُ[٢] لكَ مَغناهُ العَذْبَ وفى مُنْعَطَفِ الوادى عند مَسيلِ الغديرِ يُوقِّعُ[٣] خريرَهُ المُمُوسَقَ[٤] فى مراتِعِكَ المُخضَلَّةِ السّابِغَةِ[٥] يُوَسِّعُ المُنْتَدَى[٦] لأطْفالِكَ . فى قصصِ العِشْقِ والهوى على مَباسِمِ[٧] العَذارَى يَحكيها لِلْيَنْبوعِ فى مَلاحِمِكَ ومَواقِفِكَ ومَفاخِرِكَ التّاريخيةِ وَ مواهِبِكَ الفِطريَّةِ و مَآثِرِكَ على بَنيكَ و بنى جِنْسِهِمْ . نعم أنا مُوَلَّهٌ[٨] فى حبِّكَ مِنْ أصغَرِ ذَرَّةٍ من كيانِكَ إلى أعْظَمِ مَعنىً فى وجودِكَ .

كان فتاكَ بالأمسِ طِفلاً ولم يكنْ هناكَ مَلامٌ ألا يشكُرَ الطفلُ والدَهُ وقد أصبحَ رَجُلاً و صارَتْ قدَمُهُ تحدِّثُهُ بنعمةِ السَّيْرِ بينَ مَجانيكَ و مَباهِجِكَ[٩] وباتتْ عينُهُ تحدِّثُهُ أمامَ كلِّ مَنْظَرٍ ولدَى كلِّ مَظْهَرٍ لِفَضْلِكَ الَّذى ظَلَلْتَ تُسْبِغُهُ عليه ولا زالَ مَشْمولاً بعطفِكَ ومُفْعَماً[١٠] بِلُطْفِكَ مادامَ على قيدِ الحياةِ و ما بَرِحَ وفاؤُكَ و فضلُكَ استاذاً فايُّ مَقالٍ أقولُهُ و الكلماتُ عاجزةٌ والبيانُ مُفْحَمٌ[١١] وأىُّ مقامٍ أتَّخِذُ منكَ والعجزُ مَهْما قَدِمْتُ مُبينٌ وإنْ كانَ لايُسُرُّكَ إظهارُ فتاكَ العَجْزَ بقدرِ ما تَسُرُّكَ قدرتُهُ ، فما عَلَّمْتَهُ العجزَ . ولكنْ

---

١ — سرگردان .
٢ — بر سى‌خواند .
٣ — [با نواى موزون] سى‌خواند .
٤ — موزون و آهنگدار .
٥ — پر حاصل و پهناور .
٦ — جايگاه .
٧ — لبان ، تبسم گاه .
٨ — از خود بى خودم .
٩ — بوستانها و شادى گاهها .
١٠ — آگنده .
١١ — بيان ناتوان و قاصر است .

ايُّ جديدٍ اُضيفُهُ لم يكنْ منكَ و أنْتَ مُستودعُهُ[١] و مُسْتَسْقاهُ[٢] فماذا يقولُ الْجزءُ لِلْكلِّ إلّا قولُهُ أناجزْءُكَ؟ أمّا ما يَعْقِدُ لسانى فهوتَرَفُّعُكَ عن الْمَنِّ على بَنيكَ فما لَدَيْكَ تُعطيه بكلِّ سَخاءٍ فلامُخيِّبَ[٣] لِمرادٍ اوقصْدٍ عندَكَ، وكلُّ ما فيكَ مُشجِّعٌ لهم على الرَّفعةِ و الْمُضاءِ، لامانعَ هناكَ مِنْ أن يَقْفِزُوا[٤] إلى مَصافِ النُّجومِ وهم إذّاك إنّما يرتفِعُونَ بأنْفُسِهم و يعظِّمون شأنَهم و إنْ كانتْ هناك مَقولةٌ تُلْزِمُ عبدَكَ فهى قولُهُ عِشْتَ وطنى عزيزاً كريماً حُرّاً، مُستقِلاً .

١ — سپردنگاه.
٢ — آبخشور او هستى.
٣ - نا اميد كننده.
٤ — بجهند.

الدّرسُ الخامِسَ عَشَرَ

الف : الصَّرفُ

إسمُ الآلة ، الصِّفةُ المشبّهةُ .

عُدْتُ فى إحدىَ الليالي متأخّراً إلى منزلى وَضَغَطْتُ على الْجَرَسِ فلمْ يُجِبْنى أحدٌ وَيَئِسْتُ مِنْ قَرْعِ البابِ وَوَقَفْتُ مُتَسائلاً : ما الَّذى حَدَثَ ولم يكنْ معى مِفتاحٌ . فَلَجَأْتُ إلى حدّادٍ فى الحىّ مُسْتعيناً به طالباً منه فَتْحَ الْبابِ ، فَحَضَرَ ومعهُ الْمِبْرَدُ[1] والْمِنْشارُ[2] الحديدىُّ ومِطْرَقةٌ[3] وكانتْ اللَّيلةُ مُظْلِمةً فاسْتَعَرْنَا مِصْباحاً من الْجيرانِ وبعدَ جُهْدٍ فَتَحْنا الْبابَ . وما أنْ دَخَلْتُ الْبيتَ إلَّا وصَدَمَ الْغازُ أنفى وشاهَدْتُ وَوَجَدْتُ الْمِزْهَرِيَّةَ[4] مُلقاةً مُحَطَّمةً والْمِذْياعَ[5] مُنْكَفِئاً علَى وَجْهِهِ و الْمَلاعِقَ[6] و السَّكاكينَ و الملاَّحاتِ[7] و الشُّوَكَ[8] مُبعثَرةً فى كلِّ مكانٍ ، وَالْمفارِشَ مُمَزَّقَةً و مُلقاةً فى أرْكانِ الصَّالَةِ و شاهَدْتُ الْقِطَّةَ[9]

---

١ — سوهان .

٢ — اره .

٣ — چكش .

٤ — گلدان .

٥ — راديو .

٦ — قاشقها .

٧ — نمكدانها .

٨ — چنگالها .

٩ — گربه .

مُنْطَرِحَةً على الارْضِ لاحَراكَ فيها تَضَعُ أنْفَها عندَ عَقِبِ البابِ . لَمَحْتُ[١] هذا فى لَحْظَةٍ وقَفَزْتُ إلى المَطْبَخِ وفتَحْتُ الشُّباكَ وأغلَقْتُ صَنبُورَ الغازِ[٢] والتفَتُّ فاذا الخادِمُ مُلقىً مَطْروحٌ مَغشِيٌّ عليه[٣] فاقِدُ النَّفَسِ فاسْتَدْعَيْتُ الطَّبيبَ فوراً وجاءَ ومعهُ مُمرِّضٌ وأسْعَفَ[٤] الخادِمَ ونَهَضَتِ القِطَّةُ من نَفْسِها، فَسَأَلْتُ الخادِمَ بعدَ أنْ أفاقَ[٥] لِماذا تَرَكْتَ الصُّنبورَ مَفتوحاً؟ فَبَكَى مُعْتَذِراً مُقَبِّلاً يدىَّ مُسْتَغْفِراً قائلاً وهو مُنْفَعِلٌ عمَّا حدَثَ : واللهِ لقد أغْلَقْتُهُ ولكنْ لَعَنَ اللهُ الجهلَ . وعلى كلِّ حالٍ لم يَحْصُلْ شىءٌ لقد أدْرَكَنا اللهُ بِفَضْلِكَ . فقلتُ لهُ : لانكنْ مُتَساهِلاً فى الأُمورِ ، متفائلاً إلى هذهِ الدَّرَجةِ ، فالْمَثَلُ يقولُ : أعقِلْها وتوكَّلْ[٦] .

* * *

— نظرفيلسوفٌ إلى رجلٍ حَسَنِ الوجهِ خَبيثِ النَّفْسِ ، فقالَ له مُداعِباً[٧] : بَيْتٌ حَسَنٌ وفيهِ ساكِنٌ نَذْلٌ[٨] . ورأى آخَرُ شاباً بهىَّ الطَّلْعَةِ سيِّىءَ الْخُلُقِ وقالَ : سَلَبَتْ محاسِنُ وَجْهِكَ فَضائلَ نَفْسِكَ .

---

١ — ديدم .
٢ — شير گاز .
٣ — بى هوش شده .
٤ — درمان كرد .
٥ — بهوش آمد .
٦ — پاى [اشتر را] به بند و توكل بخدا كن .
٧ — شوخى كنان .
٨ — فرومايه .

ملاحظه :

در این درس بازهم بمنظور تکمیل درس چهاردهم سخنی از جنبهٔ نحوی اسم فاعل واسم مفعول رفته است . چند نکته مهم را باید دراین مورد مراعات کنید:

– اسم فاعل گاهی مانند یک فعل متعدی ، به مفعولی احتیاج دارد :

الطالبُ محبٌّ کتابَهُ ، مثل اینست که بگوئیم : الطالبُ یُحِبُّ کتابَه . ملاحظه می کنید که دراین مثال «مُحِبٌّ» الف ولام ندارد . در اینصورت اگر برحال یا آینده دلالت نمی کرد چنین عملی نداشت وناچارازاسم فاعل ومفعولش (ـ معمولش ـ) یک مضاف ومضاف الیه می‌ساختیم : أغِثنَا یا خالقَ الوجودِ . البته در مثال اول هم می‌توان اسم فاعل را به مفعول اضافه کرد و گفت :

الطّالبُ مُحِبُّ کتابِهِ .

أما اگر اسم فاعل الف ولام داشته باشد حتماً احتیاج به مفعول منصوب دارد ، خواه بر ماضی دلالت کند خواه بر مضارع مانند : أنا القارِیءُ الکتابَ = أنَا قارِیءُ الکتابِ .

– اسم مفعولی که ال ندارد نیز مانند اسم فاعل ، اگر برماضی دلالت کند حتماً به اسمش ـ معمولش ـ اضافه می‌شود :

کانَ الطّالبُ محبوبَ العملِ . و اگر برحال یا آینده دلالت کند ، هردو وجه جائزاست یعنی هم می‌توانید بگوئید : الطّالبُ محبوبٌ عملُه ، وهم : الطّالبُ محبوبُ العَملِ .

– موضوع دیگری که در این درس مطرح است صفتی است که به « الصفةُ المشبّهة بالفاعلِ » مشهور است ، زیرا از نظر معنی کاملا شبیه به اسم فاعل است جز اینکه ، برخلاف اسم فاعل ، برحالت ثابتی در ذات دلالت می کند و فقط از فعل لازم ساخته میشود[1] :

رجلٌ شریفٌ کریمٌ . دو صفت شریف وکریم معمولاً دوام و پیوستگی دارند

---

۱ ـ اشتباه نکنید که امثال : رحیم و قتیل ..... « فعیل » بمعنای اسم فاعل و اسم مفعول‌اند ، از استاد توضیح بخواهید .

اما اگر بگوئیم : رجلٌ مُشرِفٌ یا کارِم برصفتی در زمان کوتاهی دلالت می کنند و اسم فاعل اند .

ــ صفت مشبّهٔ فعل های ثلاثی مجرّد وزن قیاسی ندارد: شریف (شریفة) ـ طاهر (طاهرة)ـ عطشان (عطشی) . . . تنها آنهائی که بر رنگ و عیب و زیور دلالت دارند بر وزن « أفعَل » ساخته می شوند: أسودُ (سوداء) اللّون ـ أهیفُ (هیفاءُ) القَدِ ـ ألکَنُ اللِّسان (لَکَنَی) : صفت مشبهه ، از افعال غیر ثلاثی مجرّد همان صیغهٔ اسم فاعل است : إعتدَلَ ← مُعتَدِل .

ــ عمده ترین موضوعی که دراین درس آمده اسم آلت است که بر ابزار یا وسیلهٔ کار دلالت دارد ، وآنرا براساس سه وزن می توان ساخت : مِفعَل ، مِفعَلة ، مِفعال . در درس ، مثال های فراوانی برای آن آمده است . البته گروهی اسم آلت نیز موجود است که وزن خاصی ندارد وجامد است یعنی مانند اوزان سه گانه بالا از هیچ فعلی مشتق نشده اند مانند : جَرَس ، سِکّین ، وگاهی بروزن « فَعّالَة » می آید مانند سمّاعَة التلیفون (گوشی تلفن) . الفرّامة (چرخ گوشت) . العصّارة (آب میوه گیری) الکَبّاسَة (ماشین پِرِس) . الدبّاسَة (ماشین کاغذ دوزی) . الثّلاجة (یخچال)[1] . . . . . .

۱ــ این اصطلاحات ، مستحدث و از مصوبات فرهنگستان عرب است .

تمرين :

١ــ به‌جاى فعل‌هاى زير اسم فاعل بگذاريد وجمله‌هارا بنحوشايسته‌اى تغيير دهيد.

مثال : عَجزَ محمدٌ عن الامتحانِ ـ محمدٌ عاجزٌ عن الإمتحانِ .

ــ نَفَعَ الدَّواءُ لِشفاءِ المريضِ .

ــ أنا أخافُ مِنْ أنْ أنامَ فى غُرفةٍ مُظلمةٍ .

ــ مريمُ تَعتادُ أنْ تُذاكِرَ دروسَها فى مَكتَبِها .

ــ إحتَلَّ العدوُّ المدينةَ .

ــ إمتَلأَتْ حَقيبَتى بالكُتُبِ .

ــ عَلَّمَ الأُستاذُ التّلاميذَ الفَلسَفةَ .

ــ هَدَّمَ الزِّلزالُ البيوتَ .

ــ أنا عاشَرْتُ الأستاذَ منذُ السَّنَةِ الأُولى فى الكلّيةِ .

ــ أعْطَيتُ زميلى كتاباً .

ــ تَصفرُّ أوراقُ الشَّجرِ فى مَوسِمِ الخَريفِ وتَتَساقَطُ فى الشِّتاءِ ثُمَّ تَخضرُّ فى الرَّبيعِ .

٢ــ بجاى فعل‌هاى زير اسم مفعول بگذاريد :

ــ مُنِعَ استيرادُ الكماليّاتِ[١] مِنَ الخارجِ لأنَّها تُصنَعُ فى داخلِ البِلادِ.

ــ اُرسِلَ الخطابُ[٢] إلى الجهاتِ المُختصَّةِ[٣].

ــ قُدِّرَ لِكلِّ إنسانٍ مصيرُهُ .

ــ يُستخرَجُ النَّفطُ من تَحتِ الأرضِ .

ــ تَتَداوَلُ العُمْلَةُ[٤] الإيرانيّةُ فى الأسواقِ العالَميَّةِ .

ــ تُرجِمَتْ الكُتُبُ الفَهلَويَّةُ إلى العربيَّةِ فى القرونِ الأسلاميّةِ الأولى.

ــ اُنتُزِعَتْ الطِّفلةُ من أمِّها .

٣ــ از فعل‌هاى زير صفت مشبهه بسازيد :

---

١ - اشياء لوكس وتجملى.
٢ - نامه [الرسالة].
٣ - مقامات مربوط .
٤ - پول ، اسكناس.

حَكَمَ ، كَرُمَ ، سَوِدَ ، ضَاقَ ، سَادَ ، عَوِجَ ، ضَعُفَ ، مَاتَ ، سَخَا ، إعتَدَلَ ، إستَقَامَ ، طَهُرَ ، إندَرَسَ ، إرتَفَعَ ، رَبَعَ ، ثَلَثَ ، خَمَسَ .

٤ــ ازفعل‌های زیر اسم آلت بسازید:

شَوَیَ ، فَتَحَ ، قَصَّ ، شَرَطَ ، ثَقَبَ ، قَرَضَ ، وَزَنَ ، دَفِیءَ ، غَرَفَ ، غَربَلَ ، بَرَدَ ، سَخُنَ ، غَسَلَ ، عَصَرَ ، فَرَمَ ، رَاحَ ، رَشَّ .

الدَّرسُ الْخامِسَ عَشَرَ

ب ـ النَّحوُ

الحروفُ المشبَّهةُ بالفعلِ[1]:

ـ رُوِى أنَّ حكيماً دَخَلَ على أميرٍ وسَأَلَه الْأميرُ: أيُّهُما أفْضَلُ، ألْعِلْمُ أوِ الْمالُ؟ قالَ: إنَّ الْعِلمَ أعزُّ وأفضلُ منه مَرتبةً و مَنزِلَةً. قالَ: أما تَرىَ أنَّ الْعلماءَ يَزْدَحِمونَ على أبوابِ الْأغنياءِ و الْأغنياءَ لايَزْدَحِمونَ على أبوابِ الْعلماءِ؟ فأجابَه الْحكيمُ: لِأنَّ العُلَماءَ يَعْرِفون قَدْرَ الْأغنياءِ ولكِنَّ الْأغنياءَ يَجْهَلون قَدْرَ الْعلَماءِ.

ـ قيلَ إنَّ كِسرىَ رأىَ فَلّاحاً هَرِماً يغْرِسُ نَخْلَةً. فقالَ لهُ متعجِّباً: أيُّها الشَّيخُ أترجُو أنْ تأْكُلَ مِن ثَمَرِ هذا النَّخلِ ولم يَبْقَ مِنْ عُمْرِك شيءٌ؟ قالَ له الشَّيخُ: إنَّ آباءَنَا غَرَسُوا فَأكَلْنا، فَنَغْرِسُ نحنُ لَعَلَّ أبْناءَنا يأْكُلون. فأُعْجِبَ كِسرىَ بِكلامِ الشَّيخِ وَ أعطاهُ ألْفَ دينارٍ. فَأخَذَها وقالَ: لاشَجَرَةَ فى هذَا الْحَقْلِ أكثرُ ثَمراً و أسْرعُ إنتاجاً مِنْ هذهِ النَّخْلةِ، فإنَّ فيها بَرَكَةً ورِزْقاً كثيراً. فاسْتَحْسَنَ كِسْرىَ ذَلكَ فأعطاهُ الفَ دينارٍ اُخْرىَ وانْصَرَفَ.

ـ قيلَ إنَّ أعمَى ومُقْعَداً[2] كانَا فى قريةٍ يَعيشانِ فى فَقْرٍ وبُؤْسٍ[3]، لارائِدَ[4] لِلْأعمَى ولاحامِلَ لِلْمُقْعَدِ. فقالَ الْمُقْعَدُ لِلْأعمَى ذاتَ يومٍ: أتُحِبُّ أنْ

---

١ ـ اين حروف و افعال ناقصه و افعال مقاربه و «لا» نفى جنس و «ما» و «لا» شبيه به «ليس» را در اصطلاح نواسخ نامند، از استاد توضيح بخواهيد.

٢ ـ زمين گير.

٣ ـ بدبختى.

٤ ـ راهنما [پيشرو، سرگرد].

تُبصِرَ ؟ قالَ : نَعَمْ ، ولكنْ كيفَ السَّبيلُ إلى ذلكَ ؟ قالَ الْمُقْعَدُ : إنِّى أيضاً أحِبُّ أنْ أمشِيَ وإنَّ لى إقْتِراحاً[١] يُحَقِّقُ أُمْنِيَّتَكَ[٢] وأُمنِيَّتى . قالَ الْأعمَى : وما ذَلكَ؟ قالَ الْمُقْعَدُ : إنَّكَ تَحمِلُنى فأمشي برجلَيْكَ وترى بِعَيْنَىَّ . فاسْتقامَ أمرُهُما بهذهِ الْحيلَةِ واسْتَطاعا أنْ يَتَجَوَّلا فى الْقريةِ ويَسْتَطْعِما أهلَها.

ـ إنَّ الْعُيونَ الَّتى فى طَرْفِها حَوَرٌ قَتَلْنَنَا ثُمَّ لم يُحْيينَ قَتْلانا.
ـ إنَّ يومَ الْفراقِ أفْضَعُ يَوْمٍ لَيْتَني مِتُّ قبلَ يومِ الْفراقِ .
ـ ألا لَيتَ الرِّياحَ مُسَخَّراتٌ بِحاجَتِنا تُباكِرُ أو تَؤُوبُ .
ـ ليتَ هنداً أنْجَزَتْنَا ما تَعِدْ وشَفَتْ أنْفُسَنا مِمَّا نَجِدْ .
ـ ولا عيبَ فيهم غَيرَ أنَّ سُيوفَهم بِهِنَّ فلولٌ من قِراعِ الْكَتَائِبِ .

١ـ پيشنهاد.
٢ـ آرزوى تو.

ملاحظه:

دراین درس یکی‌ازمعروفترین ومهمترین باب‌های نحو عربی . یعنی حروف مشبّهه بالفعل را می‌آموزید :

در درسهای گذشته دیدیم که جملهٔ عربی ممکن است دارای فعل باشد وممکن‌است که اصلا فعلی درآن بکار نرود مانند: الطّالبُ مجتهدٌ . (= مبتدا و خبر) .

ممکن‌است که برخی واژه‌ها برسراین جملهٔ ساده (مبتدا و خبر) درآید واعراب ومعنی آن را دگرگون‌کند . ازآن جمله است افعال ناقصه : کان الطّالِبُ مجتهداً ، که درآن خبرمنصوب می‌شود .

حروف مشبّهه بالفعل نیز در اعراب جمله تغییری می‌دهد باین معنی که مبتدا را (که در اینجا اسم حروف مشبّهه بالفعل نامیده می‌شوند) منصوب و خبر را مرفوع می‌کنند . یعنی عملشان درست برعکس عمل افعال ناقصه است ، مانند : اِنَّ الطالبَ مجتهدٌ . و حروف مشبّهةٌ بالفعل عبارتند از : إنَّ ، أنَّ ، کأنَّ ، لکنَّ ، لیتَ ، لعلَّ .

إنَّ و أنَّ : برای تأکید . کَأنَّ : برای تشبیه . لکنَّ : برای استدراك . لیت : برای تمنّی . لعلَّ : برای تَرَجّی .

ـ خبر حروف مشبّهه بالفعل نیز مانند خبر مبتدا ممکن‌است مفرد ، یا جملهٔ فعلیّه ، یا جملهٔ اسمیّه یا شبه جمله باشد ، وبرای هریک مثالهای مکرّری درمتن موجود است .

ـ اسم وخبر « إنَّ و أنّ » ممکن‌است که بردیگری مقدّم یا مؤخّرشوند: اگرخبر ظرف یا جارّو مجرور باشد و اسم ، معرفه هردو وجه جایز است : إنَّ نجاحَ الطّالبِ فی العملِ ، یا ، اِنَّ فی العَمَلِ نجاحَ الطالبِ . اما در این حال اگر اسم نکره باشد پیش انداختن خبر اجباری است : إنَّ مع العُسْرِ یُسراً .

همچنین اگر دراسم ضمیری باشدکه به خبر « انَّ » بازگردد دراینصورت نیزتقدیم خبر براسم ضروری است : إنَّ فی الدّار صاحبَها (کاملا مانند مبتدا و خبر) .

ـ « انَّ » را همه‌جا مفتوح (= أنَّ) بخوانید مگردرموارد زیز :

اگردرآغازجمله باشد. اگر بعد ازمادهٔ قول ، ونداء ، وحیثُ ، و إذ (بنابرقول اسم

بودن آن) ، ونیز بعد ازلام استفتاحیّه (بمعنی هان !) باشد.

— واژهٔ دیگری نیزداریم که اسم خودرا منصوب می کند وآن « لا » نافیه للجنس است . زیرا **همهٔ** افراد یک « جنس » را نفی می کند مانند: لاطالِبَ فی الصَّفِ ، یعنی: مطلقا هیچ دانشجوئی در کلاس نیست . و اگر درقالب جملهٔ بالا تغییراتی از قبیل فاصله انداختن میان لا و اسمش ، معرفه کردن آن ، تقدیم خبر براسم ، اضافه کردن حرف جرّ به اسم . . . داده شود دیگر « لا » عمل نفی جنس انجام نمی دهد .

تمرین :

۱ــ جمله‌های زیررا اعراب بگذارید :

ــ اجتهد لعلّ الله یأخذ بیدك .

ــ نحن فی عصر السرعة ، ولکنّ السلامة فی التأنّی.

ــ إنّما إلهکم إله واحد .

ــ فیالیتَ الشباب یعود یوما فأُخبِرهُ بما فعل المشیب

ــ وانّکَ کاللیل الّذی هومدرکي وان خلت انّ المنتأیَ عنکَ واسع.

ــ کأنّ النّاسَ حولَکَ حین قاموا وفود نداك أیّام الصِّلات

ــ وقفت وما فی الموت شکّ لواقف کأنّکَ فی جفن الرّدی وهو نائم

۲ــ جمله‌های زیررا ترجمه کنید :

ــ اطلاع یافتم که تومی‌خواهی به خارج مسافرت کنی .

ــ ایکاش پدرت ممانعت نمی کرد .

ــ اما توفراموش کردی که ممانعت پدرت بجاست (فی محلها) زیرا سفر به نروژ درزمستان دشواراست .

ــ دانشگاه درهای دانش‌را بسوی آیندهٔ خوشبخت گشود ، باشد که دانشجویان آرزوهای بزرگ خودرا جامهٔ عمل بپوشانند (یحقّقونَ) .

ــ گفت : ای کاش روزهای گذشته باز می گشت . گفتم : ایکاش می‌فهمیدی که روزهای کنونی ما بهتر ازگذشته‌است ، وآنکس که فقط به پشت می‌نگرد آینده‌ای ندارد (ازلاء نافیه للجنس استفاده کنید) .

الدَّرسُ الخامسَ عَشَرَ

ج - القِراءَةُ

مِن قِصَصِ العُرَفاءِ

يُحْكَىَ اَنَّ شيخاً أحسَّ دُنُوَّ[1] أجَلِه وأنَّ الطَّريقةَ تَحتاجُ إلى خَليفةٍ مِنْ بَعْدِه . فَنَبَّهَ على أتباعِهِ بحُضورِ الحَضْرَةِ القادمَةِ و أنْ لايَتَخلَّفَ أحَدٌ مِنهم لأىِّ عُذرٍ . فَرَحَّبُوا جَميعاً ، وخاصَّةً أنَّهم مَدعُوُّونَ لِلعَشاءِ .

وفى اليَوْمِ المُحَدَّدِ أمَرَ بإعدادِ وَليمَةٍ كَبيرةٍ خارجَ المَدينةِ ، فَهُيِّئَ المكانُ و مُهِّدَ[2] بالمَعاوِلِ[3] والفؤُوسِ[4] و أُعمِلَتْ فيه المكانِسُ[5] والرشّاشاتُ[6] ثُمَّ فُرِشَ بالحَصيرِ والبُسُطِ و ذُبِحَ ثَوْرٌ عَظيمٌ ابتَلَعْتهُ القُدورُ و المراجِلُ الَّتى راحَتْ تَغْلِي على المَواقدِ[7] وأثناءَ ذبحِ الثَّوْرِ ، قالَ الشَّيخُ إنَّه فى حاجةٍ لِبَعضِ دَمِ الذَّبيحَةِ ، فأخَذَهُ و دَخَلَ خَيْمَةً نُصِبَتْ له خاصةً .

و بَدَأ الدراويشُ يَتَوارَدونَ[8] مُبكِّرينَ مُتَهادينَ فى خُطاهُمُ[9] بِقَلانِسِهِم

١ــ نزديک شدن .

٢ــ آماده گرديد ، هموار گرديد .

٣ــ کلنگها .

٤ــ تبرها .

٥ــ جاروها .

٦ــ آب پاش ها .

٧ــ أجاق ها .

٨ــ از پی هم وارد می‌شدند .

٩ــ آهسته گام بر میداشتند .

المُشرَئِبَّةِ[١] وشُعورِهم المُسترسلة ومسابِحِهِم المُتراقصة[٢] بَيْنَ أناملِهم، فَيَأخُذونَ أماكِنَهُم ذاكِرينَ اللهَ قِياماً وقُعُوداً، وكَأنَّ قُلُوبَهم قد فَرَغَتْ مِن الدُّنيا ولا شيءَ يَشغَلُها إلّا اللهُ حَتَّى كأنَّهم نَسَوْا أنْفُسَهُمْ وفَنَوْا فى ذِكْرِهِ سُبْحانَهُ. وبَعْدَ صَلاةِ العَشاءِ تَجُوعُ البُطونُ دائماً، فَجَلَسُوا فى انتِظارِ العَشاءِ الَّذى فَاحَتْ رائِحَتُهُ وحَرَّكَتْ شَهِيَّتَهم. ولكنَّ الشَّيْخَ خَرَجَ مُلَثَّماً[٣] من خَيْمَتِهِ وفى يَدِهِ خَنْجَرٌ كَبيرٌ ماضٍ[٤] يَلُوحُ بِهِ يُمْنَةً ويُسْرَةً، ناظِراً إليهم بِعُيُونٍ مُتَفَتِّحَةٍ قائلاً: لَعَلَّ فيكُم مَنْ يُحِبُّ أنْ أذبَحَهُ فى سَبيلِ اللهِ.

كانَ فى آخِرِ الصُّفُوفِ شابٌّ يافِعٌ[٦] قَفَزَ مِنْ مكانِهِ فَوْراً وارْتَمَى[٧] عَلَى أقدامِ الشَّيخِ مُقَدِّماً رَقَبَتَهُ قائلاً: لَيْتَنى أكُونُ ذَلِكَ السَّعيدَ. أخَذَهُ الشَّيخُ ودَخَلَ الخَيْمَةَ وقالَ له: انتَظِرْ هُنا. ومَكَثَ قَليلاً وصَبَّ على الخَنْجَرِ شَيْئاً من الدَّمِ وخَرَجَ فى هَيْئَةِ القاتِلِ والخَنْجَرُ يَقطُرُ دماً[٨]، فَوَجَدَ أنَّ نِصْفَ الدَّراويشِ قد وَلَّوا هارِبينَ. فَصاحَ فى الباقينَ: لَيْتَ أحَدَكُم يُدْرِكُ الفُرْصَةَ، فَبابُ الجَنَّةِ مَفتوحٌ الآنَ. ولكنَّ الجَميعَ خَرِسوا[٩] كَأنَّ على رُؤُوسِهِم الطَّيْرُ[١٠] وكانَ فى آخِرِ الصفِّ رَجُلٌ هَرِمٌ بَيْنَهُ وبَيْنَ المَقْبَرَةِ خُطْوَتان. قامَ مُرتَعِشاً إلى الشَّيْخِ مُقَدِّماً خُطْوَةً ومُؤَخِّراً أُخرى، قائلاً: إنْ كُنْتَ تَضمَنُ لى الجَنَّةَ

١— کلاههای دراز قلندری.
٢— و شعورهم.... موهای فروهشته و تسبیح های گردان.
٣— نقاب انداخته.
٤— برنده و تیز.
٥— نشان می‌داد آنرا.
٦— جوان نو خاسته.
٧— أفکند خود را.
٨— از خنجر خون فرو میچکید.
٩— لال شدند.
١٠— در جای خود میخکوب شدند.

أذبحْنى . ثُمَّ انخرطَ فى البُكاء[١] . فأخذهُ الشَّيْخُ إلىَ الخَيْمةِ و أجلسَهُ إلى جوار الشَّابِّ وعادَ والخَنْجَرُ يَقْطُرُ دَماً . فوَجَدَ الدَّراويشَ كأنَّهم لم يَكونوا : لاعَيْنَ ولا أثَرَ . فقد لاذُوا بالفرارِ[٢] فأمَرَ بدَعْوةِ الفُقَراءِ إلى الوَليمَةِ وعادَ إلى الغُلامِ والرَّجلِ وقالَ لَهما : إنَّ عليكما أنْ تُؤدِّيا امتحاناً صَغيراً قبلَ أنْ أذْبَحَكُما . وأعْطَى كُلَّاً منهما دَجاجةً وقالَ له : اذْبَحْها و إنَّما لى شَرْطٌ واحدٌ وهو أنْ لايَراكَ أحدٌ وأنتَ تَذْبَحُها . فانْطَلَقا و بعدَ قليلٍ عادَ الرَّجُلُ وقَدَّمَ الدَّجاجةَ مَذبُوحةً الى الشَّيخِ . فَسَألَهُ : أذَبَحْتَها؟ قالَ : نَعَمْ ذَبَحْتُها . قال : اجلِسْ حتّى يَأْتِىَ رَفيقُك . وفى مَغربِ اليَوْمِ التّالِى ظَهَرَ الغُلامُ على بعد حتّى اذا دَنَى كان مُتْعَباً قَلِقاً يَبكي ويَنْتَحِبُ[٣] والدَّجاجةُ فى يَدِهِ سالِمةٌ مُطْمَئِنَّةٌ . قالَ له الشَّيخُ : لِماذا لم تَذْبَحْها ؟ قالَ : سَيِّدي لم أستَطِعْ تَحقيقَ الشَّرطِ الّذى اشتَرَطْتَهُ لَقَد ذَهَبْتُ إلى كلِّ مكانٍ وتَوارَيْتُ فى كلِّ شيءٍ وكُلَّما هَمَمْتُ بِذبْحِها تَلَفَّتُّ فَرَأيْتُ واحداً يَنظُرُ إلىَّ ، ذَهَبْتُ إلى البَحْرِ فرَأيْتُ هَذا الواحِدَ ، فَرَجَعْتُ خَلْفَ الجَبَلِ فَرَأيْتُ الواحدَ فَصَعَدْتُ الجَبَلَ فكانَ الواحدُ ، فَدَخَلْتُ المَغارَةَ فكانَ الواحِدُ ، فَصَعُدْتُ المأْذَنَةَ فشاهَدَنى الواحدُ فأخْفَيْتُها تَحْتَ ثيابى فكانَ الواحدُ فَوْقَ رَأْسي ولم أجِدْ مكاناً يَخْلُو منه حتَّى أذْبَحَها فلا مكانَ يَخْلُو منه وكانَّما يَتَّبِعُنى فى كلِّ مكانٍ . قالَ الشَّيخُ : وكيف رَأيْتَ الْواحِدَ؟ قال : هُوَ، هُوَلا يتغيرُ فى كلِّ مكانٍ . وهُنا خَلَعَ الشَّيخُ الخِلافةَ عليه[٤] قائلاً ليتَ النّاسَ جَميعاً يَرَوْنَ الواحدَ كما رأيتَ .

---

١ — بگريه افتاد.

٢ — پا بفرار نهادند.

٣ — های های میگریست.

٤ — خلع ... جامهٔ خلافت را بر او پوشانید.

الدَّرْسُ السَّادسَ عَشَرَ

الصَّرفُ

إسمُ التَّفضيلِ ، صِيَغُ المبالَغةِ :

الف ـ إسمُ التَّفضيلِ :

قالَ الأبُ لِبَنيهِ : أيُّهما أفضلُ ، ألأدبُ أمِ العِلمُ ؟

ألولدُ الأصغرُ : ألأدبُ أفضلُ من العِلمِ .

ألبِنتُ الصُغرَى : كِلاهُما أفضلُ من الآخرِ.

وبعدَ قليلٍ ، قالَ الأكبرُ : ألجمعُ بينَهما هوالأفضلُ .

فقالَتْ الكُبرَى على الفورِ: هذا أحسَنُ الأجوبَةِ .

فقالَ الأبُ : بارَكَ اللهُ فيكم ، أنتمُ خيرُ الأبناءِ ، فقد أجَبْتُم أصحَّ الإجاباتِ ولكِنَّ الأكبرَيْنِ هُما الأفضلانِ .

فقالَتْ الصُغرَى: أراكَ أكثرَ تقديراً لهما و أقلَّ إنصافاً لى و أنا أحسنُ منهما جواباً وأجملُ بياناً .

وقالَ الأصغرُ: الأوجَبُ أن يكونَ الجوابُ على قدرِالسّؤال لا أقلَّ ولا أكثرَ.

قالَ الأبُ : كلُّكُم أحسنُ جواباً من الآخرِ ، ولكِنَّ أكثرَ الأجوبَةِ تأثيراً وأسرَعَها إستقراراً فى العقلِ ما يُسْكِتُ السائلَ عن سؤالٍ جديدٍ .

ثمَّ نَظَرَ إلَى الصُغرَى وقالَ: وأنتِ أحقُّ بالقُبلةِ[1] منهم جميعاً .

ثمَّ قَبَّلَها قائلاً : ما رأيتُ أحداً أدقَّ منكِ جواباً فانتِ أذكَى الأولادِ

---

١ - بوسه . [بوسه زدن : التقبيل] .

وأروَعُهم[۱] جمالاً وأكثرُهم لِباقَةً[۲] وكلُّكُم أحبّائی و قُرَّةُ عَينِی دُمتُم للحُبِّ والأِخاءِ .

۱ - با شکوهتر.
۲ - ظرافت و دانایی.

ملاحظه :

برای ساختن صفت تفضیلی وعالی[1] درزبان عربی از وزن «أفعَل» برای مذکر و«فُعلیٰ» برای مؤنث استفاده می‌شود ، واستعمال این صیغه درزبان عربی شرائطی دارد که‌آنها را براساس مقایسه با صفت تفضیلی وعالی فارسی شرح می‌دهیم :

۱ــ اسم تفضیل درفارسی ازترکیب «صفت + تراز» به دست می‌آید ودرعربی از «أفْعَلُ مِنْ» یا «أفعل + من ... + اسم منصوب» ساخته می‌شود و این «أفْعَلُ» برای مذکر و مؤنث و مفرد و تثنیه و جمع یکسان است .

مانند:

الف : خالِدٌ أكبَرُ من سعيدٍ .

سمراءُ أكبرُ من حُمَيْراءَ .

هذانِ الكتابانِ أنفعُ مِن ذلكَ الكتابِ .

هؤلاءِ الطلّابُ أنشَطُ من طُلّابِ العامِ الدِّراسيِّ الماضي .

ب : أجاب عليٌّ وحسنٌ على أسئلةِ الامتحانِ وكانَ عليٌّ أدقَّ منه جواباً .

إنَّ الخنساءَ و الرابعةَ كانتا مِن شعراءِ العربِ ولكنَّ الخنساءَ كانَت أطلقَ منها لساناً.

۲ــ در فعل‌هائی که صفت‌آنها بروزن «أفعل» (صفت مشبهه) می‌آید ، مانند: «أبيض» ، «أعرج» ، «أهيف» و نیزدر کلیهٔ فعلهای غیر ثلاثی مجردِ قابل تفضیل،برای ساختن اسم تفضیل ، از «أفعَل» های کمکی مناسبی مانند: «أكثر» ، «أوفر» ، «أشدّ» ، «أدَقّ» . . . استفاده می‌کنیم ، باین ترتیب که‌آنها را قبل از اسم منصوب مورد نظر (مصدرفعل) جای می‌دهیم ، مانند :

ــ هذِهِ الْوَردةُ أشدُّ حُمْرَةً .

ــ سعيدٌ اكثرُ ابتهاجاً من زَميلِهِ .

ــ محمدٌ أكثرُ ولداً من أخيه ، ولكِنَّ أخاهُ أوفَرُ مالاً منه .

---

۱ - در دستور زبان عربی هر دو نوع را بیک اسم خوانده‌اند.

۳ – برای ساختن صفت عالی درزبان فارسی از پسوند « ترین » استفاده می کنیم اما در زبان عربی بازهمان وزن « أفعَل » را بکار می بریم جزاینکه صیغهٔ « أفعل » خود به کلمهٔ دیگر (= مفضَّل علیه) ، خواه معرفه خواه نکره اضافه می گردد مانند : علیٌّ أکبرُ طالبٍ فی الصَّفِّ (علی بزرگترین دانشجو درکلاس است) . مریمُ أکبرُ طالبةٍ فی المَدرَسة (مریم بزرگترین دانشجو در مدرسه است) . علیٌّ أکبرُ الطّلابِ فی الکلیّةِ (علی بزرگترین دانشجویان دردانشکده است) . زینبُ أکبرُ الطالباتِ . (یا) کُبریَ الطّالباتِ فی الکلّیّةِ .

٤ – در صورتیکه « أل » در أول « أفعَل » درآید غالباً معنای صفت تفضیلی دارد مانند: جاءَ الأخُ الأکبرُ . قُتِل علیٌّ الأکبرُ وعلیٌّ الأصغرُ فی معرکةِ کَربلاءَ .

و بطورکلی می توان گفت که صیغهٔ « أفعل » هرگاه با حرف « مِن » آید بمعنای صفت تفضیلی است وهرگاه اضافه شود بمعنای صفت عالی است وهرگاه « ال » برآن داخل شود بهردو معنی می آید وبوسیلهٔ قرینه مشخص می گردد.

تمرین :

جمله‌های زیرا بعربی ترجمه کنید :

الف ــ کورش بزرگترین پادشاهان هخامنشی است .

اصفهان زیباترین شهرهای ایران است .

دانشگاه تهران قدیمتر از دانشگاه تبریز است .

بزرگترین دانشگاههای ایران دانشگاه تهران است .

ابراهیم و محمود ازحمید کوچکترند.

این دو دانشجو (دختر) ازسایر دانشجویان فعالترند .

این بازیکنان از افرادآن تیم نیرومندترند .

پیراهن تو سفیدتراز برف است .

برادر من منظمتر از برادر تواست .

تولید[1] این کارخانه[2] ازآن کارخانه بیشتر است .

ب ــ جمله‌های زیررا بفارسی ترجمه کنید :

فاطمةُ أطهرُ النِّساءِ .

مارأيتُ أحداً أجملَ بياناً و أكثرَ إناقةً من أخيكِ .

الأكثرُ علماً أشدُّ تواضعاً وأقوى إيماناً .

قابَلْتُ الرَّجُلَ الأعلمَ فی المدينةِ .

هذانِ الأَخَوانِ أفضلُ من الآخَرين.

جاءَ الأخُ الأكبرُ والأختُ الكبرَى إلى البَيْتِ .

أداءُ الواجبِ[3] نحوَ الوَطَنِ من أهمِّ الواجباتِ .

---

۱ ـ الانتاج.

۲ ـ المصنع .

۳ ـ انجام وظیفه .

ب ـ صِيَغُ الْمبالغَة :

قالَ **الْعَلّامةُ** يَنْصحُ **مِتْلافاً** [۱] لِمالِه **مِكْثاراً** [۲] لِشُرْبِ الْخَمْرِ : إنَّ البحرَ **الموّاجَ الهدّارَ** [۳] العميقَ الذّى لا تستقرُّ عليه ذَرَّةٌ من غبارٍ والّذى لايتَصَوَّرُ الأنسانُ وَسَطَهُ تِكْأَةً يستندُ عليها إلّا جزيرةً **عَزوبةً** [٤] و الصَّحراءَ **الْعَطِشَةَ النَّهِمَةَ** [٥] الّتى تُعرَفُ بِطائرِها **الجزوعُ** [٦] لاتَنْدىٰ برفيفٍ أوْ حَفيفٍ [۷] ولا تَعرِفُ الماءَ إلّا من السَّرابِ **الكذوبِ** ، خَصمانِ **لَدودانِ** لايَتَفاهمانِ مالَمْ يَعْقِدِ الأنسانُ الصُّلحَ بينَهما ويُفسِحُ [۸] لِماءِ الْبحرِ **الرَّحيمِ** لِيسيلَ على أديمِها **الْعقيمِ** فَتَحيَ الصَّحراءُ و تَتَنَفَّسُ بكُلِّ **خِضَلٍّ زهيرٍ مِعْطيرٍ** [۹] و تُنْتِجُ مِنْ كُلِّ زوجٍ **بَهيجٍ** .

هكذَا الْحالُ بينَ رَحْمَةِ اللهِ الْواسِعَةِ **والسِّكّيرِ الْمُحْتَرِقِ** [۱۰] فى ظَمَأِ الضَّلالِ مالَمْ يَعْقِدِ الْهُدىٰ بينَهما ومالم تتغلَّبْ نفسُهُ **اللَّوّامةُ** على نفسِهِ **الأمّارةِ** فَيَصْفو قَلْبُهُ **الْكَدِرُ** و تَجودُ طبيعَتُهُ **المِعْطاءَةُ** [۱۱] وتَبْدو على وَجْهِهِ جَنَّةُ الْأَتْقياءِ .

---

۱ ـ اسراف كننده.

۲ ـ زياده رو .

۳ ـ خروشان.

٤ ـ دور افتاده.

٥ ـ تف زده (نيك آزمند و حريص) .

٦ ـ پرندهٔ مويه گر.

۷ ـ لاتندى ..... زمزمه و نوائى از آن برنمى خيزد.

۸ ـ مجال مى دهد.

۹ ـ بكل خضل : گياه آبناك شكوفان عطرآگين.

۱۰ ـ السكير..... مست خرابى كه در تشنگى گمراهى، جگر سوخته است.

۱۱ ـ بخشاينده ، بسيار دهش.

ملاحظه :

وزنهای مبالغه درزبان عربی، صیغه‌هایی است که برای تکثیر و فزونی معنای اسم فاعل بکار می‌روند . اوزان مبالغه سماعی و فقط از فعلهای ثلاثی مجرد ساخته می‌شوند و مشهورترین این اوزان عبارتند از : فَعّال، طَیّار[1] . فَعّالَة، بحّاثة[2] . مِفْعال، مِکثار . مِفعیل ، منطیق . فِعِّیل ، سِکِّیر . فَعِلْ ، حَذِر . فَعیل ، رحیم . فَعُول، عَجُول .

توجه داشته باشید پاره‌ای ازاین اوزان درصفت مشبهه نیز بکار می‌روند مانند : فَعیل ،فعُول، فَعِل . وغالباً این سه وزن اگر لازم باشند صفت مشبهه‌اند و بهرصورت مِلاك فرق میان صفت مشبهه وصیغه مبالغه در اوزان مشابه هم، سماع است.

۱ - خلبان .

۲ - محقق، پژوهنده .

تمرین :

۱ ــ صیغه‌های مبالغهٔ فعلهای زیرا پیدا کنید :

کَثُرَ . سَکَرَ . عَطِشَ . حَسَدَ . کَذِبَ . نَمَّ . وَدَّ . حَمَلَ . بَهِجَ . وَقُرَ .

۲ ــ صیغهٔ مبالغهٔ واژه‌های بالا را (پس از ترجمه به عربی) در جمله‌های مناسب بکار برید :

الف : خانم پر حرف .

ب : پیر مرد با وقار .

ج : بیابان تشنه .

د : مرد بدمست .

ه : مرد دروغگو .

و : انسان سخن چین .

ز : شخص مهربان .

ح : باربَر .

ط : دانشجوی شاد .

ی : انسان رشک بر .

الدَّرسُ السَّادِسَ عَشَرَ

النَّحوُ

المَفاعيلُ الخَمسةُ :

١ ـ المفعُولُ بِهِ :

باضَتْ إحْدىَ الدَّجاجاتِ بَيْضَةً وأكَلَتْها، ثُمَّ اعتادَتْ ذلكَ . لقد ذاقَتْ فَشَذَّتْ وحَرَمَتْ صاحبَها بيضَها ، فَذَبَحَها ، وكانَتْ قد حَسِبَتْ الحُرِّيةَ والاستقلالَ حقّاً لَها ، و زَعَمَتْ أنَّها وَجَدَتْ ضالَّتَها فتجَرَّأتْ وأعْطَتْ بناتِ جِنسِها[1] درساً ، فأراها صاحبُها نتيجةَ جُرأتِها قطعَ رقَبَتِها وبينَما هو يَذْبحُها نظر إلى بقيَّةِ الدَّجاجِ مُتوَعِّداً[2] والسِّكِّينُ يَقْطُرُ دَماً فى يَدِهِ وقالَ : عليكَ نفسَكَ أيُّها الدَّجاجُ ، فقالَ الدَّجاجُ رُحماكَ يا شاهِراً سِكِّينَكَ ، فلَنْ تَجِدَ مِنَّا آكِلاً بيضَهُ بعدَ هذا أبَداً ، واستَنْكَرَ[3] الدَّجاجُ أكْلَ البَيضةِ وكسرَ نواميسِ الطبيَّعةِ وحقوقِ التَّربيةِ . فقالَ صاحبُ الدَّجاجِ هكَذا تكونُ دَجاجاً عاقِلاً ، فأيَّاكَ وأكلَ[4] بيضِكَ .

---

١ ـ هم نوعان خود را .

٢ ـ تهديد كننده .

٣ ـ ابراز تنفر كرد .

٤ ـ فاياك .... اين تعبير را در اصطلاح نحويان « تحذير » خوانند و اسم پس از « اياك » مفعول و منصوب است . از استاد توضيح بخواهيد .

ملاحظه :

مفعول به که پس از فاعل در جملهٔ فعلیه می‌آید منصوب است . و دارای احکامی است که مهمترین آنهارا یادآورمی‌شویم :

الف ــ معمولاً مفعول به را پس ازفاعل آورند ولی گاه جوازاً یا وجوباً برفاعل یا برفعل و فاعل مقدّم می‌شود . واین تقدیم وتأخیر شرایطی داردکه درکتب نحو بطور مفصل آمده است مانند :

قرأ الطالبُ الکتابَ .

قرأ الکتابَ الطالبُ .

إذا آتبلی[1] ابراهیمَ رَبُّهُ .

أیَّ کتابٍ تَقرأْ أقْرَأْ .

ب ــ گاهی فعل احتیاج به دو مفعول به یا بیشتر دارد واین حالت غالباً هنگامی است که درفعل معنای : بخشش و یا دانستن باشد[1] مانند :رزَقَ اللهُ محمداً ولداً ، وبرای فعل سه مفعولی:...**فأراها** صاحبُها **نتیجةَ** جرأتِها **قَطْعَ** رَقَبتِها (ازمتن درس).

---

١ - مانند : مَنَحَ . رَأی . أعطی . عَلَّمَ . خَبَّرَ وغیره .

تمرين :

الف ــ مفعول به مناسبی برای هر یک از فعلهای زیر پیدا نموده وآنها را در جمله‌ای بکار برید :

كَسَا . تَعَلَّمَ . مَنَحَ . سَأَلَ . وَضَعَ . ظَنَّ . أَكَلَ . شَرِبَ . قَبَّلَ . حَوَّلَ . قَطَفَ . سَقَى.

ب ــ مفعول به جمله‌های زیررا معلوم کنید :

أكلَ الكمثْرىَ موسىَ . علَّمَ عيسى موسى . أيًّا تأكُلْ أأْكُلْ .

اربع مسائلَ تعلمتها فی الصف . افادنی نصيحة الوالد.

بذل الصديق حبّه لصديقته .

قد يحرم الاستاذ الطالب الحضور فی الصف اذا تخلف عن اداءِ واجبه .

٢ ـ المفعولُ المطلقُ :

سَطالِصُّ[١] على منزلِ صديقٍ أثناءَ تَغيُّبِهِ فى السَّفرِ وَنَهَبَهُ نَهْباً. فجاءَ نَبى مجيءَ المُستَنجِد، وراحَ يَلطُمُ خَدَّيهِ لَطْماً ويَفْحَشُ فى القولِ فُحْشاً عجيباً.

قُلتُ : ماذا دَهاكَ[٢] أفقَدتَ المالَ والفضلَ ؟.

إصبر صبراً جميلاً واللهُ المُستعانُ.

قالَ : إنّى لأعجبُ عَجَباً شديداً!! فاللِّصُ يَسرِقُ ما خَفَّ حملُهُ وغَلا ثَمَنُهُ أمّا هذا الشَّيطانُ فلم يَكتفِ بِسرقةِ ما فى المنزلِ و إنّما خَرَّبَهُ تخريباً وكأنَّهُ سَطا عليهِ عدَّةَ سَطَواتٍ. لَقد خَلَعَ كُلَّ شىءٍ حتّى زُجاجَ النَّوافذِ ومزاليجَ[٣] الأبوابِ خَلَّعَها تخليعاً. واللهِ لورأيتُهُ لأُعذِّبُهُ أشَدَّ تعذيبٍ ولأُقَطِّعَنَّهُ بأسنانى إرْباً إرْباً[٤].

قلتُ : هَوِّنْ عليكَ[٥] فسيُعاقبُهُ اللهُ عِقابَينِ فى الدُّنيا و الآخرةِ و صبْراً لاكُفْراً. وكانَ صديقى حَقّاً، وله علىَّ أفضالٌ سابقةٌ فساعَدْتُهُ كُلَّ المُساعَدَةِ لِكشفِ أموالِهِ المسرُوقةِ و القَبضِ على اللِّصِ المُحترِفِ[٦] وتسليمِهِ إلى المَحكمةِ لِيُجْزَأَ جَزاءً يَستحِقُّهُ كلُّ مجرمٍ مُعتدٍ على اموالِ النّاسِ إعتداءً يَستنكِرُهُ كلُّ إنسانٍ شريفٍ نبيلٍ مؤمنٍ بحُدودِ اللهِ.

---

١ ـ دست برد، زد.
٢ ـ چه پیش آمده است ترا.
٣ ـ جمع مزلاج : کلون.
٤ ـ پاره پاره.
٥ ـ برخود آسان گیر.
٦ ـ پیشینه دار، حرفه‌ای.

ملاحظه :

* ـ گاهی برای تأکید فعل، در زبان عربی، مصدر همان فعل را درحالت نصبی پس از آن فعل تکرار می‌کنند. مانند : شَرَحَ الاستاذُ الدَّرسَ شرحاً وافیاً. اینگونه مصدر منصوب را مفعول مطلق تأکیدی خوانند و درزبان فارسی نیز گاهی با ترکیباتی ازاین قبیل برخود می‌کنیم. مانند این سخن متداول : شکستش دادم، چه شکستی.

* ـ مفعول مطلق برای غرض‌های دیگری نیز بکار می‌رود که عبارتند از :

ـ بیان نوع فعل. مانند: قَفَزَ المقاتلُ قَفزَةَ الأسَدِ.

ـ بیان عدد فعل، یعنی: کار چندبار رخ‌داده‌است. مانند: دَقَّتْ الساعةُ دُقتینِ.

* ـ بمثال‌های زیر توجه کنید :

ـ أنا مُستنکِرٌ الحَربَ **استنکاراً** شدیداً.

ـ رأیتُ الطالبَ مُسروراً **سرورَ** الفائزِ.

ـ فرِحتُ من تحقیقکَ المقالَ **تحقیقاً** علمیّاً.

ملاحظه کنید که در سه جملهٔ بالا، اولاً اسم فاعل (مستنکِر)، ثانیاً اسم مفعول (مسرور)، ثالثاً مصدر (تحقیق) همه نقش فعل را بازی کرده عامل نصب مصدر بعدی (مفعول) شده‌اند.

* ـ همیشه لازم نیست که مصدری عیناً ازلفظ فعل گرفته شود، زیرا گاه ممکن است بجای مصدرفعل، مرادف‌آن، یا صفت، یا لفظ « کلّ و بعض » یا اسم اشاره، یا اسم آلت ویا عدد بیاید. مثال هریک به‌ترتیب عبارت است از:

جَلَسْتُ **قُعوداً**. بالَغَ فی کَلامِهِ **أکبرَ** مُبالغةٍ. أُعجِبتُ به **کلَّ** الإعجابِ. أعجَبَنی **بَعْضَ** الإعجابِ. وَعَدَنِی **ذلکَ** الوَعْدَ. ضربْتُهُ **سوطاً**. دقَّتْ السّاعةُ **ثلاثَ** دقّاتٍ.

تمرین :

۱ــ درجمله‌های زیر مفعول مطلق مناسب بکاربرید :

عزَفَ العازفُ[۱]. ناقش الاستاذُ . جلس الامیرُ . لفَّ حولَ المیدان . استقبل الشعبُ . سارالرجلُ .

۲ــ جمله‌هائی بسازید که درآنها مفعول مطلق ،

الف ــ از معنای مرادف فعل باشد .

ب ــ صفت باشد .

ج ــ لفظ کلّ و بعض باشد.

د ــ بیان عدد کند .

ه ــ اسم اشاره باشد .

و ــ اسم آلت باشد .

۳ ــ جمله‌هائی بسازید که درآنها عامل مفعول مطلق اسم فاعل ، اسم مفعول و یا مصدر باشد .

---

۱ ـ نوازنده ، موزیسین .

٣ ـ المفعول لأجله :

إلتقى المسافرُ بأحد البحّارة[١] على ظهر السفينة[٢] وكانت قد توقفت عن المسير فجأة .

المسافرُ ـ ماذا حدث ؟

ألملاحُ[٣] ـ إنّ الربّان[٤] يُصلّى .

ـ ليس وقت صلاة !! ولم ذلك؟

ـ يُصلّى التماساً للمعونة الإلهيّة ويتضرّعُ طلباً للنجاة .

ـ ماذا هناك ؟! أهناك خطرٌ؟!.

ـ لقد اصطدمت[٥] الصخورُ على مؤخّر السفينة وتوقفت المحرّكاتُ .

ـ ولم لم يُصلّ ابتغاءَ مرضاة الله من قبلُ حتّى يكونَ اللهُ معه ؟

ـ إنّ الملاحين يُصلّون ابتغاءً لمرضاته . و إنّما فى وقت الغرق يُنجّيهم اللهُ . للعطف عليهم .

ـ بل يُنجّيهم لتأديبهم بفضله . وهنا اهتزّت السفينةُ بفضل الله وسُمع صوتُ المحرّكات وتأهّبت[٦] لمتابعة إبحارها.

---

١ ـ ملوانان .

٢ ـ عرشهٔ كشتى .

٣ ـ جا شو .

٤ ـ ناخداى كشتى [القبطان] .

٥ ـ برخورد نمود .

٦ ـ آماده شد .

ملاحظه :

* ـ کلمهٔ «لأجله» یعنی : بسبب آن ، بجهت آن ، برای آن ... بنابراین هرگاه مصدری منصوب بعد از فعل آید وعلت وقوع فعل را بیان کند مفعولٌ لأجلهِ (یا مفعولٌ له) نامیده می‌شود. مانند: کاتَبَ العشیقُ عشیقَتَهُ **إشتیاقاً** إلَیها. ذابَ قلبُ المسافرِ **لِفراقِهِ** عَنِ الْوَطَنِ.

* ـ معمولاً مفعول له مصدری است که دلالت برعواطف و احساسات درونی دارد . مانند: عشق . استقرار . قَلَقْ . بُغض . شُوق . رغبت و صبر ....

* ـ چون در مفعول له معنای « لـ » وجود دارد گاهی این « لـ » ظاهر می‌شود ودراین صورت مفعول له محلاً منصوب می‌باشد مانند مثال دوم بالا .

درمواردی مفعول لأجلهِ را اجباراً با لام جرّ می‌آوریم وآن در صورتی است که مصدر معنائی عاطفی و درونی نداشته باشد و نیز ازنظرزمان با فعل متحد نبوده و فاعل آندو یکی نباشد . مثال:

ـ جَلَسَ الْأستاذُ للتّدریسِ = مصدر عاطفی و درونی نیست .

ـ أُوفدَ الطالبُ للدّراسةِ = زمان فرستادن وفراگرفتن درس یکی نیست.

ـ قدّرنی لِإشفاقِ علیهِ = فاعل « قدّرَ » و « اشفاق » یکی نیست .

تمرین :

۱ — ازمصادر زیر ، مفعول له درجملهٔ مناسب بکار برید :

ابتغاء . احترام . استهانة . رغبة . حُبّ . استنکار . استغلال[1] . اکرام . خَشیة . تأدیب .

۲ — جمله‌های زیررا به عربی ترجمه کرده ومفعول له آن‌را نشان دهید :

الف : ازترس میخکوب شدم[2] .

ب : از شوق نخوابیدم .

ج : او را از بهر ادب ملامت کردم .

ه : بخاطر احترام تو برخاستم .

و : ازخستگی نشستم و ازتشنگی ، آب فراوان نوشیدم .

ز : دانشجو برای مطالعه به کتابخانه رفت .

ح : دانشجو ، به سبب محبتی که استاد به اودارد همه روزدر کلاس حاضر می‌شود.

---

۱ ـ استثمار کردن ، سوء استفاده کردن .

۲ ـ میخکوب شدن = التسمر از باب تفعل بتشدید عین .

٤ ـ المفعولُ فيه :

كانَ ابراهيمُ و أحمدُ يتمشّيان فى فِناءِ الكليّةِ [١] صَبيحةَ الإمتحانِ يُراجِعانِ دروسَ النّحوِ معاً .

ابراهيم : ما الفرقُ بَيْنَ كلمةِ « يوم » فى كلٍ من : « يومُ الامتحانِ يومٌ صعبٌ » و « زُرتُكَ يومَ الأحدِ » .

احمد: الفرقُ أنّكَ لاتَستَطيعُ أنْ تَضَعَ « فى » قبلَ « يومِ » الأولى فتقولُ : يومُ الامتحان يومٌ صَعْبٌ ولكن فى امكانِكَ أنْ تقولَ : زرتُكَ « فى » يومِ الأحدِ. ولِهذا ، سُمِّيت « يومُ » الثانيةُ مفعولاً فيهِ .

ـ ولماذا تَقولُ زرتُكَ يومَ الأحدِ .

ـ لأنَّ « فى » تَعْمَلُ عملَها وهوالجرُّ ، فانْ كانَتْ مقدَّرةً نُصِبَتْ الكلمةُ على أنّها ظرفٌ او بعبارةٍ اُخرى نُصِبَتْ على الظرفيّة .

ـ هل أنا مُخَيَّرٌ فى إظهارِها وتقديرِها .

ـ نَعَم أنتَ مُخيَّرٌ فى ذلكَ إلّا إذا كان الفعلُ مِمّا يَنْقضي شيئاً فشيئاً كأن تقولَ : ختمتُ القرآنَ فى سَنَتَيْنِ ، فيتَعيَّنُ إظهارُها .

ـ هذا ظرفُ الزّمانِ فما بالُ ظرفِ المكانِ ؟

ـ يُنْصَبُ على الظّرفيّةِ أيضاً مثل : راحَ يَتَرَنَّحُ يَمْنَةً ويَسرَةً [٢] ومثلُ : زُرْتُ طهرانَ ونزلتُ فيها مَنزِلَ الأُدَباءِ ، فاذا كانَ المكانُ مَحدوداً ظهرتْ « فى » نحوُ : صَلَّيْتُ فى المحرابِ .

ـ لقد وُفِّقْتُ فى أنْ جِئتُكَ طلوعَ الشّمسِ . فقد عَزَفتُ عَنْ [٣] قراءةِ النّحوِ طويلاً ولَقَدْ اَستَذْكَرتُهُ خَمْسَةَ ايّامٍ ، كنْتُ أقرأُ طولَ النّهارِ و بعضَ اللّيلِ ، فلم أَسْتَفِدْ بِقدرِ ماشَرَحْتَ لِى .

---

١ ـ محوطه دانشكده .

٢ ـ يترنح ... : به چپ و راست تلوتلو مى‌خورد .

٣ ـ روى گردان شدم .

أشكرُكَ يا أخي وأتمنّى لكَ النجاحَ. والآنَ فأتركُكَ لِنفسِكَ[1].
ثمّ فتحَ كتابَهُ وانتقل الى تلكَ الناحيةِ.

١ ـ تو را بحال خود می گذارم.

ملاحظه :

الف ــ مفعول فيه كلمه‌ايست منصوب كه بعد از فعل می‌آيد و معمولاً مرادف قيد زمان ومكان درزبان فارسی است . يعنی درحقيقت معنی « فی » يا « در » دارد. مانند جِئْتُ يومَ الأحدِ . يا : فی يومِ الأحد .

ب ــ مفعولٌ فيه دونوع است : ظرف زمان وظرف مكان . اين ظروف گاهی مبنی‌اند وگاهی معرب . دردرس يازدهم (ص ١٤٥) ظروف مبنی را به تفصيل شرح داده‌ايم . اينک به پاره‌ای ازظروف مُعرَب اشاره می‌كنيم :

ــ اَمام : پيش ، جلو... : وقفتُ أمامَ السَّبُّورة .

ــ خلف : پشت ... : محمدٌ يمشی خلفَ أشجارِ الحديقة .

ــ قُدَّامَ : پيش ... : أبصَرتُ قُدَّامی طريقی فَمَشَيْتُ .

ــ بَيْنَ : ميان ... : اشتدَّتْ العَلائق بَيْنَنا.

ــ شَمالاً ، جُنوباً ، غَرباً ، شَرقاً : تَهبُّ الريحُ جنوباً .

ــ يَمنةً ، يَسْرةً : چپ ، راست : يَتَرنَّحُ السَّكرانُ يَمنةً و يَسْرةً .

ــ فَوقَ ، تحتَ : الكتابُ فوقَ المِنضَدةِ .

ــ قَبلَ ، بَعْدَ (به درس يازده ص ١٤٥ رجوع كنيد) .

ــ عند : نزد ... : عندَكَ مزايا كثيرةٌ .

ج ــ تمام اسمهای زمان صلاحيت آن را دارند كه ظرف و منصوب باشند . اما بعكس اسمهای مكان مبهم ، آن دسته كه برجهات شش‌گانه و اسماء مقادير (مسافات) دلالت دارند ، ممكن است كه از جهت ظرفيت ، منصوب شوند . اما اسماء مكان مختصّ اجباراً بايد با « فی » استعمال شوند : استقبلتُ الضُّيوفَ فی الدّارِ.

د ــ اسمهای زمان ومكانی كه هم بصورت ظرف وهم بصورت غيرظرف (معنای فی درآن نباشد) استعمال می‌شوند ، متصرف‌اند (= مانند : يومُ العيد ، يومٌ مباركٌ) . اما آندسته كه فقط بصورت ظرف استعمال می‌شود (چنان كه گوئی همواره معنای فی در درون آنها موجود است) غير متصرف‌اند . مانند : قَطُّ (= هرگز) ، بَيْنا و بَيْنَما (= دراثناء) ، قبلُ ، بَعدُ ، لَدُن ، عند .

ملاحظه :

وقتی جمله‌ای‌را بیان می کنیم ممکن است بخواهیم کیفیت وچگونگی فاعل یا مفعول را بهنگام وقوع فعل توضیح دهیم . در اینصورت کلمه‌ای منصوب می آوریم ، وچون حالت یکی ازآن دو را بیان می کند به‌آن حال می گوئیم :

خَرَجَ سَمیرٌ من قاعَةِ الامتحانِ **مسروراً** .

شَرِبتُ **الشّایَ** ساخناً[1] .

مَررتُ **بالدِّیار عامِرةً** .

– گاهی حال توسط یک جمله بیان می‌شود :

خَرَجَ سَمیرٌ ..... **وهو مسرورٌ** .

شَرِبتُ الشّایَ **وهوساخِنٌ** .

مَرَرتُ بالدّیار **وهی عامرةٌ** .

مشاهده می کنید که جمله‌های اسمیه‌ای را درمثالهای مذکور با« واو » آغازکرده‌ایم که آنرا « واو حالیّه » گویند و معمولاً رابط بین حال و ذوالحال است و ممکن است بجای « واو » رابط ، تنها « ضمیر » باشد مانند : أیُّها الأبطالُ هاجِمُوا العدوَّ **بعضُکم** لبعضٍ ظهیرٌ . و ممکن‌است هم « واو » وهم «ضمیر» باشد مانندآیهٔ : و إذا بُشِّر أحدُهم بالأُنثَی ظَلَّ وجهُهُ مُسوَدّاً **وهو** کظیمٌ .

و امّا در جملهٔ فعلیّه هنگامی رابط ، ضمیر تنها است که فعل ، مضارع مثبت باشد مانند : أقبَلَ أخی **یرکُضُ** من السُّرورِ . و چنانچه منفی باشد هرسه وجه جائزاست مانند : خرجَ وَالدی من البیتِ **لم یودِّعْ** أحداً . دخلتُ الصّفَّ **ولم** یَحِنِ الوقتُ . دَخَلَ صدیقِی الحفلَ **ولم** ترافقْهُ عقیلتُهُ[2] . واگرفعل ، ماضی باشد رابِط « واو » بضمیمهٔ «قد» خواهدبود مانند : دَخلتُ الکلیّةَ **وقد** دُقَّ الجَرَسُ . وممکن است رابط ، ضمیرتنها باشد مانند : دخلَ علیٌّ قد خرجَ ابنُه . و ممکن است که رابط هم « واو ـ قد ـ »

۱ ـ گرم .

۲ ـ همسرش [قرینته ، حرمه] .

1547895
1636212
1737353
803539
2257321
2834224

Scan Feb 9/2014

وهم ضمير باشد مانند : ذَهبَ محمدٌ **وقد** اصطحَبهُ أخوه . و چنانچه فعل، ماضی منفی باشد رابط « واو » ، « ضمير » بدون « قد » می‌آید مانند: دَخَلَ والدی المسجدَ وماحانَ وقتُ الصَّلوة فتوَضَّأ وما نَطقَ لسانُه إلّا بذکرِ اللهِ .

ـ گاهی شبه جمله را (ظرف و جارّ و مجرور) هم می‌توان « حال » بکار برد : مانند . رأیتُ الأستاذَ **بینَ الطَّلَبةِ** . وَجَدتُ وکیلَ الکلیّةِ[1] **فی مکتبه** .

« بینَ الطَّلبةِ » و « فی مکتَبهِ » که شبه جمله‌اند در دومثال بالا نقش « حال » را بازی می‌کنند .

ـ ذوالحال همیشه معرفه است[2] .

ـ « حال » اگر یک کلمه تنها (= مفرد)[3] باشد معمولا مشتق و نکره است ، مانند : جاءَ الرَّجلانِ ضاحکَینَ . اگر أحیاناً واژه‌ای حال استعمال شود که این چنین نباشد ، ناگزیر آنرا در تأویل مشتق و نکره می‌پندارند مثلاً : قرأت الکتابَ باباً باباً . أکَلَ محمّدٌ وحدَه . درمثال اوّل « باباً ... » نکره وجامداست ودرمثال دوم « وحدَه » فاقد هردو شرط است ـ هم معرفه وهم جامد است ـ . امّا گویند تأویل این دو « حال » چنین است : قرأتُ الکتابَ **مرتّباً** ترتیبَ الأبواب . أکَلَ محمّدٌ **منفرِداً**[4] .

---

۱ ـ معاون دانشکده ، و در برخی از کشورهای عربی واژهٔ « معاون » را مانند فارسی زبانان بکار می‌برند.

۲ ـ وگاهی اسم نکرهٔ مفید ، ذوالحال می‌شود مانند : جاء طالب متفوق مبتسماً. ونیز درچند مورد دیگر صاحب حال را می‌توان نکره آورد . از استاد توضیح بخواهید.

۳ ـ مقابل مرکب است : « جمله » و « شبه جمله » نه مقابل « تثنیه » و « جمع ».

٤ ـ ونیزاسم جامدی که موصوف شود می‌تواند حال قرارگیرد: انا أنزلناه قرآناً عربیاً.

تمرين:

١ ــ جمله‌های زیررا بفارسی ترجمه نموده ونوع حال را درآنها بیان کنید:

آمنْتُ باللهِ وحدَهُ. نَقَلَتْ وكالةُ الأنباءِ[١]... الخبرَ صحيحاً.

نزلتُ البحرَ والأمواجُ متعاليةٌ. قرأتُ ديوانَ الشّاعرِ صفحةً صفحةً. سبَحْتُ فى البحرِ هادئاً. جيشُنا الظّافرُ، عند الشّدائدِ نصيرُنا. ودّعتُ أخى يَصعَدُ سُلّمَ الطائرةِ. دخلَ الطُّلابُ الفَصلَ واحداً واحداً. رأيتُ الهلالَ بينَ السّحابِ. اصطفّ حرسُ الشّرفِ[٢] فى أرضِ المطارِ ثلاثةً. غادرْتُ بلدى وأنا مغمومٌ. سافرَ والدى على متنِ الطائرةِ[٣] إلى إصفهانَ وما طلَعَ الفجرُ. عادَ الجيشُ من ساحةِ القتالِ وهو منتصرٌ. خرجْتُ من البيتِ والطقسُ[٤] باردٌ.

٢ ــ جمله‌های کوتاهی بزبان عربی بسازید که درآنها انواع حال مفرد و مرکّب (جمله، شبه جمله) بکار رفته باشد.

---

١ ـ آژانس خبر گزاری.

٢ ـ گارد احترام.

٣ ـ على....: با هواپیما [بالطائرة].

٤ ـ هوا [الجو].

٤ ــ الاستثناء:

دَخَلَ الأستاذُ الصَّفَّ وَجَلَسَ التَّلاميذُ ماخَلا مُرشِدَ الصَّفِّ[1] فَقَدْ وَقَفَ يُثْبِتُ الحضورَ وَالْغِيابَ. بَينَما كانَ الأستاذُ يَكتُبُ عُنوانَ الدَّرسِ على السَّبورة. قالَ مُرشِدُ الصَّفِّ: حَضَرَ التَّلاميذُ إلَّا فريداً. فقالَ الأستاذُ قُلْ حَضَرَ التَّلاميذُ إلَّا كرةَ الْقَدَمِ، فَضَحِكُوا ماعَدَا حُساماً، وكان مِنْ هُواةِ كُرَةِ الْقَدَمِ وَلَمَّا لَدَغَتْهُ النُّكتَةُ[2] الأدَبِيَّةُ، قالَ: أمَا مِنَ فُكاهةٍ غيرُ كُرةِ القَدَمِ؟!

قالَ الأستاذُ ماغابَ إلَّا حُساماً!!

قالَ حُسامٌ فَهِمتُ كُلَّ شَيءٍ سِوى جُملتِكَ الأخيرة. فَوَجَمَ التَّلاميذُ[3] سِوَى الأستاذ. قالَ: لوكُنْتَ حاضِراً لَضَحِكْتَ مَعَنا ولَفَهِمْتَ الجُمْلَةَ الأخيرةَ. ثُمَّ أشارَ إلى عُنوانِ الدَّرسِ «الأستثناءُ». وَاسْتَرسَلَ الأُستاذُ في إيرادِ الأمثِلَةِ وقالَ:

لاأعجَبُ إلَّا مِنْ تِلميذٍ يَخلِطُ الدَّرسَ باللَّعِبِ، إنَّ لِلدَّرْسِ وقتاً وَلِلَّعِبِ وقتاً آخَرَ. وما عاقَبْتُ إلَّا شخصاً زَعَمَ الباطِلَ حَقّاً وأصَرَّ على مَوْقِفِهِ رَغْمَ وضوحِ الحَقِّ. إجْلِسْ يا حُسامُ فما ساءَنِي إلَّا دفاعُكَ عَنِ الْباطِلِ. فَجَلَسَ حُسامٌ لايَملِكُ إلَّا الصَّمْتَ والحيْرَةَ فَقَدْ فاتَهُ تَتَبُّعُ الأمثِلَةِ.

---

١ ـ سبصر يا ارشد كلاس.

٢ ـ نكته وطنزاورا رنجانيد (= گزيد).

٣ ـ شاگردان روى درهم كشيدند، اخم كردند.

ملاحظه :

اگراز گروهی که درامری وحکمی مشترك اند فردی‌را استثناکنیم، آن‌را مستثنی وآن گروه را مستثنی منه و واژه‌ای را که بوسیلهٔ آن استثنا بیان می‌شود ، أداة استثنا خوانند :

دانشجویان	حضور یافتند در کلاس	بجز	جمشید
مُستَثنَی مِنه	فعل مشترك	أداة استثناء	مُستثنَی

ودرعربی: حَضَرَ الطُّلابُ الفَصلَ إلّا جمشیدَ .

مشاهده می کنید که « جمشیدَ » یا مستثنی بعد از واژهٔ « إلّا » منصوب آمده‌است.

امّا وجوب نصب مستثنی شرایطی‌دارد که اگر یکی از آنها وجود نداشته باشد ممکن‌است ساختمان جمله از نظر اعرابِ مستثنی عوض شود :

۱ــ نباید جمله منفی باشد .

۲ــ جمله باید « تام » باشد یعنی « مستثنی منه » آن حتماً ذکر شود .

ــ حال اگر جملهٔ تام منفی باشد هم رفع « مستثنی » میسّراست وهم نصب آن[1]:

ما جاءَ الطّلابُ إلّا علیّاً.

« « « « علیٌّ.

ــ و اگر جمله ، تام نباشد (که البته در این صورت منفی خواهد بود) با مستثنی آنچنان رفتار می کنیم که گوئی « إلّا » یا دیگر أداة استثنا در کلام موجود نبوده است[2]:

ما جاء إلّا علیٌّ . (= جاءَ علیٌّ).

ما رأیتُ إلّا علیّاً . (= رأیتُ علیّاً).

ما مررتُ إلّا بعلیٍّ . (= مَرَرتُ بِعلیٍّ).

---

۱ ـ نصب بنابر قاعدهٔ استثنا ورفع بنابرآنکه مستثنی بدل ازمستثنی منه باشد وهمچنین است حکم در جمله‌ای که عامل مستثنی منه اقتضای « نصب » یا « جر » نماید ، از استاد توضیح بخواهید.

۲ ـ اینگونه استثنا را در اصطلاح « مفرغ » ـ بضم میم و تشدید «ر» ـ نامند.

علاوه برواژهٔ «إلّا» أدوات دیگری نیز برای استثنا در زبان عربی بکار می‌رود که عبارتند از :

غیر ، سِوَی ، عَدَا ، حاشا ، خَلا .

— دو واژهٔ «غیر» و «سِوَی» همیشه به مستثنی اضافه می‌شود.

— أمّا واژه‌های «عَدا» و «خَلا» و «حاشَا» را می‌توان حرف جرّ بحساب آورد واسم بعد از آنهارا مجرور گردانید(هرچند معنای استثنا از آنها فهمیده‌شود) ویا می‌توان فعل پنداشت واسم بعد از آنها را طبق قاعدهٔ استثنا منصوب ساخت :

جاءَ الطُّلّابُ عَدَا عليٍّ (= عليّاً) .

واگردو واژه اول بهمراه «ما» بیایند دراینصورت حتماً بعنوان فعل ، درجمله بکار رفته واسم بعد از آنها مانند استثنای تامّ مثبت همیشه منصوب است :

جاءَ الطُّلّابُ ماعَدَا عليّاً .

رأيتُ الطُّلّابَ ما خَلا عليّاً .

أشفَقتُ علَى الطُّلّابِ ما عَدَا عليّاً .

تمرین :

۱ــ عبارات زیررا بزبان عربی ترجمه کنید:

دانشجویان در محوطهٔ دانشکده اجتماع کردند بجز حمید که در کتابخانه بود . در کتابخانه کسی جز او نبود . واو کتابی جز کتاب تاریخ در پیش نداشت . پرسیدم که چرا جز این کتا برنداشته‌ای؟ گفت تصمیم دارم امروز غیرازتاریخ هیچ چیز نخوانم .

۲ــ عبارات زیررا بفارسی ترجمه کرده‌وانواع استثناء را در آنها بیان کنیدواعراب مناسب مستثنیٰ را بگذارید:

ــ غادر الطُّلّابُ قاعةَ المحاضَرة إلّا **فريد** و **مُحمّد** و **سُعاد** و **مَريم** فلم يخرجُوا من الصَّفِّ إلّا بعد أن سَألُوا الأستاذَ بعضَ الأسئلةِ الّتی لا يَقدِرُ على الإجابَةِ عنها إلّا الأستاذ نفسه .

ــ ما وَجَدتُ فی الكُلّيّةِ غير العميد فكَلّفنِی بإعداد جميع برامج الامتحانِ سِوَی برنامج دورة الماجستير[1].

ــ ما تحدّثَ الأساتِذَةُ فی حَفلِ التّخريجِ[2] إلّا الأستاذ.....

۱ ـ فوق لیسانس [ماستر] .

۲ ـ جشن فارغ التحصیلی .

الدَّرْسُ السَّابِعَ عَشَرَ

القِراءةُ والمِران*

يُحكىَ أنَّ وزيراً اشتَدَّ عَدْلاً وأمانَةً وَارتَفَعَ مَقامُهُ حُبًّا لِوَطَنِهِ وكانَ حُسْنُ سياستِهِ سَبَباً لبقائِهِ فى الحُكْمِ عشرينَ عاماً ولكنَّ تغلُّبَ الأيّامِ واللَّيالى مَكَّنَ الحاسدينَ والطّامعينَ فتآمَرُوا عَلَيهِ[1] وعزَلُوهُ تمهيداً لاغْتيالِهِ. ففاضَتْ نَفْسُهُ ألَماً ولَمْ يَجِدْ حَلّاً إلّا مُغادَرَةَ البِلادِ فَغادَرَها واهلَ بيتِهِ آسِفاً ونَجا بحياتِهِ تارِكاً كُلَّ ماكانَ لَهُ، وذَهَبَ مُلْتَجِئاً إلى المَمْلَكَةِ المُجاوِرَةِ حيثُ أقامَ آمِناً مطمئِنّاً فى ظِلِّ مَلِكِها المُحَنَّكِ[3] الَّذى قَدَّرَهُ وأكرمَ وِفادَتَهُ فَعَيَّنَهُ وزيراً وعَوَّضَهُ مافَقَدَ أرضاً وقصْراً ومالاً.

فَوَضَعَ الوَزيرُ كُلَّ جُهودِهِ وكِفاءاتِهِ[4] فى خِدمةِ المَلِكِ ورَعِيَّتِهِ مُخلِصاً أميناً كعادتِهِ حتّى سَكَنَ حُبُّهُ فى قلبِ المَلِكِ مُعْتَمِداً عَلَيهِ فى كُلِّ أمورِهِ.

وَمَرَّتْ الايّامُ بسلامٍ إلّا يوماً نَشِبَ[5] فيه الخِلافُ وَظَهَرَتْ بَوادِرُ

---

* — در این قرائت مفصل مسائل نحوی : مفاعیل پنجگانه و تمییز و حال و نداء و استثناء برای تمرین بیشتر آورده شده است.

۱ - علیه او توطئه کردند.

۲ - ترور کردن او.

۳ - جهان دیده .

٤ - لیاقت‌های او .

٥ - افروخته شد، بپاخاست.

الْحَرْبِ صريحةً بَينَ المَملكتَينِ الجارتَينِ وَشَرَعَ كلٌّ منهما يَأخُذُ أُهبَتَهُ[١] عَدداً ومُكنَتَه عُدَداً و آحتياطاتِه آستحكاماً وتحصيناً وعَبَّأ[٢] كلٌّ منهما الأرضَ جيوشاً و سِلاحاً وَاحتَشَدَتْ[٣] القوّاتُ فى الحدودِ[٤] من الجانبَينِ آستِعداداً لِساعَةِ الْمَعْرَكَةِ.

وَخَطَرَتْ على ذِهْنِ الملكِ فِكْرَةٌ عابِرَةٌ ذكَّرَتْه أنَّ وزيرَهُ مِنْ أهلِ تِلكَ البلادِ.

وأنَّ الموقِفَ سيُجْبِرُهُ على الْخيانَةِ مُضطرّاً فَهَلْ سيَخونُ وَطَنَهُ الاوَّلَ مَسْقَطَ رأسِه أمْ سيَخُونُ وَطَنَهُ الثّانيَ الَّذى آواهُ[٥] و مكَّنَ لَهُ بَعْدَ الضَّياعِ وَالْمَذَلّة ؟ فأصبحَ الملكُ مُفكِّراً مَهْموماً. ثُمَّ كَلَّفَ الوزيرَ بِمُهِمَّةٍ[٦] وأمَرَ بِمَجلِسِ الشُّورَى فآنعقدَ وحَضَرَ الأعضاءُ فَوراً، حَضَرُوا جميعاً إلّا حَكيماً هَرِماً جاءَ متأخِّراً فآنزوى في طَرَفِ المجلسِ ويدُهُ على فَمِهِ فَبَدأ الملكُ مُتَكَلِّماً :

أيُّها الأعضاءُ، يا صاحِبَ الجُنْدِ. يا مُفتِي المَملَكة. أفتونى فى أمري. أنا لا أشُكُّ فيه أميناً ولا أخافُ أمانَتَهُ، إنَّهُ يَخدِمُنى و هو مُتَنَعِّمٌ بِنِعْمَتى و رُبَّما آتَّسَعَتْ الْحَرْبُ ميداناً ودامَ الصِّراعُ[٧] سِنِيناً فَتَحِينُ لَحْظَةٌ يُفيقُ فيها نادِماً وينقلِبُ علينا مُسْتَجيباً لِنِداءِ دَمِهِ وقد عَرَفَ اسرارَنا فَيُصبِحُ أشَدَّ الاعداءِ خَطَراً.

أجابوا جميعاً إلّا الحكيمَ الهِرِمَ ولم تَرُقْهُ الأجابةُ[٨] فَوَجَّهَ سؤالَهُ إلى الحكيمِ

---

١ - آماد گى خودرا .
٢ - بسيج كرد .
٣ - متمركز شد .
٤ - مرز .
٥ - او را مسكن داد ، پناه داد .
٦ - كار و مأموريت .
٧ - كشمكش .
٨ - پاسخ پسند او نيافتاد .

قائلاً: و أنتَ يا واضعاً يدَكَ على فمِكَ هَلّا أبْدَيْتَ رأيكَ؟ فدَنا الحكيمُ مِنَ الملكِ هامساً فى اُذُنِه [١] قائلا: يا مَلِكَ الزّمانِ ياصاحبَ النِّعمةِ والأحسانِ هَلّا تكَرَّمْتَ على عَبْدِكَ بأنْ يُبْدِىَ رأيَهُ سِرّاً فخَرَجَ الأعضاءُ ماعَدا المَلِكَ والحكيمَ فقَدْ بَقِيا يتَشاوران.

ولَمْ تَمضِ غَيْرُ دقائقَ حتّى نُفِّذَتْ الفكرةُ و أحْضَروا حَفْنَةً مِن تُرابِ أرضِ وَطَنِهِ الاوّلِ ونَثَروها تَحْتَ ناحيةٍ مُعَيَّنَةٍ مِنَ البِساطِ على أرْضِ القاعَةِ [٢] وجاءَ المَلِكُ والوزيرُ جَنْباً إلى جَنْبٍ يتمشّيان و يَقْطَعانِ البِساطَ ذَهاباً و أياباً يتحدّثانِ فى شؤُونِ المَمْلكةِ والموقِفِ الرّاهِنِ [٢] وأدارَ المَلِكُ الحَديثَ مُتَدَرِّجاً حتّى وَصَلَ إلى مسألَةِ الحربِ قالَ: لِلّهِ دَرُّكَ وزيراً والآنَ لم يَعُدْ عِندى إلّا سؤالٌ واحِدٌ هو رايُكَ فى الْحَرْبِ.

بَدَأَ الوزيرُ يَتَكَلَّمُ والمَلِكُ يُراقِبُهُ بِدِقَّةٍ و هو يُرسِلُ الحديثَ مُتَحَمِّساً [٣] يُحَتِّمُ الحربَ مطمئناً المَلِكَ إلى قوّتِهِ وقُوّادِهِ مؤكِّداً لَهُ النَّصْرَ. مُسَهِّلاً المَعْرَكَةَ مُهَوِّناً عليهِ الحربَ واعِداً اِيّاهُ بالغَنائِمِ العَظيمةِ الّتى قدتَصِلُ إلى فتحِ تِلكَ المَمْلكةِ وَ الاستيلاءِ عليها وضَمِّها إلى مَمْلكتِهِ جُزْءً خاضِعاً تَحْتَ حُكمِهِ شارِحاً لَهُ فَتْحَها وكَأنَّهُ لَمْ يَعُدْ إلّا أنْ يُسَلِّمَهُ مَفاتيحَها فى يَدِهِ حتّى إذا وَصَلَ النّاحيةَ المُعَيَّنَةَ و داسَ على تُرابِ وَطَنِهِ سَكَتَ عَنِ الْكَلامِ فُجْأةً وبَدا وَجْهُهُ باهِتاً [٤] وعيناهُ باردَتَيْنِ كَعَيْنَىْ المَيِّتِ يكادُ يَقَعُ على الْأرْضِ.

فَأعادَ الملكُ عليهِ السُّؤالَ مُلِحّاً مُنَبِّهاً إيّاهُ قائلاً: يا وزيرُ مارأيُكَ

---

١ - زمزمه كنان درگوشش....

٢ - وضع كنونى.

٣ - با حرارت و هيجان.

٤ - رنگ پريده.

فى الْحَرْبِ ؟ فَحاوَلَ الوَزِيرُ انْ ينطِقَ خَجِلاً وبَدا صوتُهُ مُتَهَدِّجاً خائِراً[١] كَأنَّهُ يُنازِعُ سَكَراتِ الموتِ وهَوْلَ الحِسابِ قائِلاً : الرأىُ رأيُكَ يا مَوْلاىَ ثُمَّ تَنطَفِى فيهِ شُعلةُ الْحَرْبِ مُعْلِناً رأيهُ فى الْمَيْلِ إلى السَّلامِ وإنهاءِ الْمُشْكِلَةِ صُلحاً وتَفاهُماً .

وَقدْ تَسَمَّرَ فى مكانِه[٢] لايُريدُ أنْ ينتقِلَ منه. أخَذَ المَلِكُ يَدَهُ مُبْتَعِداً عن ناحيةِ التراب حتَّى وَصَلَ النِّصفَ الآخَرَ مِنَ البِساطِ عادَ مُتَحَمِّساً للحربِ هائِجاً كالأسَدِ يُهَدِّدُ مرةً ويَتَوعَّدُ مرّةً أُخرى فلَمَّا عادَ وداسَ على التُّرابِ ثانيةً ارْتَدَّ إلى الطَّرَفِ النَّقيضِ مُناشِداً الصُّلحَ[٣] وحِقْنَ الدِّماءِ[٤] وهكذا راحَ الْوزيرُ يَتَذَبْذَبُ بينَ الرأيَيْنِ حتَّى أدْرَكَ موْقِفَهُ بِنَفْسِه .

فَنَظَرَ إلَيْهِ الْمَلِكُ مُبْتَسِماً وقالَ عَرَفْتُكَ أميناً و خَشيتُ أمانَتَكَ والآنَ حَكَّمْ أمانَتَكَ بينَ المَمْلَكَتَيْنِ . وهنا سَجَدَ مُقَبِّلاً الارضَ بينَ يَدَيْهِ سائِلاً إيَّاهُ الصَّبْرَ حتَّى الصَّباحِ وفى الصَّباحِ دَخَلَ الصَّومَعَةَ يَتَعَبَّدُ بقيَّةَ الْعُمْرِ .

---

١ ـ صدايش لرزان و ضعيف شد.

٢ ـ بجاى خود ميخكوب شد.

٣ ـ پيام صلح در مى‌داد.

٤ ـ جلوگيرى از خون ريزى و كشتار.

الدَّرسُ الثّامِنَ عَشَرَ

العَددُ :

ساعةٌ مع أمينِ مَخْزَنِ المدرسةِ

دَعانى السيّدُ عبدُ الواحدِ ، أمينُ مَخْزَنٍ [1] إحدى المدارسِ الثانويّةِ الكُبرىَ لِزيارتِهِ فى مَكْتَبِهِ وتَصادفَ أنّى ذَهَبتُ فى الأيّامِ الأُولَى من السَّنَةِ الدِّراسيَّةِ ، وكان [2] وَقتُ تَوْزيعِ الكُتُبِ والأدواتِ ، فَوَجَدْتُه غارقاً بَيْنَ أكداسِ [3] الكُتُبِ والكُرّاساتِ و امامَهُ عددٌ كبيرٌ من الطَّلَبةِ . فَلَمّا لَمَحَنى ، رحَّبَ بى مِن بعيدٍ وٱستجازَنى مُعتَذِراً بِضْعَ دقائقَ طالباً القهوةَ . فَجلستُ على أحَدِ المَقاعدِ اُراقِبُ العَمَليَّةَ . قالَ لِأَحَدِ الطُّلّابِ :

ــ ماذا تُريدُ ؟

ــ يَنقُصُنى كتابٌ واحدٌ وكُرّاسةٌ واحدةٌ .

فصاحَ فى الجميعِ قائلاً :

ــ عَلَىَ كلٍّ منكم أن يَذْكُرَ سَنَتَهُ وٱسمَ الكتابِ والجزءَ الذّى يُريدُه . لاتُضيِّعُوا الْوقتَ فى كَثرةِ الأسئلةِ . قالَ الطّالبُ فريدٌ :

ــ أُريدُ كتابَ الجُغرافيا ، الجزءَ الأوّلَ وكُرّاسةَ رَسْمِ الخَرائطِ .

فَسَلَّمَهُ ايّاهُ وأمَرَهُ بالتّوقيعِ على الدَّفْتَرِ بٱستلامِ كلِّ كُتُبِهِ . ونَظَرَ إلى الثّانى :

ــ أنَا فى السّنَةِ الثّانيةِ واُريدُ كتابَىْ العربى ، الجزءَ الثّانى والثّالثَ . وكُرّاستَىْ

---

١ ــ متصدى انبار .

٢ ــ فعل « كان » در اينجا « تامه » است از استاد توضيح بخواهيد.

٣ ــ أنبوه.

التّاريخِ الطّبيعى . والخَريطةَ الثّالثةَ .

– أنا مرشِدُ الصّفِ الرّابعِ مِن السّنةِ الرّابعةِ فى الفرعِ الأدَبىِّ ، وهذِهِ قائمةُ[1] ما أُريدُهُ من أدَواتِ الصّفِ.

فأخَذَها وأمْلأها واحدةً واحدةً على الفرّاش :

ثَلاثةُ كُتُبٍ للتّاريخِ ، ثلاثُ كُرّاساتٍ للرّسمِ النّظَرىِّ ، أربعةُ كُتُبٍ لِلقِراءةِ العَرَبيّةِ ، خَمسُ رواياتٍ[2] إنجليزيّةٍ ، ستّةُ اقلامٍ ، سبعُ مَساطرَ[3] ، ثَمانيةُ كشاكيلَ[4] ، تِسعُ مُفَكّراتٍ[5] ، عَشْرَةُ كُتُبِ الفلسفةِ ، عَشَرُ كُرّاساتٍ بَيْضاءَ .

وَبعدَ أنْ وَقّعَ الطّالبُ – المُرشِدُ – ، كانتْ القَهوَةُ قد بَرَدَتْ ، فَجاءَ وتَناوَلَها فى جُرعَةٍ واحدةٍ وكانت فى عُلْبَتَيْ[6] سيجارتان قدّمتُ واحدةً إليهِ وأخَذْتُ الأُخرَى. وهُنا دُقّ جَرَسُ الساعةِ العَاشرةِ وهَجَمَ الطَلَبةُ على المَخْزنِ من الأبوابِ و النّوافِذِ فتَوجّهَ صديقِى إلى الطُّلابِ و رُحتُ أسمَعُهُ يَتَكَلّمُ ويَصيحُ فيهم قائلاً :

– لايَبْقَ هُنا غيرُ رُؤَساءِ الصُّفُوفِ ولْيَقِفُوا فى صفٍّ ونظامٍ خارِجَ المَخْزَنِ و سأُناديكُم واحداً بَعْدَ الآخَرِ... والآنَ ، الصّفُّ الخامِسُ مِن السّنَةِ الخامسةِ العِلميّةِ . خُذْ أحدَ عَشَرَ كتاباً للمِكانيكا ، وإحدى و عشرينَ كُرّاسةً لِلمكانيكا و إثنَيْ عَشَرَ كتاباً للهَندَسةِ و اثنَتَيْ عَشْرَةَ كُرّاسةً بيضاءَ لِلهَندَسةِ .

– الصّفُّ الرّابعُ من السّنَةِ الخامسةِ العِلميّةِ .

– يَلزَمُهُم ثلاثةَ عَشَرَ كتاباً للجَبْرِ ، ثلاثَ عَشْرَةَ كُرّاسةً للهَندَسةِ ،

---

١ – ليست .

٢ – جمع رواية : رمان ، كتاب داستانى .

٣ – جمع مسطرة : خط كش .

٤ – جمع كشكول : دفتر .

٥ – جمع مفكرة : دفتر يادداشت .

٦ – قوطى .

أربعةَ عَشَرَ كتاباً لِلكيميَاء[١] ، أربعَ عَشْرَةَ كُرَّاسةً للميكانيكا ، خمسةَ عَشَرَ كتاباً للطَّبيعَةِ ، خَمسَ عَشْرَةَ مِسْطَرةً ، سَبْعَ عَشْرَةَ مِنقَلةً[٢] و ثمانيةَ عَشَرَ فَرجاراً[٣] وتِسعَ عَشْرَةَ مِمحاةً[٤].

ـ الصَّفُّ الثَّالثُ !

ـ لا أحَدَ .

ـ الثَّانى !

ـ لا أحَدَ .

ـ الأوّلُ !

ـ حَضَرَ .

ـ كم تلميذاً فى صَفِّكَ؟ .

ـ الحاضرونَ عِشرونَ تِلميذاً، ولكنَّ عَدَدَ الطَّلَبَةِ فى الكَشْفِ[٥] خَمسُونَ طالباً ، ونحتاجُ إلى عِشرينَ مِحْبَرَةً[٦] وثَلاثِينَ كشفاً لِلحُضورِ والغيابِ ، وأربعين استِمارَةً[٧] لِلألعابِ الرِّياضيَّةِ ....وهكذا راحَ السيِّدُ عبدُالواحدِ يُسلِّمهُمُ الأدَواتِ حتَّى دُقَّ جَرَسُ الدَّرسِ فَذَهَبُوا علَى أنْ يعودوا فى الفُرصَةِ الثَّانيةِ[٨] وجاء إلىَّ مُنهَكاً[٩] مُتْعَباً وارْتَمَى علَى الكُرسىِّ . فأخْرَجْتُ عُلْبَةَ السَّجائرِ[١٠] وقَدَّمْتُ له سِيجارةً وقلتُ :

---

١ ـ شيمى .
٢ ـ نقاله ، گونيا .
٣ ـ پرگار .
٤ ـ مداد پاك كن .
٥ ـ ليست [القائمة ، الكشف] .
٦ ـ دوات .
٧ ـ پرسش نامه .
٨ ـ زنگ تفريح دوم .
٩ ـ خسته وكوفته = [مرهقاً] .
١٠ ـ قوطى سيگار.

– إنَّ التلاميذَ يُحبُّونَكَ ، لأنَّكَ تُعطيهم ؛ فكلُّ مَنْ أعطَى كانَ محبوباً .

– نَعَمْ ، وفيه لذَّةٌ . ولكنَّ المدرسةَ أكبرُ المدارسِ . والعملُ يحتاجُ إلى مُساعدٍ . إنَّ فى المدرسةِ قسمانِ : ابتدائىٌّ وثانوىٌّ . ومدَّةُ الدِّراسةِ فى الابتدائىِّ أربعُ سنواتٍ ، وفى الثانوىِّ ثماني سنواتٍ ، ثلاثةٌ منها المرحلةُ الإعداديّةُ . وفى كلِّ سنةٍ إبتدائيّةٍ أربعةُ فصولٍ ، وفى كلِّ فصلٍ ستُّونَ تلميذاً ، وفى كلِّ سنةٍ ثانويّةٍ خمسةُ فصولٍ وفى كلِّ فصلٍ أربعُونَ تلميذاً على الأقلِّ . إنَّ عددَ تلاميذِ الإبتدائىِّ تسعُمائةٍ ، والثانوىِّ ألفا تلميذٍ تقريباً . ومن هُنا نُفكِّرُ أنْ نُقسِّمَ المدرسةَ إلى مدرستَيْنِ مستقلَّتينِ .

– وكَمْ مبلغاً تتقاضُونَه[1] من التلميذِ فى العامِ ؟ .

– هذا يتفاوتُ ، فمصاريفُ[2] التلميذِ فى المرحلةِ الإبتدائيّةِ مثلاً : إثنا عشرَ ديناراً للدِّراسةِ وربُعُ دينارٍ للرِّياضةِ ونصفُ دينارٍ للصِّحَّةِ وستُّونَ فلساً للرِّحلاتِ[3] على أنْ يدفعَ دينارينِ أمانةً للمُختبرِ[4] ضماناً فيما إذا أكسرَ شىءٌ من الأدواتِ أثناءَ التجربةِ .

– يعنى متوسِّطُ دخلِ المدرسةِ عن الطالبِ الواحدِ حوالَىْ تسعةَ عشرَ ديناراً وعليه يكون إيرادُها السنوىُّ[5] خمسةَ الآفِ دينارٍ وهذا لا يكفِى لإدارةِ مدرسةٍ كبيرةٍ كهذه .

– إنَّ الوزارةَ تُساعدُ المدرسةَ بمُرتَّباتِ[6] المُدرِّسينَ والموظَّفينَ والمُستخدمينَ . فعندنا ناظرٌ[7] وسكرتيرٌ ومُعاونانِ وطبيبٌ وسبعةٌ وتسعُونَ

١ – چند دريافت مى داريد .
٢ – مخارج [تكاليف ، نفقات : هزينه] .
٣ – گردشهاى دسته جمعى .
٤ – آزمايشگاه = [المعمل] .
٥ – درآمد ساليانه أش .
٦ – جمع مرتب : حقوق ماهيانه = [الراتب ، الماهية] .
٧ – مدير مدرسه .

اُستاذاً وعَشْرةُ مُساعِدينَ لِلمَعامِلِ وسَبْعَةُ مُشرِفينَ إجتماعِيينَ وإثنا عَشَرَ فَرّاشاً وبُستانِيّانِ [١] وأربعةُ بَوّابينَ [٢] . ثم عَبَرتْ فَتْرَةٌ مِن الزّمانِ قالَ بَعدَها :

— إنّها مدرسةٌ كَبيرةٌ حَقّاً ، فهى المَدرَسةُ الأُولَى فى بَلَدِنا ولِهذا تُلَقَّبُ بِأُمِّ المَدارسِ . إنّ بِناءَها يَشْتَمِلُ على غُرفةٍ للنّاظِرِ وواحدةٍ لِلسِّكرتيرِ وواحدةٍ لِلمُعاوِنَيْنِ وواحدةٍ لِلمُوَظَّفينَ [٣] وعَشرِ غُرَفٍ لِلأساتِذَةِ وهُناكَ خمسةُ مَراسِمَ وخمسةٌ وستُّونَ حُجْرَةً لِلدِّراسةِ وغُرفةٌ لِلطَّبيبِ ومُدَرِّجانِ [٤] كبيرانِ لِلمُحاضراتِ والعَرْضِ [٥] ومَكتبةٌ عَظيمةٌ ومُلحقاتٌ اُخرَى ، منها صالتانِ [٦] لِلرياضةِ ومطعمٌ ضَخمٌ لِلطُّلّابِ .

— مَتَى بُنِيَتْ هذهِ المَدرَسةُ العظيمةُ ؟ .

— لقد اُسِّسَتْ سنةَ ألفٍ وتِسعمائةٍ وتِسعَ عَشْرَةَ ميلاديّةً وبُنِيَ القِسمُ الاِبتدائِيُّ منها أوّلاً حتّى إذا تَخَرَّجتْ الدُّفعَةُ الأُولَى [٧] منها سَنَةَ ألفٍ وتِسعمائةٍ وعشرينَ .... زِيدَ عليها صفٌّ ثانوِيٌّ وفى السَّنَةِ التّالِيةِ ، أى سنةَ ألفٍ وتِسعمائةٍ وإحدَى وعِشرينَ اُكمِلَتْ السَّنَةُ الأُولَى فأصْبَحَتْ خَمْسَةَ صفوفٍ وافتُتِحَ صفٌّ لِلسَّنَةِ الثّانيةِ وفى سنةِ ألفٍ وتِسعمائةٍ واثنتينِ وعشرينَ اُكمِلَتْ السَّنَةُ الثّالثةُ وصارتْ خَمْسَةَ صفوفٍ وافتُتِحَ صفٌّ لِلسَّنَةِ الثّالثةِ وهكذا حتّى سنةِ ألفٍ وتِسعمائةٍ وستٍّ وعشرين كانَ القِسمُ الثّانوِيُّ قدتَمَّ . وفى سنةِ ألفٍ وتِسعمائةٍ وثلاثينَ عِندَما دَخَلَتْ الإعتباراتُ الحديثةُ فى التّعليمِ والتّربيةِ ، ووَجَبَتْ مُراعاةُ الشُّروطِ الرِّياضِيّةِ والصِّحيّةِ والاجتماعيّةِ ، وأخَذَ عِلمُ النَفسِ دورَهُ فى التّعليمِ والتّربيةِ

١ - تثنيه بستانى : باغبان .
٢ - جمع بواب : دربان ، سريدار .
٣ - كارمندان .
٤ - دو تالار .
٥ - نمايش (فليم يا تاتر) .
٦ - دو سالن .
٧ - دستهٔ نخست .

أرتُؤىَ[١] أنَّ المدرسةَ صغيرةٌ ضيِّقةٌ . فاشترَتْ الوزارةُ أربعةَ آلافِ مترٍ من الأرضِ المُجاورةِ وضمَّتْها إلىَ المساحةِ القديمةِ ، ثُمَّ هدَّمتْ البناءَ القديمَ وأقامَتْ هذه العمارةَ الضَّخمةَ وقد بلَغَتْ نَفقاتُ[٢] هذا العملِ حوالَىْ تسعمائةٍ وتسعٍ وستِّينَ الفِ دينارٍ.

وهُنا نظَرتُ إلى ساعَتى وكانَ قد دُقَّ الجرسُ فوقفتُ مُستأذِناً حتَّى أنصرِفَ فقد بدَأ الطُّلابُ يتَوافدونَ على المَخْرَنِ . ثمَّ قُلتُ : ما أسعدَ طُلّابَ اليومِ ؛ لقَد تعلَّمْنا نحنُ فى الكُتَّابِ فى ظروفٍ قاسيةٍ[٣] ولانجدُ أحداً نَشتكى إليه وَجعَ المفاصِلِ من الجلُوسِ على الأرضِ ، والحقُّ أنَّ على أولادِنا أن يُكرِّسُوا[٤] جهُودَهم على الدِّراسةِ فهمْ مَحطُّ آمالِ الآباءِ والأمَّهاتِ ، وفَّقهُمُ اللهُ فى خدمةِ وطنِهم و أبناءِ أُمتِّهم ، فقالَ صديقِى : لقد صَدَقتَ ، نَرجُو من اللهِ التَّوفيقَ والسَّدادَ[٥] .

---

١ - اين چنين ديدند .
٢ - هزينه و مخارج .
٣ - شرائط سخت .
٤ - مبذول بدارند .
٥ - استوارى .

ملاحظه :

ازآنجائی که در زبان عربی ، عدد ، بعلت مطابقت یا عدم مطابقت با معدود در اعراب وتذکیروتأنیث بشکل‌های گوناگون و پیچیده‌ای درمی‌آید ، درزیر تابلوئی ارائه می‌دهیم که ضمن آن همه جزئیات با ذکر مثال بیان شده است :

عدد اصلی :

مفرد ، مرکّب ، عقُود ، معطوف .

مفرد :

مذکّر	مؤنّث
۱ ــ واحد	واحدة
۲ ــ إثنان	إثنتان

استعمال این دوعدد به‌تنهائی درزبان عربی نسبت به اعداد دیگر بسیاراندك است[1] زیرا شماره‌های « یک » و « دو » در ترکیب ظاهری واژه آشکار می‌گردد : کتابٌ = یک کتاب ، کتابان = دو کتاب . و ازهمین جهت است که دوعدد در جمله غالباً بصورت تابع ـ صفت ـ بکار می‌روند ودراعراب وتذکیروتأنیث ازمتبوع خود پیروی می‌کنند :

دَرَسَ مجلسُ الوزراءِ[2] مشروعاً **واحداً** فی جلسةٍ طارئةٍ[3] .

نجحَتْ فی الامتحانِ طالبتَانِ إثنتَانِ .

مذکّر	مؤنّث
۳ ــ ثلاث	ثلاثة
٤ ــ أربع	اربعة
٥ ــ خَمس	خمسة
٦ ــ سِتّ	سِتّة

---

۱ ـ حَضَرَ من الطُّلّابِ إثنانِ . « ومن المَعزِ إثنَينِ » . از استاد توضیح بخواهید.

۲ ـ هیئت دولت.

۳ ـ جلسهٔ فوق العاده = [غیر عادی] .

مذکّر	مؤنّث
۷ – سَبع	سَبعة
۸ – ثَمانی (ثُمان) ـــــٍ	ثَمانية
۹ – تِسع	تِسعة

این اعداد در مذکر و مؤنث همیشه عکس معدود ـ تمییز ـ می‌باشند[1] یعنی برای معدود مذکّر، عدد مؤنّث و برای معدود مؤنّث، عدد مذکّر می‌آوریم مانند :

سَبعُ لیالٍ . (= لَیْلَة) .

ثَمانیةُ أیّامٍ . (= یَوْم)

۱۰ – عَشَر (مذکّر) ، عَشرَة (مؤنّث)[2].

* * *

مرکّب :

مذکّر	مؤنّث
۱۱ – أحدَ عَشَرَ	إحدَی عَشرَةَ
۱۲ – إثنَا عَشَرَ	إثنَتا عَشرَةَ

– هردوجزء عدد « یازده » و « دوازده » ازنظر مذکر و مؤنث با معدود خود مطابقت دارند .

اشتَریتُ أحدَ عشرَ رِباطَ عُنُقٍ[3].

استَغْرقَتْ[4] الزِّیارةُ إثنَی عَشَرَ یوماً.

ذَهبَتْ إلی المُختَبرِ[5] إحدَی عَشرَةَ طالِبةً .

---

۱ ـ حکم معدود این اعداد را در درس « تمییز » بیان کردیم .

۲ ـ عدد ده اگرچه درحکم مانند اعداد مفرد ـ ۳ تا ۹ ـ است لکن درشمار عقود (دهگان) آورده شده است .

۳ ـ کراوات .

٤ ـ بطول انجامید .

٥ ـ آزمایشگاه .

وزّعتُ على الطُّلاب إثنتَى عَشْرَةَ مِمْحَاةً[١].

مذكّر	مؤنّث
١٣ــ ثلاثةَ عَشَرَ	ثلاثَ عَشْرَةَ
١٤ــ أربعةَ عَشَرَ	أربعَ عَشْرَةَ
١٥ــ خمسةَ عَشَرَ	خمسَ عَشْرَةَ
١٦ــ ستّةَ عَشَرَ	ستَّ عَشْرَةَ
١٧ــ سبعةَ عَشَرَ	سبعَ عَشْرَةَ
١٨ــ ثمانيةَ عَشَرَ	ثمانيَ عَشْرَةَ
١٩ــ تسعةَ عَشَرَ	تسعَ عَشْرَةَ

ــ هردو جزء اعداد مركّب ـ از ١١ تا ١٩ ـ مبنى برفتح هستند[٢] : (باستثناى جزء اول اثنا عشر و إثنتاعَشَر).

* ـ رَسِبَ[٣] . فى الامتحانِ ثلاثةَ عَشَرَ طالباً .

* ـ اشترك فى مُباراةِ المُلاكَمةِ[٤] أربعةَ عَشَرَ بَطَلاً .

* ـ شَجَّعَ[٥] الاستاذُ سبعَ عَشَرَةَ طالبةً على الاشتراك فى مُباراة كُرةِ الطَّاوَلةِ[٦] .

* ـ أسْفَرَتْ[٧] مُباراةُ المُصارَعةِ الدَّوليَّةِ[٨] عن فوزِ سبعةَ عَشَرَ بَطَلاً إيرانيّاً .

---

١ ـ مداد پاك كن .

٢ ـ حكم معدود اين اعداد را در درس « تمييز » بيان كرديم .

٣ ـ مردود شد .

٤ ـ مسابقة بوكس .

٥ ـ تشويق كرد .

٦ ـ مسابقه پينگ پنگ .

٧ ـ منجر گرديد ، منتهى شد= [نجمت] .

٨ ـ مسابقهٔ بين المللى كشتى .

ـ توجه کنید ، جزء اول این اعداد از قاعدهٔ کلّی أعداد مفرد ـ ٣ تا ٩ ـ پیروی می‌کند ، جُزء دوم (دهگان) در مذکر و مؤنث با معدود مطابقت می‌کند همانطور که درمثالهای بالا مشاهده نمودید .

* * *

عقود (دهگان) :

مذکّر	مؤنّث
عَشَرَ	عَشْرَة
عِشرونَ (عشرینَ)	عِشرونَ (عشرینَ)
ثَلاثونَ (ثَلاثینَ)	ثَلاثونَ (ثَلاثینَ)
. . . . .	. . . . .
. . . . .	. . . . .
تسعُونَ (تِسعینَ)	تِسعُونَ (تِسعینَ [1])

ـ عدد (١٠) چون به تنهائی استعمال شود مانند أعداد مفرد (٣ تا ٩) درمذکر ومؤنث بعکس معدود است :

تَوَظَّفُ شَرِکةُ الطَّیَرانِ الوطنیّةُ الایرانیّةُ عَشَرَ مضیفاتٍ[2].

إشترك فی المُناوَرةِ الجوِّیّةِ[3] عَشَرَةُ طیّارینَ[4].

وامّا بقیهٔ عقود (عِشرونَ.....) در مذکر و مؤنث یکسانند .

ـ این اعداد برخلاف اعداد مرکب معرب هستند واعراب عدد(١٠) بحرکت «ـَـُـِ» و اعراب بقیّه مانند جمع مذکّر سالم است . (واو ، ونون در حالت رفعی و

---

١ ـ حکم معدود این اعداد را در « تمییز » بیان کردیم.

٢ ـ میهمانداران زن .

٣ ـ مانوور هوائی = [الاستعراض الجوی] ، و « استعراض » بمعنای سان دیدن نیز می‌آید » .

٤ ـ خلبانان .

« یاء و نون » درحالت نصبی و جرّی) :

حَضَرَ عِشرونَ طالباً .

درَّستُ النَّحوَ عِشرینَ طالبةً .

* * *

معطوف:

مذکّر	مؤنّث
واحد وعِشرونَ	واحدة (إحدَی) و عشرونَ
إثنانِ وعشرونَ	إثنتانِ وعِشرونَ
. . . . .	. . . . .
تِسعة وعشرونَ	تِسعٌ وعِشرونَ[1]

— جزء اوّل این اعداد از قاعدهٔ « اعداد مفرد » پیروی می کند و جزء دوم از قاعدهٔ « عقود » .

— هردوجزء این اعداد معربند وهر یک اعراب عادی خود را می‌پذیرد و جزء دوم که بوسیله « و » به جزء اول عطف شده از اعراب متبوع خود پیروی می کند.

* ـ إشترك فی مُباراة العَدْوِ[2] واحدٌ وعِشرونَ طالباً .

* ـ رَشَّحتْ الکُلیَّةُ[3] واحدةً وعشرینَ طالبةً للاشتراك فی مباراةِ القَفْزِ[4].

* ـ رافقَتْ ثلاثَةً وعشرین بَطلاً فی سباقِ الدرَّاجاتِ[5] .

* ـ مَنَحتْ الجامعةُ الأوسِمةَ لِخمسٍ وعشرینَ بَطَلةً اشترکنَ فی مُباراةِ الشِّیشِ[6] .

* * *

۱ ـ حکم معدود این اعداد را در درس « تمییز » بیان کردیم .

۲ ـ مسابقهٔ دو .

۳ ـ دانشکده کاندید کرد ، معرفی کرد .

٤ ـ مسابقهٔ پرش .

٥ ـ مسابقهٔ دو چرخه سواری .

٦ ـ مسابقهٔ شمشیر بازی .

١٠٠ــ مائة (مِئة) .

٢٠٠ــ مأتان .

٣٠٠ــ ثلاثمائةٍ .

. . . . . .

٩٠٠ــ تسعمائة .

١٠٠٠ــ الف[١] .

. . . . . .

ــ این اعداد از نظر تذکیر و تأنیث هرگز تغییری نمی کنند :

ــ چون « مائة » مؤنث است ، اعداد مفردی که با آن می آیند ، مذکراند ، اما به عکس «الف» که مذکر است با أعداد مفرد مؤنث می آید (أربعمائة ، أربعةُ آلافٍ) .

* ـ اشتبكتْ معَ قوّاتِ العدوِّ كتيبةٌ[٢] من سلاح الحدود[٣] تُساندُها مائةُ دبّابةٍ[٤] وكبّدتْ[٥] العدوَّ خسائرَ فادحةً فى العتادِ[٦] والأرواحِ فانسحبَ[٧] تاركاً خلفَهُ مائةَ جُندىٍّ بين القتيلِ والجريحِ .

* ـ دَخَلَ الجامعةَ فى هذا العام الفُ طالبةٍ مُستَجدّةٍ[٨] .

* ـ احتشدَ[٩] على الحدودِ ثلاثةُ آلاف جُندىٍّ بكاملِ أسلحتِهم .

ــ همهٔ این اعداد را که خواندید « عدد اصلی » می نامند .

* * *

١ ـ حکم معدود این اعداد را در درس « تمییز » بیان کردیم .

٢ ـ گردان .

٣ ـ نیروی مرزبانی .

٤ ـ تانک .

٥ ـ وارد آورد .

٦ ـ ساز و برگ جنگی .

٧ ـ عقب نشینی کرد .

٨ ـ دانشجوی داوطلب دختر .

٩ ـ متمرکز گردید = [رابط] .

عدد وصفی :

عدد وصفی یا ترتیبی عددی است که بروزن اسم فاعل می‌آید و اسم ما قبل خود را وصف می‌کند و در حکم ، تابع موصوف است باستثنای « عدد مرکّب وصفی » که مانند « عدد مرکّب اصلی » همیشه مبنی است وفقط جزء اوّل آن درمعرفه ونکره وهر دو جزء آن درتذکیر وتأنیث با موصوف خود مطابقت می‌کند:

مذکّر	مؤنّث
البابُ الأوّلُ .	النّافذةُ الأولى .
الدّرسُ الثّالثُ .	المرحلةُ الثّالثةُ .
. . . . .	. . . . .
الفَصلُ الحادى عَشرَ .	المسألةُ الإحدى عَشرَةَ .
. . . . .	. . . . .
الخِطابُ الرّابعَ عَشرَ .	الرِّسالَةُ الرّابعَةَ عَشرَةَ .
. . . . .	. . . . .

الزُّقاقُ[1] الخامسُ والعشرونَ . الحَارةُ[2] الخامِسةُ والعشرونَ .

---

١ - کوچه ، جمع (أزِقّة) .

٢ - کوی . (و به محله و برزن « حی » گویند : أحیاء مدینة طهران = محله‌های شهر تهران .

تمرین :

جمله‌های زیر را بعربی ترجمه کرده و قاعده عدد را در آنها رعایت کنید :

بیست و سه دانشجوی دختر در سال اول دانشکده‌ی ما تحصیل می‌کنند. شش دوشیزه[1] پیش از فارغ‌التحصیل شدن[2] از دانشگاه ازدواج کرده‌اند. این بیمارستان هشت پرستار[3] مرد و شانزده پرستار زن دارد. پنج قلم خود نویس[4] برای فرزندانم خریدم. برادرم ده عدد قلم خودکار[5] دارد. شما نفر سوم در مسابقهٔ والیبال[6] شده‌اید. جنگ بین المللی دوم چهار سال طول کشید. خواهرم در کلاس چهارم دانشکدهٔ فنی[7] تحصیل می‌کند. در حدود ده هزار دانشجوی پسر و پنجهزار و ششصد و سی دانشجوی دختر در دانشگاه طهران بتحصیل اشتغال دارند. ساعت هشت بامداد هر روز بدانشکده می‌روم و ساعت دوازدهٔ ظهر بمنزل بازمی‌گردم و مجدّداً ساعت سه‌ی بعداز ظهر بدانشکده می‌آیم و روزانه معمولاً[8] هفت ساعت کار می‌کنم. برادرم فارغ‌التحصیل سال هزار و سیصد و چهل و چهار است.

---

۱ ـ الآنسة.
۲ ـ التخرج .
۳ ـ ممرّض :
٤ ـ قلم الحبر .
٥ ـ قلم الجاف .
٦ ـ الكرة الطائرة .
۷ ـ كلية الهندسة .
۸ ـ عادة .

الدَّرسُ التَّاسعَ عَشَرَ

آلحروفُ :

حروف در زبان عربی بدو دسته تقسیم می‌شوند :

الف ــ حروفُ المَبانِی یا حروف هجاء (الفبا) ، حروفی است که واژه‌های عربی ازآنها ساخته می‌شود ، و عبارتند از :

همزهٔ ، الف ، باء ، تاء ، ثاء ، جیم ، حاء ، خاء ، دال ، ذال ، راء ، زاء ، سین ، شین ، صاد ، ضاد ، طاء ، ظاء ، عین ، غین ، فاء ، قاف ، کاف ، لام ، میم ، نون ، واو ، هاء ، یاء .

ب ــ حروفُ المَعانِی ، وآنها واژه‌هائی هستند که برخلاف « فعل » و « اسم » در دلالت برمعنای خود نیاز بواژهٔ دیگردارند و این حروف ازهشتاد واژه تجاوز نمی کنند که دراینجا باختصار بذکر آنها می‌پردازیم وچنانچه بخواهید این درس را بطور مشروح بخوانید به باب اول کتاب « مُغنی اللبیب » مراجعه کنید .

حروف معانی ازنظر فرم وساختمان ریشه پنج قسم است :

آحادی ، ثُنائی ، ثُلاثی ، رُباعی ، خُماسی .

*** ـ حروف آحادی سیزده عدد است :**

همزه ، الف ، باء ، تاء ، سین ، فاء ، کاف ، لام ، میم ، نون ، هاء ، واو ، یاء .

معانی (همزه) : استفهام ، تسویه و ندا :

۱ــ أ أنتَ فَعلتَ بآلِهتِنَا یا إبراهیمُ .

۲ــ سَواءٌ علیهِم أأنذَرتَهُم أم لَم تُنذِرْهُم لایؤمنُونَ .

۳ــ أصَاحبی أنا مقیمٌ هُنا .

« (الف) : استغاثه ، فاصله انداختن بین نون ضمیر ونون توکید ، دلالت برتثنیه :

١– وَادِينا .

٢– أُحضِرنانِّ الطَعامَ يا أيَّتُها السّيداتُ الطَّاهياتُ .

٣ – الشَّهيدانِ أدّيا واجبَهُما نحوَ الوَطنِ .

معانى (باء) : إلصاق ، سببيّت وقسم :

١– أمسكتُ بأخى .

٢– كتبتُ بالقَلم .

٣– اُقسِمُ بربِّ الكعبةِ .

وگاهى زائد استعمال مى‌شود مانند : أليسَ اللهُ بكافٍ عبدَهُ .

« (تاء) : تأنيث ، قسم :

١– قالتْ إمرأةُ العزيزِ .

٢– تا اللهِ لقد آثَرَكَ اللهُ علينَا.

« (سين) : استقبال :

١– ستُبدى لكَ الإيّامُ ما كنتَ جاهلاً .

« (فاء) : ترتيب ، ربط جملهٔ جواب بجملهٔ شرط :

١– دَخل الاستاذُ قاعةَ المحاضرةِ فالطّلابُ .

٢– إن كنتُم تحبُّونَ اللهَ فاتَّبعُونِى يُحببْكُم اللهُ ويَغفرْ لكُم ذُنوبَكم .

وگاهى زائد مى‌آيد : خُذْ القلمَ فقَطْ .

« (كاف) : تشبيه ، خطاب :

١– العلمُ كالنُّورِ .

٢– إنَّ فى ذَلكَ لَعبرةً .

وگاهى زائد استعمال مى‌شود : ليسَ كمِثلِهِ شىءٌ .

« (لام) : أمر ، ابتدا ، قسم واختصاص:

١– لِيحضُرْ الطُّلابُ إلى الكليَّةِ قبلَ بدءِ الإمتحانِ التَّحريرىِّ بنصفِ ساعةٍ .

٢ـ لَيوسفُ وأخوه أحَبُّ إلى أبينَا منَّا .

٣ـ لَئن أُخرِجُوا لاتَخرُجونَ مَعهُم .

٤ـ اَلجنَّةُ للمتَّقينَ .

« (ميم) : دلالت برجمع مذكر :

١ـ ذلِكُم بماكنتُم تستَكبِرونَ فى الأرضِ .

« (نون) : جلوگيرى ازظهور كسره درآخر كلمهٔ ، تأكيد:

١ـ أوصَانِى بالصَّلاةِ .

٢ـ لِنَسْفَعَنْ بالنَّاصيةِ .

« (هاء) : سكتِ دروقف ، غياب :

١ـ وا أسفاه ، لِمَهْ ، قِه .

٢ـ إيَّاهُ [١] .

« (واو) : مطلق جمعِ بين دوچيز ، استئناف ، حال ، معيَّت وقسم :

١ـ يسُودُ الرَّجلُ بالعلمِ والأدبِ .

٢ـ ونُقِرُّ فى الأرحامِ ما نَشاءُ .

٣ـ خرجَوا من دِيارهِم وهم أُلوفٌ .

٤ـ سِرتُ والنَّجمَ .

٥ ـ والتِّينِ والزَّيتونِ .

« (ياء) : تكلُّم :

١ـ إيَّاىَ فاعبدُونِ .

* * *

حروف ثُنائى بيست و شش حرفند و عبارتند از :

---

١ ـ ضمير منفصل منصوب كلمهٔ « ايا » است و « ه » علامتى است كه بآخرضمير ملحق شده است تا برغائب دلالت كند ، و همچنين است « كاف » اياك ، و « ياء » اياى و « ناء» ايانا .

آ، إذ، أل، أم، أن، إن، أو، أی، إی، بل، عن، فی، قد، کی، لا، لم، لن، لو، ما، مُذ، مِن، ها، هل، وا، یا، النّون الثّقیلة (نَّ).

معانی (آ): ندا:

۱ــ آعبدَ الله.

« (إذ): مفاجأة وامر ناگهانی پس از «بَینَا» و «بینَما»، بیان علت:

۱ــ فبینَما العُسرُ إذ دارَتْ میاسیرُ.

۲ــ الإسلام أقوَمُ الأدیانِ إذ هو یَضمِنُ السعادةَ لِلبَشریَّة جَمعاً.

« (أل): تعریف جنس یا تعریف همهٔ أفراد جنس یاتعریف یک فرد معین از آن جنس:

۱ــ الرّجلُ خیرٌ من المَرأة.

۲ــ إنَّ الإنسانَ لَفی خُسرٍ إلّا الّذین آمنُوا.

۳ــ وما آتاکُمُ الرَّسولُ فَخذُوهُ.

وزائد نیز استعمال می‌شود: قابَلتُ[1] النُّعمانَ.

« (أم): معادله پس از همزهٔ استفهام یا تسویه:

۱ــ أقریبٌ أم بعیدٌ ما تُوعَدونَ.

۲ــ سَواءٌ أجَزِعْنَا أم صَبَرنا.

« (أن): مصدریّت، تفسیر ومخفّف از «أنَّ»:

۱ــ أن تصُومُوا خیرٌ لَکم.

۲ــ فأوحینَا إلیه أن آصنعْ الفُلکَ.

۳ــ عَلِمَ أن سیکونُ مِنکم مرضَی.

وگاهی نیز زائد استعمال میشود: فلَمَّا أن جاءَ البشیرُ.

« (إن): شرط، نفی ومخفّف از «إنَّ»:

۱ــ إن تکذِبْ تَخسِرْ.

۲ــ إن هُم إلّا فی غُرورٍ.

۱ــ ملاقات کردم.

٣- و إن نَظُنُّكَ من الكاذِبينَ .

وگاهی نیز زائد استعمال می‌شود :

ما إن نَدِمْتُ على سكوتٍ مرّةً

ولَقد نَدِمْتُ على الكلامِ مِراراً

« (أو) : بیان حکم برای یکی از دو أمر ، مقابلهٔ = « إمّا » و بمعنای « بل » :

١- خُذْ هذا أو ذاك .

٢- العددُ إمّا زوجٌ أو فَردٌ .

٣- فأرسلناهُ إلى مِائةِ ألفٍ أو يزيدُونَ .

« (أی) : ندا ، تفسیر :

١- أی رَبِّ .

٢- هذا عَسجدٌ أیْ ذَهبٌ .

« (إی) : جواب (غالباً بعد از استفهام واقع می‌شود و بعد از آن جملهٔ قسم آورند) :

١- أحقٌّ هو ، قُل إیْ ، ورَبّی إنّهُ الحقُّ .

« (بل) : إضراب (ما قبل خود را از نظر حکم مسکوت می‌گذارد) :

١- وجهُهُ بدرٌ بل شمسٌ .

« (عن) : مجاوزت ، بدلیّت :

١- خرجتُ عن البَلدِ (جاوَزتُ البلدَ) .

٢- لاتَجزی نفسٌ عن نفسٍ شيئاً .

« (فی) : ظرفیت ، مصاحبت وسببیّت :

١- العميدُ في مكتبهِ .

٢- أُدخلُوا في الصّالِحينَ .

٣- دَخَلَتْ امرأةٌ النّارَ في هِرّةٍ حَبَسَتْها .

« (قد) : تحقیق ، تقلیل ، (گاهی = قَلَّما) واحتمال :

١ــ قد أفلَحَ مَن زكّاها .

٢ــ قديجُودُ البخيلُ .

٣ــ قد يُقدِمُ المسافرُ اللّيلةَ .

« (كَي) : تعليل (وفعل بعد ازآن چون « أن » بتأويل مصدر ميرود :

١ــ أخلِصُوا النِّيّاتِ كي تَنالُوا أعلَى الدّرجاتِ .

« (لا) : نهي ، نفي :

١ــ لا تَقنَطُوا من رَحمةِ اللهِ .

٢ــ لا أُقسِمُ بيَومِ القِيامةِ .

وگاهي نيززائد مي‌آيد : ما مَنعَكَ أن لاتسجُدَ .

وگاهي هم عمل « إنّ » را انجام مي‌دهد و دراين صورت آنرا « لاء نفي جنس » گويند :

لاسميرَ أحسنُ من الكتابِ .

« (لم) : نفي مضارع در زمان ماضي :

١ ــ لم يَلِدْ ولم يُولَدْ ولم يكُنْ له كُفُواً أحدٌ .

« (لَنْ) : نفي مضارع (وآنرا ويژه زمان مستقبل مي‌سازد) مانند:

١ــ لَن تبلُغَ المجدَ حتّى تَلعَقَ الصَبِرَةَ [١] .

« (لَو) : شرط ، مصدريّت :

١ــ لوأنصَفَ النّاسُ استراحَ القاضِي .

٢ــ يَوَدُّ أحدُهم لَويُعَمَّرُ ألفَ سنَةٍ .

« (ما) : نفي ، و بازداشتن عامل ازعمل = (كافّه) ، و مصدريّت . مانند:

١ــ مَا هذَا بَشَرٌ .

٢ــ كأنّما على رُؤوسِهِمُ الطّيرُ .

٣ــ وضَاقتْ عَليهُم الأرضُ بما رَحُبَتْ .

---

١ ــ مرارت و تلخي را بچشي.

وگاهی هم زائد استعمال می‌شود: فبِما رحمةٍ منَ اللهِ لِنتَ لَهُم.

« (مُذْ): ابتدای زمان، مطلق ظرف:

۱ــ مارأیتُه مُذْشهرٍ. (ازیکماه پیش اورا ندیدم)

۲ــ ولا قابلتُه مُذْ یومِنا. (تا به امروز اورا ندیده‌ام)

« (مِن): ابتدا، تبعیض و تعلیل:

۱ــ سُبحانَ الَّذی أسرَی بعبدِه لیلاً مِن المَسجدِ الحَرامِ إلی المَسجدِ الأقصَی.

۲ــ أخذتُ مِن الدَّراهمِ.

۳ــ ممّا خطیئاتُهم أُغرِقُوا.

وگاهی هم پس از نفی و نهی و استفهام زائد می‌آید:

۱ــ مالَنا مِن شَفیعٍ.

۲ــ لایَبرَحْ مِن أحدٍ مکانَه.

۳ــ هل من خالقٍ غیرُ اللهِ.

« (ها): تنبیه (وبراسمهای إشاره وضمائر وجمله داخل می‌شود):

۱ــ هذَا، هذه، هؤلاءِ.

۲ــ ها أنتم طُلَّابٌ مُتَفوِّقُونَ.

۳ــ ها إنَّ زمیلَک کانَ یَسألُ عنکَ.

« (هل): استفهام (و فرقش با همزهٔ استفهام آنست که برنفی وشرط ومضارع حال داخل نمی‌شود):

۱ــ هل حانَ وقتُ دُخولَ الصَّفِّ.

« (وا): نُدبه:

۱ــ وا أسَفَاهْ.

« (یا): «ندا»، «ندبه» و «تنبیه»:

۱ــ یا أیُّهَا النَّاسُ.

۲ــ يا مُحمّدَاه .

۳ــ يا ليتَ قَومی يَعلمُونَ بما غَفَرلِی ربِّی وجَعَلنِی مِن المُكرَمينَ .

« (نون ثقيله) : بآخرفعل مضارع ملحق می‌شود وآنرا مؤكّد می‌سازد :

۱ــ لَيسجُنَنَّ .

* * *

حروف ثلاثی ، بيست و پنج حرفند و عبارتند از :

آی ، أجَل ، إذا ، إذن ، أَلا ، إلَی ، أمَا ، إنَّ ، أنَّ ، أيَا ، بلَی ، ثُمَّ ، جَلَلْ ، جَير ، خَلا ، رُبَّ ، سوفَ ، عَدا ، عَلَّ ، علَی ، لاتَ ، ليتَ ، مُندُ[1] ، نَعَم ، هَيَا .

معانی (آی) : ندا :

۱ــ آی صاعدَ الجَبَلَ .

« (أجل) : جواب :

۱ــ يَقولُونَ لی صِفْها فأنتَ بوصفِها
خَبيرٌ أجَلْ عندی بأوصافِها عِلمٌ

« (إذَا) : بيان أمر ناگهانی :

۱ــ ظَنَنْتُهُ غائباً إذَا إنَّه حاضرٌ .

« (إذن) : جواب :

۱ــ سأجتَهِدُ إذَن تَبلُغَ المُنَی .

« (أَلا) : تنبيه ، عرض (خواهش) :

۱ــ أَلا إنَّ أولياءَ اللهِ لاخَوفٌ عليهِم .

۲ــ أَلا تَحُلُّ ضيفاً علينا بِبَلدتِنا .

---

۱ ـ كلمهٔ «مذ» و «منذ» گاه بمعنای حرف‌است و گاه بمعنای اسم «ظرف» وموارد استعمال آندو با يكديگر فرق می كند مثلا اگر به جمله اضافه شود در اينصورت اسم خواهد بود برای توضيح بيشتر به كتاب «مغنی اللبيب» و كتاب سيوطی «البهجة المرضيه» مراجعه كنيد .

« (إلى): بيان نهايت امرى :

١ــ ذَهبتُ إلى الرِّيفِ لِزيارةِ أهلِي .

« (أمّا): تنبيه (وغالباً پس از آن ، جمله قسم مى آيد) :

١ــ أمّا واللهِ لأقاطِعُك .

« (إنّ) : تأكيد :

١ــ إنّ اللهَ على كلِّ شيءٍ قديرٍ.

وگاهى « ما » كافّه بآن ملحق مى‌شود ودراينصورت « إنّ » عمل نمى كند و إفاده حصر مى‌نمايد مانند : إنّما يتذكّرُ أولُو الألبابِ .

(أنّ) تأكيد :

١ــ أشفقتُ عليهِ لانّهُ مستحقٌّ للرّأفة والمُساعدة .

وگاهى « ماء كافّه » بآن ملحق مى‌شود و إفادهٔ حصر مى كند و « أنّ » را از عمل باز مى‌دارد مانند : يُوحَى إلىَّ أنّما إلهُكم إلهٌ واحدٌ .

« (أيا) : ندا :

١ــ أيَا جَبلَى نَعمانَ باللهِ خَلِّيَا
نَسيمَ الصَّبا يخلُصْ إلىَّ نسيمُها

« (بَلى) : جواب :

١ــ ألستُ بربِّكُم ، قالُوا بَلى . (وغالباً پس ازاستفهام منفى مى آيد)

« (ثُمّ) : ترتيب (بافاصله زمانى بين معطوف ومعطوف عليه) :

١ــ خَرَجَ الأستاذُ من الفَصلِ ثُمَّ الطُّلابُ .

« (جَلَلْ) : جواب :

١ــ قالُوا أنَظمتَ عُقودَ الدُّرِ ، قلتُ جَلَلْ .

« (جَيْرِ) همچنين حرف جواب است:

١ــ أتقتَحِمُ المَنُونَ ، فقلتُ جَيْرِ . [هل تُغامِرُ بحياتِك فقلتُ جَيرِ]

« (خَلا) : استثناء :

١- عاشِرِ الناسَ خَلا المُفسدِينَ .

« (رُبَّ) : تقليل ، تكثير :

١- رُبَّ أُمنيةٍ جَلَبتْ مَنيَّة .

٢- رُبَّ صديقٍ أحسنُ مِن الأخِ .

« (سوفَ) : استقبال :

١- سوف يَرَى ثَمرَ إجتهاده .

« (عَدا) : استثناء :

١- حَسِّنْ الظَّنَّ بالنَّاسِ عَدَا الخائنِينَ .

« (عَلَّ) : أميد برأمر ممكن الوقوع :

لاتُهِينَ الفقيرَ عَلَّكَ أنْ
تَركَعَ يوماً والدَّهرُ قد رَفَعَه

« (عَلى) : استعلاء ، مصاحَبت :

١- وعليها وعلى الفُلكِ تُحمَلُونَ .

٢- وإنَّ ربَّكَ لَذُومَغفِرةٍ للنَّاس على ظُلمِهم .

« (لاتَ) چون « ليسَ » براى نفى است :

١- نَدِمِ البُغاةُ ولاتَ ساعةَ مَندمٍ
والبَغىُ مَرتَعُ مُبتَغِيه وخيمٌ

« (لَيتَ) : أميد برأمر غير ممكن الوقوع . (كاش) :

١- أَلا لَيتَ الشَّبابَ يَعودُ يوماً
فأخبرْهُ بما فَعَل المَشيبُ

« (مُنذُ) : چون « مُذ » بمعناى ابتدا و يا ظرفيت مى آيد :

١- ماكلمتُّه مُنذُ سَنةٍ . ولا قابلتُه مُنذُ يَومِنا .

« (نَعَم) : جواب (و درموارد تصديق خبر و وعدهٔ به طلب کننده و إعلام به سائل بکار می‌رود) :

١ــ ألبغيُ آخرِهُ نَدَمٌ . نَعَم

٢ــ وافعَل ما تُؤمَرُ . نَعَم

٣ــ هل أدَّيتَ ما عليكَ ؟ نَعَم

« (هَيَا) : ندا :

١ــ هَيَا ربَّنا ٱرحَمنَا .

حروف رباعی : پانزده حرف است و عبارتند از :

إذما ، أَلَا ، إلَّا ، أمَّا ، إمَّا ، حاشَا ، حتَّى ، كأنَّ ، كَلَّا ، لكنَّ ، لعلَّ ، لَمَّا ، لَوَلا ، لومَا ، هَلَّا .

معانی (إذَا) : شرط :

١ــ إذما تتعلَّمْ تتقدَّمْ .

« (أَلَا) : تحضیض :

١ــ أَلا راعَيتُم حقَّ الأُخوَّةِ .

« (إلَّا) : استثناء :

١ــ لِكلِّ داءٍ دواءٌ إلَّا الموتَ .

« (أمَّا) : تفسیر :

١ــ فأمَّا الَّذينَ آمَنُوا فيَعلمُونَ أنَّه الحقُّ .

« (إمَّا) : تفصیل :

١ــ إنَّا هديناهُ السَّبيلَ إمَّا شاكراً و إمَّا كَفُوراً .

« (حاشَا) : استثناء :

١ــ أقدَمُوا على البُهتانِ حَاشَا واحداً .

« (حتَّى) : انتها ، عطف ، بیان غایت وابتدا :

١ــ حتَّى مطلَعِ الفجرِ . حتَّى يتَبيَّنَ لكم الخيطُ الأبيضُ ...

٢ـ قَدِمَ الحُجَّاجُ حتَّى المُشاةُ .

٣ـ فواعَجَبا حتَّى كُلَيبٌ تسُبُّنِى .

« (كَأنَّ) : تشبيه ، گمان :

١ـ كأنَّ لفظَهُ الدُّرُ المنثُورُ .

٢ـ كأنَّه ظَفِرَ بيُغَيَنه .

« (كَلَّا) : ردع و زجرت :

١ـ كَلَّا إنَّها كلمةٌ هو قائلُها .

وگاهى هم براى تنبيه واستفتاح مى‌آيد :

كَلَّا إنَّهم عن ربِّهم يومَئذٍ لمحجُوبونَ .

« (لكنْ) : استدراك :

١ـ ما قامَ خالدٌ لكنْ حميدٌ .

« (لَعلَّ) : أميد برأمر ممكن الوقوع :

لَعلَّ الطَقسُ يعتَدِلُ .

« (لَمَّا) : نفى مضارع درزمان گذشته (از ادوات جزم است) :

١ـ حَضَرَ الاستاذُ إلى الكُليَّة ولمَّا يدخُلْ الصَفَّ .

« (لوَلا) : تحضيص ، شرط :

١ـ لوَلا تَستَغفِرونَ اللهَ .

٢ـ لوَلا دفعُ اللهِ النَّاسَ بعضَهم ببعضٍ لفَسِدَتْ الأرضُ .

ودرمثال دوم بآن حرف امتناع گويند .

« (لومَا) چون « لوَلا » براى دومعنى مى‌آيد :

١ـ لومَا تأتينَا بالملائكة .

٢ـ لومَا الإصاخةُ [١] للوُشاةِ لكانَ لِى

من بعدِ سُخطِكَ فى رضاء رِجاءٌ

١ ـ گوش فرا دادن .

« (هَـلّا) : تحضيض :

١- هَلّا تُشاطِرُ[1] زميلَكَ فى مِحنتِه .

* * *

حروف خماسى : فقط يک حرف در زبان عرب خماسى آمده وآن « لكِنَّ » است که افاده استدراک کند :

١- إنّى أُطيعُ أمرَكم ولكنَّ تنفيذَهُ صَعبٌ .

وگاهى مخفّف می گردد واز عمل باز می ماند :

أقرأُ الكتابَ ولكنْ لا أفهَمُ المعانِى .

بطوريکه ملاحظه کرديد حروف از نظر معنى وعملشان بگروههاى مختلف تقسيم می شوند لذا می توان آنها را بدسته هاى زير طبقه بندى کرد :

الف - (**حروف جواب**) : لا ، نَعَم ، بَلَى ، إى ، أجَلْ ، جَلَلْ ، جَيرِ ، إنَّ .

ب - (**حروف نفى**) : لَم ، لَمّا ، لَن ، ما ، لا ، لاتَ ، إنْ .

ج - (**حروف شرط**) : إنْ ، لَو ، لولا ، لَوما ، إذما[2] .

د - (**حروف تحضيض**) : أَلا ، أَلّا ، هَـلّا ، لولا ، لوما .

ه - (**حروف مصدرى**) : أنْ ، أنَّ ، كَى ، مَا .

و - (**حروف استقبال**) : سين ، سوفَ ، أنْ ، إنْ ، لنْ ، هلْ .

ز - (**حروف تنبيه**) : أَلا ، أمَا ، ها .

ح - (**حروف ندا**) : يا ، أيا ، أى ، همزه ، هَيا .

ط - (**حروف تأكيد**) : إنَّ ، أنَّ ، نون ، لام ابتدا ، قد .

ى - (**حروف جرّ**) : باء و تاء وكاف ولام و واو و منذُ ، مذْ ، خَـلا ، رُبَّ ، حاشَا ، مِن ، عَدا ، فى ، عَن ، علَى ، حتَّى ، إلى .

ك - (**حروف عطف**) : واو ، فا ، ثُمَّ ، أو ، أم ، لكنْ ، لا ، بل ، حتَّى .

---

١ - همدردى نمى كنى ؟ !

٢ - بنابر قول مشهور .

ل – (**حروف ناصبهٔ مضارع**) : أنْ ، لَن ، کی ، إذَنْ .

م – (**حروف جزم**) : لَم ، لَمَّا ، لام أمر ، لاء نهی ، إنْ ، إذما [1].

حروف تقسیمات دیگری نیز دارند از قبیل « **حروف عامل** » مانند : « إنَّ » و أخوات آن ؛ و « **حروف غیر عامل** » مانند : حروف جواب ؛ و « **حروف ویژه افعال** » مانند : حروف تحضیض ؛ و « **حروف ویژه اسم** » مانند حروف جرّ ؛ و « **حروف مشترك** » مانند : « ما و لاء نافیه » و « واو وفاء عاطفه » .

۱ – بنابر قول مشهور.

(تنبیهات)

الف – **توابع** :

توابع واژه‌هائی هستند که معمولاً ازمتبوع خود دراعراب پیروی می کنند وآنها چهار نوع‌اند :

نعت . تأکید. بدل. عطف بحرف .

۱ – **نعت** (یا صفت) تابعی است که متبوع خود را اگر معرفه باشد توضیح می‌دهد : رکِبتُ الطّائِرةَ **النَّفاثةَ** [۱] . و اگر نکره باشد تخصیص می‌دهد : قَطَفتُ وَردةً **حَمراءَ** .

* – نعت گاهی وصف خود متبوع است وآنرا « نعت حقیقی » گویند : دَخَلتُ الحدیقةَ **الجمیلةَ** . وگاهی وصف چیزی است که به متبوع تعلق و بستگی دارد وآنرا « نعت سببی » نامند : دَخَلتُ الحَدیقةَ **الجمیلَ** منظرُها .

* – « نعت حقیقی » درکلیهٔ احکام از متبوع خود پیروی می کند بخلاف « نعت سببی » که همیشه مفرداست و درمذکّر ومؤنّث از واژهٔ بعد از خود، و در اعراب و معرفه و نکره از متبوع خود تبعیت می‌نماید ، همانگونه که در دو مثال بالا ملاحظه می کنید [۲] .

۲ – **تأکید** ، تابعی است که احتمال اشتباه گوینده را مرتفع می کند .

---

۱ – هوا پیمای جت .

۲ – نعت، اقسام واحکام دیگری نیزدارد که درکتابهای دستور زبان عربی به‌تفصیل آمده است ، از استاد توضیح بخواهید.

تأکید بردونوع است :

« تأکید لفظی » ، « تأکید معنوی » .

* ـ درتأکید لفظی خود لفظ متبوع را تکرار می کنند :

ـ حَضَرَ **حَضَرَ** الاستاذُ .

ـ السّؤالُ واضحٌ **واضحٌ** .

ـ نَعَمَ **نَعَمَ** حانَ وقتُ مُذاکَرةِ[1] الدُّروسِ .

* ـ درتأکید معنوی مطلب را بوسیلهٔ واژه هائی مخصوص مؤکّد می سازند :

ـ قالَ مُسجِّلُ[2] الکلیّةِ **نفسُهُ** .

ـ فَصَّلتُ[3] هذه البَدلةَ[4] **عینَها** فی العامِ الماضِی .

ـ سَجَّلَ الطُّلابُ **کلُّهم ، جمیعُهم**[5] .

ـ فازَ البَطَلانِ **کِلاهُما** فی المُباراةِ الدَّولیّةِ .

ـ دَرستُ هاتَینِ المادَّتَینِ **کِلتَیْهِما** فی النِّصف الاوّلِ من العامِ الدِّراسیّ .

۳ ـ **بدل** ، تابعی است که منظور اصلی گوینده است وآوردن متبوع ، پیش از آن جنبه تمهید دارد .

بدل برچهار نوع است :

* ـ بدل مطابق یا کلّ از کلّ : إهدِنَا **الصِّراطَ** المُستقیمَ ، **صِراطَ** الّذینَ أنعَمتَ عَلَیهِم .

---

۱ ـ مطالعهٔ دروس .

۲ ـ رئیس دبیرخانه دانشکده .

۳ ـ دوختم . واژهٔ « تفصیل » در دوزندگی بمعنای برش پارچه و دوختن لباس است .

٤ ـ یک دست کت و شلوار .

٥ ـ همه دانشجویان ثبت نام کردند .

* ـ بدل بعض از کلّ : أکلتُ **الرَّغیفَ**[۱] **نِصفَهُ** .

* ـ بدل اشتمال (وآن بدلی است که بر یکی از متعلّقات « مبدلٌ منه » دلالت کند) : أعجبَنی **سعیدٌ ذَکاؤُهُ** . (هوش از متعلقات سعید است) .

* ـ بدل مُبایِن : أعطِ الفقیرَ **ثلاثَةَ دراهمَ** ، **أربعةَ دراهمَ** .

بدل « بعض » و « اشتمال » همانطورکه در مثال ملاحظه می کنید نیاز به ضمیری داردکه به « مبدلٌ منه » برگردد .

٤ ـ عطف بحروف :

عطف بحروف تابعی است که بین آن و متبوعش یکی از حروف عطف واسطه باشد . حروف عطف عبارتند از : واو ، فاء ، ثُمَّ ، حتّی ، أو ، أمْ ، لا ، بَلْ ، لکِنْ :

ـ دَخَلَ حفلَ نهایةِ العامِ الدِّراسیِّ مدیرُ الجامعةِ **وعُمداءُ** الکلیّاتِ **فالاساتِذةُ ثُمَّ الطّلّابُ** المُتفوِّقُونَ[۲] .

ـ أعجَبَنی المَرکبُ الشّراعیُّ[۳] **ساریتُهُ**[٤] .

ـ لکَ أن تدرُسَ الأدبَ الفارسیَّ أو **الأدبَ العربیَّ** فی الکلیّةِ .

ـ أحمدٌ رَسَبَ فی الامتحانِ **أمْ محمودٌ** .

ـ تُوَظِّفُ[۵] الجامعةُ أستاذاً مُتفرِّغاً[٦] **لا** غیرَ **مُتفرِّغٍ** .

ـ ما تخرَّجَ[۷] من الکلیّةِ فریدٌ **بلْ** مُحمّدٌ .

ـ ما أثْنَیْتُ علی طالبٍ کَسُولٍ **لکنْ** مُجتهِدٍ .

---

۱ ـ قرص نان .
۲ ـ دانشجویان ممتاز .
۳ ـ کشتی بادبانی .
٤ ـ دکل کشتی .
۵ ـ استخدام می کند .
٦ ـ استاد تمام وقت .
۷ ـ فارغ التحصیل نشد .

تبصره ــ اکثر علمای نحو تابع پنجمی بنام « عطف بیان » به توابع چهارگانه افزوده‌اند، ومیان این تابع و متبوعش (برخلاف عطف بحرف) حرفی واسطه نمی‌شود ودرحکم ، شبیه به « نعت » است .

برای عطف بیان پنج مورد ذکر کرده‌اند:

۱ ـ لقبی که پس از اسم قرارگیرد : علیٌّ **زینُ العابدینَ** (ع) .

۲ ـ اسمی که پس از کُنیه بیاید : أبوالحسن **علیٌّ** (ع) .

۳ ـ اسم ظاهری که پس از اسم إشاره بیاید : ذلکَ **الکتابُ** لاریبَ فیه .

٤ ـ موصوفی که پس ازصفت آید: الکریمُ **اللهُ** .

٥ ـ تفسیری که پس از مفسَّر آید : العَسجدُ أی **الذَّهبُ** .

امّا آن دسته ازدانشمندان نحوکه قائل به « عطف بیان » نیستند، موارد پنجگانه فوق را بدل « کلّ از کلّ » می‌دانند .

* * *

ب ــ تغییر یافتن حروف واژه‌های عربی :

گاهی حروف برخی از واژه‌های اسم و فعل عربی بحکم شکل‌گیری در زبان و سهولت تلفظ تغییراتی پیدا می‌کنند ، و این تغییرات‌را دانشمندان صرف به چهار دسته تقسیم کرده و به هریک نامی خاص داده‌اند :

۱ ـ إعلال[1] : أقامَ (اتَّعَدَ) یَرمِی ، یعُودُ ، لم یَرضَ ، مَصابِیح ، فَواصِل .

---

۱ ـ در اصطلاح تغییر حرف علّه را گویند ، و این تغییر همانطورکه در مثالهای بالا ملاحظه می‌کنید به‌چهار شکل در می‌آید: « اعلال بقلب » ، « اعلال بسکون » ، « اعلال بنقل » ، « اعلال بحذف » ، وهریک مواری دارد که در کتابهای دستور زبان عربی بتفصیل آمده است ، ولی ناگفته نماند که دانشجو هنگام فراگرفتن قواعد اعلال غالباً با مشکلاتی مواجه می‌شودلذا بسیاری ازمسائل پیچیده اعلال را می‌توان برمبنای علم « واك شناس » بطرز ساده‌ای حل کرد و ما نمونه‌هائی از این مسائل را در دروس نخستین کتاب بر مبنای مزبور ارائه داده‌ایم .

۲ ـ إبدال[1] : إصطَلَحَ ، إضطَرَبَ ، إدَّخَرَ ، إزدَوَجَ (إتَّعَدَ) .

۳ ـ إدغام[1] : مَدَّ ، استَبَدَّ .

٤ ـ قلب[1] : يَئِسَ (أيِسَ) .

* * *

ج ـ برای تطبیق اقسام فعل ماضی فارسی با فعل ماضی عربی جدول زیر را ارائه می‌دهیم :

فعل ماضی	فارسی	عربی
مطلق	رسید	وَصَلَ
استمراری	میرسید	کانَ یَصِلُ
نقلی	رسیده است	قد وَصَلَ
بعید	رسیده بود	کانَ وَصَلَ
ماضی درمعنای مستقبل محقق الوقوع	فردا همین ساعت ما به لندن رسیده‌ایم	غداً فی هذه السّاعة نکونُ قد وَصَلنا إلی لُندن

} ازمصدر رسیدن : الوصول

و السَّلامُ عَلی مَن اتَّبَعَ الهُدَی .

۱ ـ در این باره از استاد توضیح بخواهید .

(كشفٌ لِلُّغاتِ المُفسَّرة فى الهَوامِش)

(ا - آ)

ص

۹۹ - إبادَة : ازميان بردن .

۲۳ - الأباطِرة ، ج إبطَر : لقب پادشاهان يونان و روم .

۱۲۰ - إبن آوَى : شغال .

۱۸۳ - لِلاَتْراب = همگنان .

۲۱۳ - فَاَتْرُكَكَ لِنَفْسِكَ : ترا بحال خود مى گذارم .

۱٤۷ و ۱٤۸ - أتعابي : حقّ العمل - حق الزحمه ، حق الوكالة .

۱۷۰ - اَتْفَهُ الاشياء : ناچيزترين .

۱۷۰ - يُثيرُها : او را برآشفته مى كند - برمى انگيزد .

۱۳٦ - اَلاَثَرِيَّة : باستانى .

۲۳۰ - الاَجْفان (الجُفُون) : پلكها .

۱٦۹ - وَما اَجْمَلَ التَّزَحْلُقَ : اسكى بازى چه زيبا است ! (سُرسُره بازى) = (الانزِلاق) .

٦۲ - اَلأَجيال : نسلها .

٦۳ - اِحْتَشَدَ عَلَى الحُدُودِ : در مرز متمركز گرديد = (رابَطَ عَلَى الحُدُودِ) . درمرز موضع گيرى كرد = اتَّخَذَ مواقِعَهُ على الحُدُودِ .

۲٦۳ - اِحْتَشَدَ = متمركز گرديد .

۲٤۹ - اِحْتَشَدَت = متمركز شد (حَشَدَ = متمركز گردانيد) .

ص

۱۲۰ ـ یَحْتالُ : حیله می کند ـ چاره جوئی می کند .

۱۰۳ ـ یَحْتَلُّ مَکاناً مَرْمُوْقاً فی المُجْتَمَعِ : مکانت ارجمندی را در جامعه احراز می کند .

۷۶ ـ تَحْتَلُّ : جامیگیرد ، احرازمیکند .

۱۴۸ ـ إحْراج : بن بست ، محظور .

۶۷ ـ اِحْرَنْجَمَ : اجتماع و ازدحام کرد .

۷۷ ـ اِحْلَوْلَتْ : شیرین شد .

۱۶۸ ـ أُحَیْلَی ، مصغّر اَحْلَی : شیرین تر .

۱۷۸ ـ أخْمِصَکَ : شست پای تو .

۱۴۳ ـ الادِّخار : اندوختن وپس انداز کردن و کلمهٔ توفیر نیز بهمین معنی می آید مانند : صندوق الادّخار ، و صندوق التّوفیر .

۴۷ ـ یُدْنیه وَیُجزِل : فراوان می بخشد و بخود نزدیک می کند .

۱۸۸ ـ أدیمِکَ : کنایه از خاك .

۲۲ ـ یَأزَفَ : فرامی رسد .

۲۱۶ ـ إرباً إرباً : پاره پاره .

۹۲ ـ إرْتَبَکَ : مضطرب شد .

۲۳۰ ـ ارتماءً : خود افکندن .

۲۰۳ ـ ارتَمَی : افکند خود را .

۶۹ ـ فَارْتَمَوا : افتادند ـ آرمیدند .

۲۵۷ ـ أُرتُؤیَ : این چنین دیدند .

۹۱ ـ اَلإرْتِیاحُ : آسودگی خاطر وخشنودی .

۲۳۲ ـ إردَبّاً : واحد وزن است درمصر .

۸۹ ـ أرُزْ : برنج .

ص

۱٦۱ ـ اَرْصِفَة ج : رَصیف = پیاده رو .

۳۳ ـ فَأَرْضَ : پرگیاه وسرسبز شد .

۱۳ ـ اَلْأَرَق : بی‌خواب شدن .

۲۰٦ ـ اَرْوَعُهُم : باشکوهتر .

۱۳۲ ـ مِنْ أَرْوَعِ الْآثار : از بزرگترین شاهکارها .

۲۷ ـ أرومُ : می‌خواهم .

۱۳٦ ـ أزادَتْ : تقویت کرد ـ برتری داد افزون ساخت .

۸٤ ـ ازدَهَرَتْ : درخشید و رونق یافت .

۱۳۸ ـ الأزیاء ، جمع زیّ : پوشش ، لباس .

۲٦٤ ـ أزِقَّة : کوچه .

۷۰ ـ استَبَدَّی : چیره و غالب شد .

۱٦۲ ـ تَستَدِرُّ العُصارةَ المعدیَّةَ : ترشّح غدّه معده را زیاد می کند .

۱٦۰ ـ فاستَعَنْتُ بالنَّومْ : بخواب پناه بردم .

۹۹ ـ أن یَستَطیبَ : خوش بیابد .

۲۳۱ ـ یستغرِقُ : بطول می‌انجامد .

۲۵۹ ـ استَغْرَقَتْ : بطول انجامید .

۲۱۹ ـ استغلال : استثمار کردن ، سوء استفاده کردن .

۱٤٦ ـ استغلالها : بهره برداری (سوء استفاده کردن) .

۹۹ ـ أن یَستَفْحِلَ : ریشه دواند و علاج ناپذیرشود .

۵۹ ـ استَقَلَّ : ناچیزشمارد [استَقَلَّ الطائِرةَ = بوسیله هوا پیما حرکت کرد] .

۲۵٤ ـ استِمارة = پرسش‌نامه .

۷۵ ـ یَستَنْشِقُه : استنشاق می کند .

ص

۲۱۳ ـ استَنْكَرَ : ابراز تنفّر کرد .

۱۲۹ ـ فاستَوْحَشْتُ : احساس وحشت و تنهائی نمودم .

۲۷ ـ اَلاِسعاف : درمان کردن ـ سیّارة الاِسْعاف : آمبولانس ـ رِجالُ الإسعاف : مأموران امدادی و کمکهای فوری .

۱۹۲ ـ اَسْعَفَ : درمان کردن .

۲۶۰ ـ أسفَرتْ : منجر گردید ، منتهی شد = (نَجمَتْ) .

۲۲۹ ـ الأشْجارُ السامِقَةُ الخَضِلَةُ : درختان تنومند سرسبز .

۷۶ ـ اشْرَأبَّتْ : گردن کشید و سر برآورد .

۵۸ ـ یؤشِّرُ : امضاء و پاراف می کرد [تأشیرة = روادید گذرنامه] .

۱۶۲ ـ اشعبّی : منسوب به اشعب که مردی شکمباره بود .

۱۶۸ ـ أُشَیْهَبی ، مصغّر أشهبَ : مشهّی تر .

۱۲۰ ـ أصداء النّای : آوا و آهنگ نای .

۲۱۹ ـ اصطدمَتْ : برخورد نمود.

۳۸ ـ اصطیاف : گذراندن تابستان در ییلاق (کناردریا رفتن) .

۹۲ ـ تُطِلُّ : مشرف بود .

۱۹۳ ـ اَطیُاف کِسرویّةٌ عباسیّه : رؤیاهائیکه زیبائیها و عظمت خسروان ایران وعباسیان بغداد را در برداشت .

۲۲ ـ الأعاصِیرُ ، جمع إعصار : گرد باد ، طوفان .

۱۹۲ ـ أعقِلها و تَوکّل : پای (اشتر) را به بند وتوکّل بخدا کن .

۱۰۷ ـ الأعیادُ الوَطَنیّةِ : جشنهای ملّی .

۲۴۸ ـ لاِغْتیالِهِ : ترور کردن او (سوء قصد بجان : مُحاوَلةُ الاغتیال) .

۱۹۳ ـ أفاقَ : بهوش آمد .

ص

١٤٩ ـ افتِعال : ساختگی ، بی‌اساس (كلامٌ مُفْتَعَلٌ ، مُختَلَقٌ ، مُصْطَنَعٌ : سخن پوچ وبی اساس) .

٨٥ ـ اَفْدَحُ : شديدترين ، ناگوارترين .

١٧٠ ـ اَفَندِی : واژه تركی است ، آقا .

١٩٨ ـ اقتراحاً : پيشنهاد .

١٦٦ ـ الأقزام : جمع ، قِزْم : كوتوله .

١٦٠ ـ تُقِلُّ : باصطلاح امروز : حمل می كرد ـ حامل بود .

١٣٥ ـ الأكاليل ، جمع إكليل : تاج گُل .

٢٥٢ ـ أكداس الكُتُب : انبوه كتاب .

١٧٦ ـ أكْرَمَ وِفادَتَهُم : مقدم آنانرا گرامی شمرد .

٦٧ ـ إكْفَهَرَّ : تيره شد .

١٦٣ ـ أكلَةٌ ريفيّةٌ : خوراك روستايی .

٩٠ ـ تُلتَهَمُ : بلعيده می‌شود .

٢٣٢ ـ يُمْلِي : ديكته می كرد ـ برمی‌خواند .

٩٤ ـ فأملَى الشَّرُ حُكمَهُ : شرّ دستورخود را صادر كرد .

١٩٨ ـ أُمنيَّتَكَ : آرزويت را .

٢٥٢ ـ أمينُ مَخْزَنِ المَدْرَسَةِ : متصدّی انبارمدرسه [أمينُ المكتَبَة = رئيس كتابخانه] .

١٧٦ ـ الإنْتاج الآلیّ : توليد صنعتی وماشينی .

٦٩ ـ يَنْتَشِلُنی : بيرون می كشد مرا .

٧٠ ـ انْشَنَتْ نحوَ الحُقولِ : بسوی مراتع روان شدند ، به چرا رفتند .

٥٢ ـ بإنْجازِها : انجام دادن .

٣١ ـ أنحاء البِلاد : سراسر كشور = (أقْطار ، رُبوع ، نواحی و أرجاء) .

ص

٢٠٤ ـ انخرَطَ فی البُکاء : گریه سر داد ، بگریه افتاد .

٧٦ ـ یَنْزعِجُ : مضطرب می‌شود ، ناراحت می‌شود .

٧٦ ـ یَنْسابُ : جاری می‌شود .

٢٣ ـ الإنْسحاب : عقب نشینی .

٦٢ ـ انسَدَل : فروافتاد (پرده و امثال آن) .

٢٦٥ ـ الآنِسة : دوشیزه .

٢٤٠ ـ انطَلَقَ لسانی بحمده : زبانم بستایش او گشوده شد .

١٣٤ ـ اَنْقاض : ج نِقْض : آوار (مصالحی که ازساختمان ویران بدست آید) .

١٢٤ ـ أنوِی : در نظردارم .

٢٤٩ ـ آوَاهُ : اورا پناه ومسکن داد .

٢٤٩ ـ أُهْبَتَهُ : آمادگی خودرا .

٢٣٠ ـ أهداباً : مژگان = (رُمُوش) .

٢٥٥ ـ ایرادُها السَّنوی : درآمد سالیانه‌اش .

١٥٦ ـ بایفادِ : فرستادن ـ اعزام نمودن .

* * *

(ب)

٥٧ ـ بارَكَ : تبریک گفت .

٨٨ ـ باسِقَتینِ : بلند و پربرگ .

٦٠ ـ أن نُباشِرَ الدِّراسَة : درس را آغاز نمائیم .

١٤٢ ـ تبُوعُ : پیرو وتابع می‌شوی .

ص

۱۰۸ ـ باغِیَیْنِ : تثنیه باغی : متمرّد و تجاوزکار .

۳٤ ـ بباقَةٍ : یکدسته گل (إکلیلُ الوَرْد : تاج گل) .

۲۵۰ ـ باهِتاً : رنگ پریده .

۲۱۱ ـ بحّاثَة : محقق، پژوهنده .

۲۱۹ ـ البحّارة : ملوانان .

۲۵۱ ـ بَدَاصوتُهُ مُتَهَدِّجاً خائراً = صدایش لرزان و ضعیف شد .

٤۸ ـ بَدَّدَ : پراکنده ساخت .

۱۰۹ ـ البَدْو : صحرانشین .

۱۳۷ ـ بدیعة : نادر ، شگفت انگیز و خوب .

۳۰ ـ ألبَرْلمان = مجلس الامّة ، مَجْلس النوّاب ، المَجْلسُ النیّابیّ .

۵۸ ـ ألبریدَ : پست (پوشهٔ کارروزانه ونامه) .

٤٤ ـ بِبَسالَةٍ : دلیری .

۲۵٦ ـ بُستانیّ : باغبان .

۷۸ ـ لَمْ تُبَسْمِلْ : بسم الله الرّحمن الرّحیم نگفتی .

۱۷٦ ـ بضاعة : کالا .

۱۲۳ ـ البَطْحاءُ : سیل پهناوری که شن و ریگ درآن جمع شده است .

۱۲۰ ـ ببطُولاتِهم : قهرمانیها .

۹۹ ـ البَعَثات : هیئتهای اعزامی .

۱۰۷ ـ لِبِعْثَةٍ علمیّةٍ : هیأت علمی اعزامی .

۲۳۰ ـ البَعُوض (النّاموسة) پشّه (پشه بند : ناموسیّة) .

۲۱۳ ـ بنات جِنْسِها : همنوعان خودرا .

۱۸۲ ـ البَنْجَر : چغندر (شَمَندر) .

ص

٢٩ ـ البُنْدُقيَّة : تفنگ .

١٦٢ ـ البُنِّيّ : قهوه‌ای (بن : قهوه) .

٢٥٦ ـ بَوّاب : دربان ـ سرایدار ـ نگهبان غیر مسلّح (نگهبان مسلّح = حارس) .

١٩٧ ـ بُؤس : بدبختی .

١٣٢ ـ البَهْو : صُفّه وایوان (جلوخان، پیشگاه سرای، سرسرا ، هال) .

١٨٩ ـ البيانُ مُفحَمٌ : بیان ناتوان وقاصر است .

١٢١ ـ بالبِيد: فلات و بیابان . ج بَيداء .

٧٠ ـ البَيْلَسان : بلسان ، خنجیده .

* * *

(ت)

٥٨ ـ فتأبَّطَ : زیر بغل گرفت.

٦١ ـ بتأجيل المُقابَلاتِ إلىَ الغَدِ : موکول کردن ملاقاتها بفردا .

٧٠ ـ تَأَجَّجِي : شعله‌ور شو ، افروخته شو .

٨٩ ـ تُتاحُ : دست دهد .

٢٤٨ ـ فتآمَروا عليه : علیه او توطئه کردند .

٢١٩ ـ تَأَهَّبَت: آماده شد .

٦٩ ـ فتَبَلْبَلَتْ : تر و خیس شد .

٦٣ ـ تجاذَبْنا أطرافَ الحَديثِ : بگفتگو برخاستیم (ازهردری سخنی گفتیم) .

٦٢ ـ تَتَجوَّلُ = جولان می کرد (قدم میزد) .

٧٨ ـ فيتَحدَّاهم : آنها را بمبارزه می‌طلبد.

٧٧ ـ يَتَحزَّمُ : کمر بر می‌بندد .

ص

٩٤ ـ تَتَحَكَّمُ عَلَيْهَا : تحكّم و زورگوئی می کرد .

٧٦ ـ فلايتخدَّشُ : خراش برنمی‌دارد .

٢٦٥ ـ التَّخرُّج : فارغ التحصيل شدن . [التَّخريج = فارغ التحصيل گردانيدن]

٢٢٩ ـ تَخَطُّفاً لِلْعَيْنِ : چشمگير .

١٦١ ـ تَدفَّقت : خروشان روان شد .

٦١ ـ التَّدفِئَةُ : گرم کردن .

٧٧ ـ يتدَلّى : آويزان می‌شود .

٦٣ ـ تَرْتَجِفانِ : ميلرزيدند .

٢٣٢ ـ تِرِكَة : ميراث ـ ترکه .

٢٢٢ ـ يَتَرَنَّحُ يَمْنَةً و يَسْرةً : بچپ و راست تلوتلو می‌خورد .

١٦٩ ـ التَّزحلُق على الثُّلوج : لغزيدن برروی برف ، اسکی بازی = (الانزلاق على الجليد) .

٧٥ ـ تتَسرّبُ : رخنه می کند (راه می‌يابد) .

١٨٣ ـ يتسكَّعُ : پرسه می‌زند .

٧٦ ـ تسلّلَ : رخنه کرد .

٢٥١ ـ وقَدْ تَسَمَّرَ فی مكانِهِ : بجای خود ميخکوب شد .

١٢٢ ـ يَتَشَدَّقُونَ : پرگويی می کنند .

١١٢ ـ تَضَرُّعاً : خشوع کردن ـ خاکساری نمودن .

١١٥ ـ يَتَضَوَّعُ : پخش و منتشر می‌شد .

١٠٨ ـ التَّطاوُلِ : دستبرد .

١٦٠ ـ التَّعاريج جِ تَعريج : پيچ و خم ، چين خوردگی .

١٢٠ ـ يَتَعاطَونَ : می‌گردانند پی در پی .

ص

١١٨ ـ تُعَساء ، ج تَعِس : بدبخت، مفلوك .

١٦١ ـ تفضَّلُوا : بفرمائيد .

٧٦ ـ بِتَطْرِيزٍ : زردوزى ، گلدوزى .

١٠٠ ـ لِتَفوُّقِها : برترى‌اش ـ ممتاز بودنش .

٧٦ ـ تَقتَحِمْتها : بزور وارد شود درآن .

٢٢٩ ـ التَّكالُب : با حرص برچيزى چنگ انداختن ، بهم برآمدن .

١٠٧ ـ يتكالَبُونَ : حرص مى‌ورزند .

٧٦ ـ فتَكَوَّرُ : كروى مى گردد .

١٨٤ ـ يتلَهَّفُ : درشوق ديدار بسرمى‌برد.

٥٩ ـ تلفن : الحاتِف .

١٥٦ ـ تماثيلَ أُسطُوريَّةٍ و أبنيةٍ أثَريّةٍ : مجسمّه‌هاى افسانه‌اى و بناهاى باستانى وتاريخى .

١٥٦ ـ تنفيذ : اجرا كردن .

٧٧ ـ التَّنْقيب : كاوش كردن ـ نقب زدن . [تونل = نَفَق]

٢٠٢ ـ يَتَواردُونَ : ازپى هم وارد مى‌شدند .

٩٤ ـ اَتَوَكَّأُ :تكيه مى كنم .

٢٠٩ ـ توليد : الإنتاج .

٧٦ـ تَتهاوَى: بپائين مى‌اندازد.

١٧٣ ـ تَهاوُنُهم : سهل انگارى (التَّلكُؤ) .

٧٦ ـ لايَتَهَشَّمُ : خورد نمى‌شود متلاشى نمى‌شود.

* * *

(ث)

ص

٢٢ - ثائِرةٌ : هيجان وخشم .

١٣٤ - ثُلْمَة : سوراخ وشكاف .

١٦٩ - الثُّلوج ج ، الثَّلج : يخ ، برف .

١٠٠ - ثَمِينةٌ : گرانبها .

* * *

(ج)

١٦٩ - الجافّ : خشک = (النّاشِف).

١ - الْجامِعَةُ : دانشگاه .

٢٢ - بجبال من الجَليد : کوههای برف .

١١٩ - الجُبُن : پنير .

١٦١ - جَداوِلُ رَقْراقَةٌ : نهرهای آب روان وشفّاف .

١١٩ - الجَدْوَى : فايده .

٤٧ - جَراج : معربّ گاراژ .

١٢ - جَرّاراً : تراکتور .

١١ - الجُرن : جائيکه درآن جووگندم را خرمن می‌نمايند = (اَرْض البيادِر).

١٣٧ - جفّتا : خشک شدند .

١٦٨ - جُفَيْن ، مصغّرجَفن : پلک چشم .

١٤٣ - الجَوْلَة : گردش و بازديد .

٢٢٩ - الجوُّ الخانق : محيط خفقان آور .

١٩٥ - الجهاتُ المختَصّة : مقامات مربوط .

ص

۱۷۷ ـ جِید: گردن.

۲۲ ـ بجیُوشِهِ الجرّارَةِ : با سپاه گران خود .

* * *

(ح)

۲٦٤ ـ الحارَةُ : کوی . (به محلّه و برزن «حیّ» گویند: احیاءُ مدینةِ طهرانَ .

۱۲۵ ـ حافِلٌ : پراست ، مالامال است .

۳۷ ـ حِکْنَ : بافتند .

۹۹ ـ حالةُ الطّوارِئ : حالت فوق العاده وغیر عادی.

۲۷ ـ تَحُوْمُ : می گردد و دور می زند .

۱۷ ـ حانَتْ : فرارسید هنگام . . . .

۲۷۱ ـ حَتَّی تَلْعَقَ الصَّبرَ : تا مرارت و تلخی را بچشی.

۱۳۲ ـ یَحُجُّ : روی می آورد .

۱۸۸ ـ حِجْرَكَ : دامن تو .

۱۲۱ ـ حِداء: آواز ساربان.

۱۸٤ ـ حَدَثَ: اتّفاق افتاد.

٦۳ ـ حَدَّقَتْ: چشم دوخت.

٤ ـ حَدِیْقَةُ الحَیَوان: باغ وحش .

۱٤۷ ـ حُرِّرالعقد : قرارداد امضاء شد = (الاتفاقیّة).

۲٤۳ ـ حرسُ الشَّرف : گارد احترام .

٦۱ ـ من حسن الحظّ : خوشبختانه .

۸۹ ـ حُشِیَتْ : دُلّه شد .

۱۱ ـ الحِصاد: درو.

ص

٥٠ ـ الحِصْن : دژ ـ قلعه . و از همين ريشه است « اَلحِصانَة الديبلوماسيَّة » : مصونيت سياسى .

١٢٣ ـ حَضارَتَهم : تمدّن آنها .

٧٠ ـ حظائرَها ج ، حظيرة : آغل .

١٠٧ ـ بالحَفاوة : احترام وتجليل .

٢٤٧ ـ فى حَفْلِ التَّخريج : درجشن فارغ التّحصيلى . (الطّالب المُتخرِّج = دانشجوى فارغ التحصيل) .

١٨٨ ـ حَفْنَة : يكْ مشت .....

٧٠ ـ حَفيفُها : صداى برخورد برگها .

٦ ـ الحَقْل : مزرعه وكشتزار .

٢٥١ ـ حِقنَ الدّماء : جلوگيرى ازخونريزى وكشتار .

١٣٤ ـ أَلحَقيبَة : كيف = (الشَّنْطة) .

٥٧ ـ حَلَكْ : سياهى تيره .

١٦٠ ـ يُحلِّقُ : بپرواز درمى آيد (برفراز آسمانها) .

١٢١ ـ الحَمُ : خويشاوند .

١٢١ ـ حَمَلاً : برّه .

١٦٨ ـ الحُمَىّ : قبيله كوچكْ .

٩٩ ـ الحُمَّى الصّفراءُ : تب زرد .

١٥ ـ فَحَنَت عَليها : شفقت كرد براو .

٧٨ ـ يُحَوْقِلُوْنَ : لاحولَ ولا قوةَ الا بالله مى گويند .

٥٢ ـ حياةً زوجيّةً : زندگى زناشويى .

٧٦ ـ حياتَهُ النّاعِمةَ : زندگى آرام وخوش او .

١٠٦ ـ الحىّ : كوى و محلّه (قبيله) .

* * *

(خ)

ص

۱۲۰ ـ خاوٍ = خالی ـ تهی.

۲۵۶ ـ تَخَرَّجتْ الدُّفعَةُ الأُولَى : نخستین دسته، فارغ التحصیل شد .

۲۰۳ ـ خَرِسُوا : لال شدند.

۷۰ ـ خریر : زمزمهٔ ریزش آب.

۱۸۹ ـ خریرُ المُوسَق : صدای موزون وآهنگدار ـ زمزمهٔ دلنشین آب.

۳۲ ـ الخَریف : پائیز.

۲۱۰ ـ بکُلِّ خِضَلٍّ زهیرٍ مِعْطیرٍ : گیاه آبناك شکوفان عطرآگین .

۱۲۶ ـ خطابَکَ : نامه تو .

۱۰۸ ـ خَطَبَ : خواستگاری و نامزدی کرد خَطیب = نامزد (مذکر)
خَطیبة : نامزد (مؤنّث) .

۲۰۴ ـ خَلَعَ الشّیخُ الخلافةَ علیه : پیر، جامه خلافت را براو پوشانید.

۲۰۳ ـ خَنْجرٌ کبیرٌ ماضٍ : خنجر تیز و برّنده .

۲۰۳ ـ الخَنْجرُ یقطرُ دَماً : از خنجر خون می‌چکد .

۱۰۶ ـ لایُخَیَّبُ لَهُ رَجاءٌ : نا امیدش نمی‌سازد .

* * *

(د)

۲۲ ـ دَأَبَ : ادامه داد وکوشید .

۲ ـ دارُالإذاعة : ادارهٔ رادیو .

۱۰۸ ـ تَدُورُ علیه الدَّوائِرُ : گرفتاریها براو می‌چرخد (از هرسو گرفتاریها بدو روی آورد) .

۱۱۴ ـ دانِی : نزدیك .

ص

١٢٠ ـ دانِى العُواءِ : زوزه از نزديك بگوش ميرسد .

٢٦٣ ـ دَبّابة : تانگ (زرهپوش = عَرَبةٌ مُصفَّحةٌ ، عَرَبَةٌ مُدَرَّعةٌ) .

١٢٤ ـ دِراستِى العُليا : تحصيلات عاليه‌ام .

١٧٦ ـ الدُّجَى : تاريكى .

٣٨ ـ دَمَّرَت : ويران كرد .

٧٦ ـ بالدُّموع : اشك مى‌ريزد .

٢٠٢ ـ دُنُوّ : نزديك شدن .

١٢٩ ـ الدَّورةُ العامّة لمُباراةِ كُرَةِ القدَمَ : دورهٔ همگانى مسابقات فوتبال .

١٣٠ ـ دَورة المياه ، تواليت : توالت مُستراح = [مِرحاض] .

٢٤٧ ـ دَورةُ الماجستير : دورهٔ فوق ليسانس (ماستر) .

١١٦ ـ بدهائه : هوش و زيركى فوق العاده .

٧٥ ـ الدَّهشة : تحيُّر .

* * *

(ذ)

١٣٧ ـ ذات شتاءٍ : زمستانى ، يك زمستانى .

١٢٠ ـ الذِّكْريات : خاطرات .

* * *

(ر)

٩٠ ، ١٠٧ ـ راتِب : حقوق ، مستمرّى .

٤٢ ـ لَمْ تَرُعْنى : مرا بيمناك نساخت .

٢٤٩ ـ لَمْ تَرُقْهُ الإجابةُ : پاسخ پسند او نيفتاد .

٢٥٩ ـ رِباط عُنُق : كراوات . (رِباطُ الساعة = بند ساعت) .

ص

٢١٩ ـ الرُّبان : ناخدای کشتی (القطبان) .

٩٢ ـ رَبَتْ علی کَتِفِهِ :دست بشانه‌اش زد ونوازشش کرد .

١٨٩ ـ یُرجِّعُ : برمی‌خواند (دکلمه می کند) = [یُردِّدُ] .

٢٥٥ ـ للرَّحَلات : برای گردشهای دسته جمعی .

١٣٢ ـ رِحلَةٍ جامِعیَّةٍ : گردش دانشگاهی .

٢٣٠ رحیقاً : مایع .

٣٥ ـ رَحیقُ الجنّة : باده بهشتی .

٣٢ ـ رَخیصَة : ارزان .

٤٧ ـ فَرَدَّدْنَهُ : برمی گرداندند (با هم دم می گرفتند) .

٢٦٠ ـ رَسِبَ :مردود شد .

١٤٠ ـ رَسِبْتَ : رفوزه شدی ، مردود شدی .

١٠٠ ـ الرَّسّامَةُ : نقّاش (زن) .

١٤٩ ـ رسم اللّوحات : تابلو کشیدن .

٢٠٢ ـ الرّشاشات : آب پاش‌ها .

٢٦٢ ـ رَشَّحَتْ الکُلّیّةُ : دانشکده کاندید کرد . معرّفی کرد.

١٥ ـ رَصاصة : فشنگ (قلمُ الرَّصاص: مداد) .

٥٧ ـ الرّصیف : پیاده رو .

٩٤ ـ الرَّضیعُ : شیرخوار .

١١٨ ـ الرُّعاة ، ج ، راعی : چوپان .

١٨٨ ـ رُفاتی : استخوانهای پوسیده‌ام .

٥٩ ـ رَفْرَفَتْ : بال خود را گسترد (انوار شرق همه‌جا پرتوافکن شد) .

١٤٧ ـ رَفَعَ الاستاذُ الدَّعْوی أمام المَحْکمة: استاد شکایت‌را تقدیم دادگاه کرد ، به دادگاه شکایت برد .

ص

١٤٨ ـ رُفِعَتْ الجَلسةُ : پایان جلسه اعلام شد .

١٦١ ـ رَقْراقَةٌ : جاری به نرمی و با تلألؤ .

١٣٥ ـ تَرْمُزُ : اشاره می کند (مظهری ونموداری می‌باشد) .

٢٥٣ ـ رواية : رُمان ، کتاب داستان (نمایشنامه : التَّمثيليَّة) .

٢٥٣ ـ روايات : جِ ، رواية : رمان .

٧٧ ـ رَهافَةُ الإحْساس : رقّت احساس .

١٦٩ ـ لِلرِّياضة : برای ورزش .

١٦٣ ـ رِيفيَّةٌ : دهقانی ، روستائی .

* * *

(ز)

٢٢ ـ تَزْأرَ : میغرّد .

٣٣ ـ الزَّاهی : درخشان .

١٣٢ ـ زاهيَة : درخشان ـ الزُّبْدَة : کره .

٤٢ ـ زَحَفَ : یورش آورد .

١٠٠ ـ تَزْخُرُ : پُر و آکنده است .

١٣٦ ـ الزُّخْرُفَة : تزیین ونقشکاری .

٣٤ ـ زَرافات : دسته جمعی (به تشدید فاء نیز آمده) .

٢٣٥ ـ زعيماً : رهبر ، لیدر = (سرتیب در اصطلاح نظامی برخی ازکشورهای عربی) .

١٧٠ ـ أزُفَّ : ببرم .

١٦٩ ـ الزَّلاقات : اسکی (وسائل آن) .

٤ ـ زميلة : همکار (زن) .

ص

٢٢ ـ الزَّوابِعُ الثَّلْجيّةُ : کولاکهای برفی .

١٣٦ ـ زهرة اللُّوتس : نوعی ازگل که نزد فراعنه مقدّس بوده است.

٢٣٠ زهرةٌ ميّادة : گل شاداب .

* * *

(س)

٧٣ ـ السّائق : راننده .

١٧٣ ـ فالسائقون ج، السّائق .

١٣٢ ـ ساحَة : میدان .

٢٤١ ـ ساخن : گرم .

١١٩ ـ السّارحونَ خلفَ الصَّفاء : جویندگان صفایند، از پی صفا ره می‌سپرند .

٤٧ ـ لنسامِرَهُ ونحادِثَهُ : با هم داستانسرایی وگفتگو نمائیم .

٦٠ ـ سامِحْنا فی اَنْ نُرهِقَكَ معنا : ببخشید شمارا بزحمت بیندازیم = باعث زحمت شما می‌شویم .

١٢٠ ـ ساهِرة : بیدار .

١٦٠ ـ سُباتی : خواب عمیق من .

١٦٨ ـ فَسَبَتْ : ربود، اسیر وگرفتار کرد .

٢٥٧ ـ السِّداد : استواری .

١٤١ ـ وَلَمْ تُسدِّد شَيْئاً : چیزی از آن را نپرداختی وباز پس ندادی .

٩٤ ـ سِرْب : دسته وگروه = [إسکادران] .

٣٥ ـ السَّرير : تخت خواب .

٢١٦ ـ سَطَالِصٌ : دزدی دستبرد زد .

١٦٨ ـ سَطَتْ : مغلوب گردانید (دست برد زد) .

ص

٤٥ ـ تَسْطَعُ : می‌درخشید .

١٦٢ ـ سَعَفِيّة : منسوب به سَعَف ، شاخه درخت خرما .

٤٨ ـ سَفْح جَبَلٍ : دامنهٔ کوه .

١٦٦ ـ السَّفَرجَل : میوهٔ به .

٤٦ ـ السُّكَّر : قند . شکر .

٢١٠ ـ السِّكّير المُحْتَرِق : مست خرابی که در تشنگی گمراهی ، جگرسوخته است .

٢٦٣ ـ سِلاح الحدودِ : نیروی مرزبانی .

٤٨ ـ سَلَّة المُهْمَلاتِ : سبد کاغذهای باطله .

١٧٦ ـ سِلعَة ، بضاعة : کالا .

١٣٩ ـ سُلَّم : نردبان .

١٠٦ ـ السَّلوى : تسلیت یافتن (النَّعی : تسلیت گفتن) .

٢٤ ـ سَماداً : کود شیمائی .

٥٩ ـ اسمَحُو الی لَحْظَةً : لطفاً لحظه‌ای اجازه بفرمائید .

١٨ ـ السُّمعَةِ : بدنامی .

٦٠ ـ السَمّاعة : گوشی . سمّاعة التلیفون : گوشی تلفن .

٢٢١ ـ تسَمَّرتُ فی مکانی : در جایم میخکوب شدم .

٥٩ ـ السَّواقیا : ج ، ساقیة ، جویبارها .

٦٩ ـ سَنابِك الخَیل : سم ستوران .

١٣٢ ـ سَنَحَتْ : دست داد ، اتفاق افتاد ، روی داد .

١٦٨ ـ سُوَیف ، مصغّر سَیف : شمشیر .

٤٧ ـ سَیّارَتَهُ : اتومبیل او .

ص

٢٠٣ ـ يا فِـعٌ : جوان نو خاسته .

٦١ ـ شاشةٌ لِلسِّينما پرده‌ای برای سینما .

٤٢ ـ الشّاطىء : ساحل .

٣٨ ـ يَشيعُ الظّلامُ ؛ تاریکی گسترش می‌یابد .

١٨ ـ الشُّباك : پنجره .

٤٢ ـ الشَّبكة : تور ماهیگیری .

١١٩ ـ يَشُدُّ حزامَه : کمر چالاکی می‌بندد .

١٠٥ ـ الشَّذا : بوی خوش .

١٧٦ ـ فلِلشّرقيِّ أن يَعْتَزَّ بتُراثِهِ التَّليد الخالِدِ : شرقی باید به میراث کهن جاویدان خویش ببالد .

١١٥ ـ شره (جَشَع) : حرص وآز .

٢٣٠ ـ شرِهاً : حریص .

١٦٨ ـ الشُّرَيِّب ، مصغر شارب : آشامنده .

١٣ ـ الشَّطائر ، ج شَطيرة : ساندویچ (شَطَرَ : دونیم کرد وچون نان ساندویچ را معمولاً از میان بدونیم می کنند آن را شطیره گویند و از واژه‌های نو است) .

٧٣ ـ الشَّعْب : ملّت .

٢٠٣ ـ شُعورِهِم المُسْترسَلة ومسابِحَهِم المُتراقصة : باموهای فروهشته وتسبیحهای گردانشان .

٧٥ ـ شَفَّ : خشک شد .

١٣٦ ـ شَقيقة النُّعمان : نوعی از گل لاله .

١١٩ ـ الشِّواء : کباب ، گوشت بریان .

ص

١٩١ ـ الشُّوَك : چنگالها (شوكة الطّعام) .

٨٩ ـ شُوِيَ : بريان شد .

١٦٢ ـ شَيّ : كباب كردن ، بريان كردن .

٨٨ ـ اَلصّارُوْخُ : موشك .

٢٥٦ ـ صَالَة : سالن .

١٦١ ـ تُصَبُّ : ريخته مى‌شود . سرازير مى‌شود ، منتهى مى‌شود .

١٣٧ ـ صَبَّرتُ : خشكانيدم (درمورد خشك كردن برك) .

١٢٠ ـ بِصَبْرٍ فارغ (بفارغ الصَّبْر) : بيتابى ، بى‌صبرى .

١٤٩ ـ صُحرتِها : خاكى رنگ مايل بسرخى .

٨٤ ـ الصُّحُفُ ، جمع صحيفه : روزنامه = جريده .

٢٣٦ ـ فَصَحَوْتُ إلى نفسى : بخود آمدم .

١٢٠ ـ يَصدَحُ : نغمه سرايى مى‌كند .

٣٤ ـ صَدَحَتْ باعْذبِ الألحان : بخوشترين آهنگها نغمه سرائى كرد .

١٣٤ ـ صُراخ : فرياد ، ناله .

٢٤٩ ـ الصِّراعُ : كشمكش .

١٣٧ ـ صَفائح ، جِ ، صفيحَة : لوحه . (امروز بمعنى حلب نيز مى‌آيد) .

١ ـ الصَّفّ : كلاس درس .

٦٩ ـ الصَّفصاف : درخت بيد .

٢٤ ـ صَناديق التَّوفير : صندوق پس انداز (صندوق الإدّخار) .

١٩٢ ـ صُنبور الغاز : شير گاز .

١٣٨ ـ صَوَّحَتْ : خشك مى‌شد ، پلاسيده مى‌شد .

* * *

(ض)

ص

٧٧ ـ يُضَحُّونَ : فداکاری و جانبازی می کند .

٢٢ ـ تَضْرَی : کوبندگی می کند (مجازاً) .

٣٣ ـ وَقَد ضفا عَلَيْهِ نُور الضُّحٰی الذَّهَبِیُّ : و بآن نور زرّین روز جلوهٔ خاصی بخشید .

١٣٥ ـ يَضفِرون : می بافند .

٧٥ ـ الضَّئِيل : ضعيف .

* * *

(ط)

٣٠٣ ـ طابَ جَنَاها : هنگام چیدن میوه ها فرا رسید (چیدن میوه ها مطلوب شد) .

٢٤٠ ـ طازجةً : تازه (معرَّب) .

٢٦٣ ـ طالِبةٌ مُستجِدّةٌ : دانشجوی داوطلب دختر .

٢١٠ ـ بطائرها الجزَوع : پرندهٔ مویه گرش.

٨٩ ـ طُبِّقَ : ته چین شد.

١١ ـ الطِّراز : سَبکْ ، روش ، سیستم .

١٣٧ ـ طرافة : تازگی .

٢٤٣ ـ الطّقس : هوا .

٢٩ ـ الطُّلقات جِ ، طَلقة : فشنگ (رصاص) .

١٥٧ ـ طنافِسَ جِ ، طَنْفسة : امروز بمعنی صندلی راحتی است .

٨٩ ـ طُهِيَتْ : پخته شد.

٢١١ ـ طَيّار : خلبان .

ص

٢٦١ ـ طيّارينَ : خلبانان .

* * *

(ظ)

١٦٨ ـ ظُبيَّةٌ : مصغّر ظَبية ، آهو .

٢٣٥ ـ ظرفُ البريد : پاكت پستى .

١٦٨ ـ لِلظُّمَىّ ، مصغّر الظّامى : تشنه .

٢١٩ ـ ظَهْرُ السَّفِيْنة : عرشهٔ كشتى .

* * *

(ع)

٢١٨ ـ العازِف : نوازنده ، موزيسين .

٢١٤ ـ العامِ الدِّراسِى الجديد : سال تحصيلى جديد .

٢٤٩ ـ عَبَّأ : بسيج كرد .

٨٩ ـ عُبِّىءَ : آكنده شد ، پُرشد .

٦٢ ـ عَبْرَ : درطى و بمرور .

١١٥ ـ عَبَق : بوى خوش .

٦٢ ـ عَبْقَرِيّة : نبوغ .

٢٦٣ ـ فِى العِتادِ : ساز و برگ جنگى ، مهمّات نظامى .

١٤٢ ـ عَثْرَتِكَ : لغزش تو .

٣٩ ـ العُدَد ، ج ، عُدَّة : آمادگى [ساز و برگ جنگى] .

١١٨ ـ العَرَاء : بيابان ، فضاى سرنپوشيده .

٢٥٦ ـ العَرض : نمايش (فيلم يا تآتر) .

١٤١ ـ العَرضِ السِّينمائى : نمايش فيلم .

ص

۱۲۳ ـ العَریقة: کهن واصیل.

۱۴۹ ـ عَزفُ الموسیقی، نواختن موسیقی.

۲۱۰ ـ عَزوبَةً: دورافتاده.

۱۷۰ ـ عَضَّت لسانَها: زبان بدندان گزید.

۱۰۲ ـ عَفواً یا سیِّدی: ببخشید آقا.

۱۴۷ ـ العَقد: قرارداد [الاتفاقیّة].

۲۴۱ ـ عقیلتُهُ: همسرش، بانو (حَرَمُهُ، قرینتُهُ).

۲۵۴ ـ عُلبَةُ السَّجایر: قوطی سیگار،

۱۹۵ ـ العُملَة: پول، اسکناس.

۵۸ ـ ألعَمیدُ: رئیس و بزرگ قوم [رئیس دانشکده، سرتیپ].

۲۴۰ ـ فی عناقیده، ج، «عُنقود»: خوشه انگور.

۱۷۵ ـ العَنجهیَّة: خوی درندگی، خود ستائی.

۲۹ ـ العَنزة: بز.

۱۶۲ ـ عِیدان سَعفیَّة: شاخه‌های درخت خرما.

* * *

(غ)

۵۸ ـ غادَرَ: ترك گفت (مکان را).

۱۳۵ ـ الغَار: نوعی از درخت است.

۱۶۹ ـ غالٍ: گرانبها.

۶۰ ـ لِلغایَةِ: بی اندازه.

۹۹، ۱۱۸ ـ الغَبراء: زمین.

۳۳ ـ غُدرانٌ ج، غدیر: برکه وجوی آب.

ص

٦١ ـ غُرفة لِلْمَكِنَة : موتورخانه [اطاق آپارات] .

١٠٠ ـ تُغَنِّيَ : نغمه‌سرائی کند .

* * *

(ف)

٣٩ ـ الفائزين : برندگان ، کسانیکه درکاری موفق شده‌اند .

٥٩ ـ فَاحَ عبَقُه : بوی خوشش منتشرشد .

٧٤ ـ الفاكِهَة : میوه .

١٠٠ ـ فإن أعْجَبَتْها : اگر آن تابلو اورا بشگفت آورد (اگرتابلو را پسندید) .

٢٣ ـ فَباءَ بنفسِ الفَشَلِ : همانگونه شکست خورد .

٨٥ ـ الفَتَّاكَةُ : کشنده و درنده .

٧٩ ـ الفَحْمُ الحَجَرِيّ : زغال سنگ .

٧٠ ـ فَداعَبَت : بازی کرد ومزاح نمود .

١٦٠ ـ فَدافِد ، ج ، فَدفَد : فلات ، دشت .

٢٣٢ ـ فَدَّان : واحد مساحت اراضی مزروعی‌است درمصر .

١١٩ ـ الفَراء : پوستین [الفَروَة] .

٢٥٤ ـ فَرجار : پرگار .

١٣ ـ الفُرصَة : زنگ تفریح .

٢٥٤ ـ الفُرصَةُ الثّانية : زنگ تفریح دوم .

٢٩ و ٢٣٠ ـ فَريسَتَهُ : طعمه‌اش را .

١٢٩ ـ الفريق : تیم و دسته . (سرلشگردراصطلاح نظامی) .

١٦٨ ـ فَسَبَت : ربود .

٢١٠ ـ يُفسِحُ : مجال می‌دهد .

ص

٢٣ ـ الفَشَل : شكست و نافرجامى .

١٤٠ ـ فَشِلْتَ فى الحَياةِ : درزندگى شكست خوردى .

١ ـ اَلفَصْل : كلاس درس .

٢٢ ـ فِعلاً : عملاً .

١٢٩ ـ فَقَسَتْ : تخم باز شد وجوجه ازآن سردرآورد .

٤٥ ـ الفِناء : حياط ، فضا ، محوّطه .

٢٢٢ ـ فِناء الكليَّة : محوطهٔ دانشكده .

١٤٩ ـ فُنونٌ جمليةٌ : هنرهاى زيبا .

٩٠ ـ فَوحَة : بو .

٢٠٢ ـ الفُؤُوس : تبرها .

١٠٨ ـ فَوْضَيَيْنِ ، تثنيه فوضَى : هرج و مرج .

٢٣٠ ـ فَوهَةً : دهانه .

٢٥٨ ـ فى جلسةٍ طارئةٍ : درجلسهٔ فوق العاده (غيرعادى) .

٢٥٧ ـ فى ظُروفٍ قاسيةٍ : درشرايط سخت ودشوار .

٢٦٢ ـ فى سِباق الدّراجات : درمسابقهٔ دوچرخه سوارى .

١٥٦ ـ فى الهَواءِ الطَّلق : درهواى آزاد .

* * *

(ق)

٢٣٩ ـ قائمقام ، حُكمدار : فرماندار .

٢٦٩ ـ قابَلتُ : ملاقات كردم .

١١٤ ـ قاصِي : دور .

٩٩ ـ القاصِي و الدّانى : دور ونزديك .

ص

۷۵ ـ اَلقَاع : قعر، ته .

۲۲۷ ـ قاعةَ الامتحانِ : جلسه وسالن امتحان .

۶۰ ـ قاعةَ المحاضراتِ : سالن کنفرانس .

۱ ـ قاعةِ المحاضَرَةِ : کلاس درس .

۲۰۵ ـ قَبَّلَها : اورا بوسید .

۲۰۵ ـ بالقُبلة : بوسه.

۱۳۵ ـ القُدامیَ ، جمع قدیم : پیشینیان .

۱۰۳ ـ قُدْوَةً : سرمشق .

۱۶۶ ـ القِرطاس : کاغذ .

۱۱۹ ـ قِریً : آنچه برای پذیرائی ازمیهمان آماده کنند .

۱۳۶ ـ اَلقَرَنْفُلَة : گل میخک .

۱۶۸ ـ القُرَیِّب ، مصغّر قِراب : نیام شمشیر [غِمدة] .

۲۲ ـ وإذَن یَقْضِیَ علی الْحُکمِ فیها : حکومت را سرنگون کند.

۱۹۱ ـ القِطَّة : گربه .

۷۰ ـ قِطعان : گله‌ها ، جمع قَطیع .

۳۷ ـ قَطَفَ : چید .

۱۹۰ ـ أن یَقفِزوا : بجهند .

۲۰۳ ـ بقلانسهم المُشَرئِبَّة : با کلاههای دراز قلندری خود .

۱۶۰ ـ تُقِلَّ : به اصطلاح امروز : حمل می کرد، حامل بود .

۲۶۵ ـ قلمُ الجافِّ : قلم خودکار [قلمُ النَّاشِف] .

۲۶۵ ـ قلمُ الحِبر : خود نویس .

۸۹ ـ قُلِیَ : سرخ کرده شد.

ص

١١ و ٢٧ ـ اَلقَمْح : گندم [حِنطة] .

١٧٨ ـ القَنا : نيزه .

٨٣ ـ القُنْبُلَةُ الذَّرِيَّةُ : بمب اتمى .

١٧٣ ـ قوانينُ المُرور : قوانين راهنمائى .

٣٩ و ١٢١ ـ بقيادةِ : رهبرى و فرماندهى .

١٦١ ـ بالقَيشانى : كاشى .

٧٩ ـ « وقِيلَ يا أرضُ اَبلَعى ماءَكِ و يا سماءُ أقْلِعى ، وغيضَ الماءُ وقُضِيَ الأمْرُ ، و اَستَوَتْ علَى الجُودي ، وقِيلَ بُعْداً لِلقَوْمِ الظالِمينَ » : اى زمين آبت را فرو بر واى آسمان (از بارش) بازايست ، آب فروكش كرد وفرمان گزارده شد ، و (كشتى) بر كوه جودى نشست [آنگاه] گفته شد : كه دورى ومرگ باد مر ستمكاران را . (سورهٔ هود آيه ٤٦) .

* * *

(ك)

١٥٢ ـ الكاسِرة : درنده = (المفترِسة ، الضَّارية) .

ـ أنْ تُكافَحَ : مبارزه شود .

٤٢ ـ كان أبى يُرافِقُهُمْ : پدرم همراه آنان بود (باتفاق پدرم رفتند) .

٢٠٣ ـ كأنَّ على رؤوسِهِم الطَّير : كنايه از آن است كه در جاى خود ميخكوب شدند .

١١٢ ـ كِبار ، جمع كبير : بزرگان .

٢٦٣ ـ كبَّدتْ : وارد آورد .

٢٦٣ ـ كتيبَةٌ : يك گُردان . (فَصيلةٌ = يك گروهان) .

١٣٤ ـ كُرَةِ السلَّة : بسكتبال .

٢٦٥ ـ الكُرةُ الطَّائِرة : واليبال .

ص

٥٠ ـ كرةُ القَدم : فوتبال .

٣٥ ـ الكُرْسِيّ : صندلی .

٤٨ ـ كُرّاسَةُ : دفتر ، جزوه = [كُرّاس] .

٢٥٧ ـ أن يُكرِّسُوا : مبذول بدارند .

١٦٨ ـ كُرَيّ ، مصغّر كَرْی : خواب ، پنيکی زدن .

٤٨ ـ الكَشّافَةُ : پيش آهنگ .

٢٥٤ ـ الكشف : ليست = [القائمة].

٢٥٣ ـ كشكول : دفتر (= كُرّاسة) .

٢٤٨ ـ كفاءاتِه : کاردانی و لياقتش را .

١٠٢ ـ كُفَّ : کور شد ، نابينا شد = [ضرير ، كفيف ، أعمى] .

١١٨ ـ الكَلأ : علوفه .

١٧٠ ـ كلامُها لاذِعٌ : سخنش نيش‌دار ، گزنده‌است .

٦٠ ـ كَلَّفتُهُ : موظّف نمود اورا ، باو دستورداد .

٢٦٥ ـ كُلِيَّةُ الهَندَسة : دانشکدهٔ فنّی .

٢٥٥ ـ كم مبلغاً تتقاضُونَهُ : چند دريافت می‌داريد .

١٩٥ ـ الكماليّات : اشياء لوکس و تجمّلی .

١٧٣ ـ الكوارِث ، ج ، كارثة : سانحه ، فاجعه ، مصيبت .

٣٤ ـ كواهِلِهِم ج ، كاهل : دوش وشانه = [عاتِق] .

٢٣٠ ـ الكُوب : ليوان .

٤٦ ـ بكُوبٍ : فنجانی .

٢٥٤ ـ لِلكيمياء : برای شيمی .

* * *

(ل)

ص

٣٤ ـ لاحَتْ فتاتَانِ : دو دختر جوان نمایان شدند .

١٧٠ لاذِعٌ : نیش‌دار ، گزنده .

٢٠٤ ـ لاذُوا بالفرار : پا بفرار نهادند .

٨٤ ـ لا يُؤْبَهُ : بدان توجه واعتنا نمی‌شود .

١٦٢ ـ لا يُطهَى : پخته نمی‌شود .

٢٠٦ ـ لِباقَة : ظرافت و دانائی .

٢٣٢ ـ للهِ درُّكَ ، دعائی است درمقام تحسین : خدایت خیر دهاد ، رحمت بشیر مادرت .

٧٠ ـ لَمْ أبح : اظهار نمی کنم (زبان نمی گشایم) .

٤٦ ـ لَمْ أعُدْ أراهَا : دیگر آنرا نمی‌بینم .

٤٠ ـ لَمّا تَمْلِكْ ناصِيتَها : هنوز زمام آنرا بدست نیاورده‌ای (بر آن مسلط نشده‌ای) .

٤٥ ـ لَمّا يَحْظَ : هنوز بدان نرسیده و نائل نگردیده است .

١٩٢ ـ لَمَحتُ : دیدم ، نظر افکندم .

١٨٨ ـ لَمحة مُستَضيئة : جلوه‌ای درخشان .

١٩٢ ـ لَمْ يحصُلْ شيءٌ : چیزی نشد (بخیر گذشت) .

٤٦ ـ لَم يَلْبثَا : درنگ نکردند .

١٦١ ـ تلُوحُ : نمایان است .

٢٠٣ ـ يلُوحُ به يَمنَةً و يَسرةً : آنرا بچپ و راست تکان می‌داد .

١٣٢ ـ لَوحات فَنِّيَّة : تابلوهای هنری .

٨٥ ـ لِيُفحَصُوا : تا معاینه شوند .

(م)

ص

١٥٦ ـ مآثِر: ج ، مَأثَرة ، نشانهای نیک و کارهای پسندیده که از کسی باقیماند.

٩٤ ـ مَآرِبُ: ج ، مَأرب ، نیاز و حاجت .

١١٩ ـ على ما تُدِرُّهُ : خیر فراوانی که می‌رساند .

١٤٧ ـ مادَخلى : مرا چه ، بمن چه ، بمن ربطی ندارد .

٢١٦ ـ ماذَادَهاك : چه پیش آمده است ترا .

٣١ ـ ماكُنتُ لاَخُوضَ غِمارَ الحُبِّ : خود را درسختیهای عشق نمی‌افکندم.

٥٠ ـ مُباراة : مسابقه = [سِباق] .

٢٦٢ ـ فى مُباراةِ الشِّيشِ : درمسابقهٔ شمشیربازی.

٢٦٢ ـ فى مُباراةِ العَدو : درمسابقهٔ دو .

٢٦٢ ـ فى مُباراةِ القَفزِ : درمسابقهٔ پرش .

٢٦٠ ـ فى مُباراةِ كُرةِ الطَّاوَلة : درمسابقهٔ پینگ‌پنگ.

٢٦٠ ـ مباراةُ المُصَارَعةِ الدَّوليَّةِ : مسابقهٔ بین المللی کشتی .

٢٦٠ ـ فى مُباراةِ المُلاكَمةِ : درمسابقهٔ بوکس.

١٨٩ ـ على مَباسِم : لبان خندان .

١٤١ ـ مباشَرةً : بلافاصله [مستقیماً ، رأساً] .

١٩١ ـ المِبرَد : سوهان آهنگری .

٦ ـ مُبَكِّراً : پگاه و پیش ازوقت .

٨٨ ـ المَتاحِفُ الأثريّةُ : موزه‌های آثار باستانی .

٢ ـ اَلْمَتْحَف : موزه [مَتحفُ الآثار : موزهٔ باستان] .

٢٥٠ ـ مُتَحمِّساً : با هیجان وحرارت .

٢١٠ ـ مِتلافاً : بسیار اسراف کننده .

ص

٢٤٣ ـ على متنِ الطّائرة ، بالطّائِرة : باهواپيما .

٢٥٥ ـ مُتَوسِّطُ دخلِ المدرَسة : حدّ متوسّط درآمد مدرسه .

٢١٣ ـ مُتَوعِّداً : تهديد كننده .

٢٠٢ ـ مُتهادِين فى خُطاهم : آهسته وآرام گام برمى‌داشتند .

١٤٧ ـ مَثُلا فى الجلسة : درجلسه حضوريافتند .

١٧٥ ـ المُثُل العالية : ارزش‌هاى بلند پايه [ايده آلهاى عالى] .

١١٩ ـ يُمَثِّلُون . . . : مجسم مى‌سازند ، تشكيل مى‌دهند .

١٨٩ ـ مَجانيك ومَباهِجكَ : شكوفه زارها ، بوستانها و تفريحگاهها .

٧٧ ـ مَجاهِلَ : پنهانيها ، جاى‌هاى ناشناخته .

١٣٦ ـ ٱلْمُجَصَّصات : گچ كاريها ، گچ بريها .

٢٣٥ ـ مَجْلِسُ الأُمّة : پارلمان = (مجلسُ النُواب ، المجلسُ النيابى مجلسُ الشَّعب) .

٢٣٥ ـ مجلس الآباءِ والمَدرَسة : انجمن همكارى خانه و مدرسه .

٢٣٥ ـ مجلس الكُليَّةِ : شوراى دانشكده .

٢٥٨ ـ مجلسُ الوزراءِ : هيئت دولت .

٧٥ ـ مَحارَة : صدف . كاسهٔ كه درآن آب جمع مى‌شود .

٢٣٥ ـ المُحافِظ ، المُتصرِّف : استاندار .

٢٥٤ ـ مِحبَرة : دوات .

٢١٦ ـ المُحترِف : پيشينه‌دار ، حرفه‌اى .

١٨٨ ـ مُحتَضَن : آغوش گرفته .

٣٠ ـ محرِّكاتُ الطّائرة : موتورهاى هواپيما .

٢٤٨ ـ المُحَنَّك : باتجربه ، جهان ديده .

٨٥ ـ مَخالِبْ ، ج ، مِخْلَبْ : چنگال و پنجه .

ص

٢٥٥ و٢٥٩ ـ إلى المُختبَرِ : به آزمایشگاه.

٩٠ ـ المُخَلِّلاتُ : ترشی ها .

١٩٠ ـ مُخيِّب : نا امید کننده .

١٩٣ ـ مُداعِباً : شوخی کنان .

١٤٨ ـ للمُداوَلة : امروز بمعنای ، مشورت وتبادل نظر بکارمی رود.

٨٤ ـ المُدْمِنينَ : مُعتادان بمواد مخدر .

١ و ٢٥٦ ـ مُدَرَّج : تالار وسالن پله کانی ، آمفی تآتر [دَرَج : پله کان . دُرْج: کشو ، نیمکت] .

٤٨ ـ مَدْرَجُ المَطار : باندفرودگاه = [شريطُ المطار] .

١٧٨ ـ مُدَّخَرى : اندوخته ام را .

١٦٣ ـ مَدَنيٍّ : شهری .

١٩١ ـ المِذياع : رادیو « دستگاه » .

٧٠ ـ مَرابِضَها ، ج ، مَربَض : طویله .

١٨٩ ـ مراتِعكَ المُخضَلَّةِ السّابِغَة : مراتع پرحاصل و پهناور .

١١٨ ـ المَراعي ، ج ، مَرعى : چراگاه.

٢٥٥ ـ مُرتَّب : حقوق ماهیانه = [الرّاتب ، الماهيّة] .

٢٤٤ ـ مُرشِدُ الصَّف ، رئيس الصّف ، خليفةُ الصَّف : مُبصر وارشد کلاس .

١٤٨ ـ للمُرافَعة : إقامهٔ دعوی .

١٣٥ ـ المُروج ، ج ، مَرج : چمن ، سبزه زار .

٢١٦ ـ مزاليج ، ج ، مِزلاج : کلون در .

١٩١ ـ المِزهَريّة : گلدان .

١٥٦ ـ مسارحَ شعبيّة : تآترهای عمومی وهمگانی.

ص

ـ مُستَقَع : باطلاق .

١٩٠ ـ مُستَسقاهُ : آبشخور .

١٩٠ ـ مُستَودَعُهُ : سپردنگاه ، محل سپردن وديعه .

٣١ ـ مُستَوى : سطح .

٦٠ ـ بمسرحٍ : تآتر (نمايشخانه) .

٤٨ ـ المَسرحيَّةُ : نمايشنامه [تمثيليّة] وبه محل برگذارى نمايش مَسرَح گويند.

٨٥ ـ المُستَشفَياتُ ، ج ، مستشفىٰ : بيمارستان.

٢٥٣ ـ مِسطَرَة : خط كش.

١٠٦ ـ مُشاطَرَةٍ : همدردى .

١٥٦ ـ مَشاهِدَ تمثيليّة : صحنه‌هاى تآترى .

١٨٣ ـ مُشرَّداً : آواره .

١٣٠ ـ مُشرِفِ الرِّياضيّاتِ : سرپرست ورزش .

٦١ و ١٥٦ ـ المَشروع : طرح ، پروژه .

٤ ـ المَشغَل : كارگاه = « وَرشَة » .

٢٥٥ ـ فَمصاريفُ التِّلميذ : مخارج دانش‌آموز [هزينه ساختمان وغيره: تكاليف البِناء ، نَفَقاتُ البِناء ....]

٢٣ ـ مصيرٍ : سرنوشت .

١٥٩ ـ مَصرَف : بانك [البَنك] .

٨٨ ـ المَصلَحةُ : اداره ، مؤسسه ، سازمان .

٩٤ ـ المُصَلّىٰ : نمازگاه .

٢٠٩ ـ المَصنع : كارخانه [المَعمَل] .

١٦١ ـ مَضامير : ج ، مِضمار ، زمينه وعرصه = « ميادين ، مَجالات » .

ص

۲۶۱ ـ مُضیفات : میهمانداران زن .

۱۹۱ ـ مِطرَقَة : چکش .

۲۴ ـ مَحَطّة : ایستگاه = « مَوقف » .

۱۴۱ ـ مِظَلّة : چتر .

۷۶ ـ معاصِمهِنّ ، ج ، مِعصَم : مچ دست .

۱۵۲ ـ بالمَعاقِل ، ج ، مَعقِل : دژ [المُعتقل : بازداشتگاه] .

۱۰۲ ـ بالمَعاوِل ، کلنگها .

۱۶۲ ـ المَعِدیّه : منسوب به معده .

۱۱۸ ـ المُعشوشِبَة : پرگیاه .

۱۴۴ ـ مَعمَلِ التکریر : پالایشگاه = « مصفی البترول » .

۲۱۰ ـ المِعطاءَةُ : بخشاینده ، بسیاردهش .

۲ ـ اَلمَعْهَد : آموزشگاه ، انستیتو ، مدرسهٔ عالی .

۵۱ ـ مَعْهَدِ المُوسیقَی : آموزشگاه موسیقی .

۱۱۵ ـ مُغالیاً : غلوکننده .

۷۷ ـ مُغامَرةٌ : ماجراجوئی .

۱۱۹ ـ المغزَی : هدف ومقصد ونتیجه .

۱۹۳ ـ مَغشیٌّ علیه : بیهوش شده .

۱۶۰ ـ مَفاوِز ، ج ، مَفازة : بیابان خشک وبی آب و علف .

۱۸۹ ـ مُفعَماً : آکنده .

۲۵۳ ـ مفکِّرة : دفترياددداشت [مُذَکِّرَة : به‌نامه یادداشت اطلاق می‌شود] .

۱۳۰ ـ مَقصَف ، بوفیه : بوفه ، آبدارخانه .

۱۹۷ ـ مُقعَداً : زمین گیر .

ص

١٦٢ ـ مقهىً : قهوه‌خانه‌ای.

١٦٨ ـ بمُقَيلَتَيها ، مصغَر مُقلَة : چشم ، سیاهی چشم .

٢٠٢ ـ اَلمكانِس : جاروها .

١٣٧ ـ مَكْتَب : میزکار (و بمعنای دفترکار نیزمی‌آید) .

٥٨ ـ مَكْتَبه : اطاق و دفترکار.

٢١٠ ـ مِكثار : زیاده رو. پرگو.

١٦٩ ـ ملابِسُ الفِراء : پوشاك پوستی .

١٥٦ ـ مَلاحِم ، جِ ، مَلحَمة : حماسه .

١٩١ ـ المَلاعِق : قاشقها .

٤٦ ـ مِلعَقَة : قاشق .

٥٨ ـ المِلَفّ: پوشه وپرونده.

٢١٩ ـ اَلمَلّاح : جاشو ، کارگرکشتی ملوان .

١٩١ـ المَلّاحات : نمکدانها.

٣٤ ـ ملیحَتانِ یَفَعَتا : نوجوان ونورس شدند .

٤٨ ـ المُمَثِّلُونَ : هنرپیشه‌گان = [کسانیکه نمایندگی کاری‌را بعهده‌گیرند] .

٢٥٤ و ٢٦٠ ـ مِمحاةً : مداد پاکن = [إستیکة ، ماحیة] .

١٩٣ و ٢٦٥ ـ مُمَرِّض : پرستار.

٩٩ ـ المُمَرِّضُونَ : پرستاران.

١٤١ ـ مِمطَرة : بارانی و به پالتو « مِعطَف » گویند .

٧٩ ـ مَناجِم : جِ ، مَنجَم ، معدن .

١٤٦ ـ المُناخ : آب و هوا .

٢٥١ ـ مُناشِداً الصُّلحَ : پیام‌آشتی درمی‌داد . [صُلح = السّلام].

ص

٢٦١ ـ فى المُناوَرةِ الجويّةِ : در مانُورهوائى = [الاستعراض الجَوّى]. واژهٔ « استعراض » بمعنای سان دیدن نیز می آید: صاحبُ الجَلالةِ استَعرَضَ وَحَداتِ الجيش . كما اينكه واژهٔ « عَرض » بمعنای رژه می آید : أُقيمَ عَرضٌ عسكرىٌّ فى شَوارعِ العاصِمةِ .

١٨٩ ـ المُنتَدَى : جايگاه ، پهنه .

١١ ـ مِنْ جَلاً : داس .

٣٨ ـ مَنَحَتْ : إعطا نمود .

١٩١ ـ المِنشار : ارّه .

٦١ ـ لِمَنَصّةِ الخَطابَةِ : برای تریبون سخنرانی.

١٠٢ ـ المَنْفَى : تبعيدگاه .

٢٥٤ ـ مِنقَلةً : نقّالة ، گونيا .

٢٤٠ ـ مُنَقِّياً : جدا كردن ، دست چين كردن .

٣٩ ـ المُنكَرةُ : زشت و ناروا .

٢٥٤ ـ مُنهَكاً مُتْعَباً : كوفته وخسته = « مُرهَقاً » .

١١٥ ـ مُنَى [أمانى ، أُمنِيَة] ج ، مُنية : آرزو .

١٠٧ ـ المَواسِمِ ، ج ، موسم : فصل .

١٢٤ ـ لِمُواصَلة : ادامه دادن.

١ ـ مواضيع ، ج ، موضوع و « موضوعات » نيز جمع موضوع آمده است .

١٠٣ ـ مَواطِنَىَّ الوَفِيِّينَ : هم ميهنان با وفايم .

٢٠٢ ـ المَواقِد : اُجاق ها . ج ، المَوقِد.

١٢٥ ـ بالمَواقفِ البُطولِيَّة : موقعيّت های قهرمانی.

٧٣ و ٢٥٦ ـ للمُوظَّفينَ : برای كارمندان . [من موظّفم = أنا مُكلَّفٌ].

ص

٢٥٠ ـ ٱلموقِفِ الرَّاهِنِ : وضع كنونى ، اوضاع كنونى .

١٢٥ ـ مَوطِنُ .... ميهن وسرزمين .

١٨٩ ـ مُولَّهٌ : شيدا هستم ، ازخود بى خودم .

١٦٠ ـ بمَهامِهَ ، ج ، مَهمَه : بيابان پهناور .

١٧٥ ـ مَهْبَطُ : جايگاه نزول ، محل فرودآمدن .

٢٠٢ ـ مُهِّد : آماده شد ، هموار گرديد .

٨٥ ـ المُهَرِّبينَ : قاچاقچيان .

٢٤٩ ـ بِمُهِمَّةٍ : مأموريت وكار .

١٤٧و١٢١و١٠٢ ـ المَهْنَةُ : شغل و پيشه .

* * *

(ن)

١١٨ ـ النَّائية : دوردست .

٢٤ ـ النَّاجِعَةَ : شفا دهنده و مؤثر .

١٠٢ ـ نادِى الجامعةِ : باشگاه دانشگاه .

٥٩ ـ ناشَدَهُمْ : ازآنها خواست وتقاضا كرد .

٢٤٠ ـ ناضجةٌ : رسيده و پخته گشته « ميوه » .

١٧٦ ـ ناطحاتُ السِّحاب : ساختمانهاى آسمانخراش .

٢٥٥ ـ ناظِرُ المدرسة : مديرمدرسه [ناظم مدرسه : مساعدُ النَّاظر] .

١١٩ ـ النَّاعِمونَ ، ج ، ناعِم : برخوردار و مُتَنعِّم . ناعِمْ = [لطيف و نرم] .

٥٠ ـ نافَسَ : رقابت كرد .

٦١ ـ نافورةٌ : فواره .

ص

۱۷۶ ـ نِبراس : مَشعَل .

۲۲۹ ـ النِّپِنتِس : گیاهی است چسبنده که در آسیا واقیانوسیه می‌روید .

۲۳۳ ـ فلم تُنجِبْ : فرزندی نیاورد .

۱۴۹ ـ نَحتُ التَّماثیلِ : مجسّمه تراشی .

۲۰۴ ـ یَنتحِبُ : های های میگریست .

۶۹ ـ نَدَی : شبنم .

۲۱۰ ـ لاتَندَی برفیفٍ او حفیفٍ : زمزمه و نوائی از آن برنمی‌خیزد .

۱۹۳ ـ نَذْل : فرومایه .

۱۳۷ ـ النُزْهَةُ : گردش وتفریح = [الفُسحَة] .

۲۷ ـ تنْشیط : بفعالیت انداختن برنامهٔ جهانگردی = [جلب سیّاحان] .

۱۲۰ ـ النَّسیم السَّاری : نسیم وزان .

۲۴۸ ـ نَشَبَ الخِلافُ : اختلاف افتاد ، اختلاف بپاخاست .

۴۷ ـ یُنْشِدُهُ قَصائدَهُ : می‌خواند برای اوقصائدش را .

۱۳۶ ـ النُصُبِ التَّذکاریَّة : ستونهای یاد بود .

۱۱ ـ نَضَجَ : دررسید ، پخت « میوه و امثال آن » .

۱۳۷ ـ النَضِرَة : خرم ، شاداب .

۶۲ ـ النُّعاسُ : پینکی و چرت زدن « خوابیدن » .

۲۵۷ ـ نَفَقات : هزینه ، مخارج .

۱۰۲ ـ نَفَی : تبعید کرد .

۱۲۱ ـ نِقاء : پاکیزگی .

۳۷ ـ نَقَرَ : نوك زد .

۲۴۴ ـ ... النکتَةُ : طنز گوئی اورا رنجانید = « گزید » . واژه نکته درزبان مردم

ص

مصر بمعنای «جُک» ومثلهای خنده آور وشیرین است وگاهی صورت تعریض هم بخود می گیرد.

٩٠ ـ نَکْهَتْ: بوی خوش.

١٢٤ ـ نَواة: هسته «نطفهٔ اولیه».

١٦٢ ـ نُؤاسیٌّ: منسوب به «ابونواس».

١٢٠ ـ النَّوَی: دوری و فراق.

٢١٠ ـ النَّهِمة: تَف زده «نیک آزمند وحریص».

* * *

(و)

١٣٨ ـ الواجهاتُ الزُّجاجیَّة، ج، واجهة: ویترین.

١١٥ ـ الواعِی: مُدرِك، بیدار وآگاه.

٧٠ ـ لَمْ تُوافِنا: بما دست ندهد.

١٥٢ ـ الوَثنیَّة: بت پرستی.

٢٤٤ ـ فَوَجَمَ التَّلامیذُ: شاگردان روی درهم کشیدند، اخم کردند.

٣٣ ـ وَجَمَتْ: عبوس وگرفته شد، روی ترش کرد.

٣٤ ـ وُحداناً: تک تک «انفرادی».

٣٤ ـ وَدُعْنَ = تَبختَرنَ: می خرامیدند.

٢٤ ـ وَرَفَتَا: سبزوخرم شدند.

٧٤ ـ وزارَة التَّربیَة والتَّعْلیم: وزارت آموزش وپرورش.

٧٦ ـ وَشَوَّشَ: پریشان کرد.

٣٤ ـ فَیَشِی التُّرابُ بِسرِّ القُدرَةِ المُبْدِعةِ: خاك از راز نیروی خلّاقه پرده برمیدارد.

ص

۱۲۳ ـ وَطأتَهُ : جای پا ، أثر پا .

۲۳۵ ـ وَعیاً : رُشد ، بیداری. [الوعیُ القومی : رشد ملیّ ، الشَّعبُ الواعِی : ملت بیدار] .

۱۷٦ ـ وِفادتَهم : مَقدَم آنان را .

۱۱۲ ـ وَفْد : هیأت وگروه .

۳٤ ـ إذَنْ تَقِدَ : شعله‌ور می‌شود ، افروخته می‌شود .

۱۸۹ ـ یُوقِّعُ : [با نوای موزون] می‌خواند .

۳۳ ـ فَوَلَهْتُ : شیدا شدم .

۲٤۳ ـ وکالةُ الأبناء : آژانس خبرگزاری .

٤٤ ـ وَکْرِهِما : آشیانه =(عُشّ) وجمع آندو « أوکار »و« أعشاش ، عُشَش » است .

۰٦ و ۲٤۲ ـ وکیلُ الکُلیَّة : معاون دانشکده .

۳٤ ـ قد وَهَنَ : سُست وناتوان گشت .

۳٤ ـ وَهَنَتْ وشَاخَت : پیر و فرتوت گشت .

* * *

(ه)

۱۸٤ ـ هائِماً : سرگردان .

٤۲ ـ اَلْهادِرة : خروشان سرازیر شدن .

۲۵۰ ـ هامِساً فی أذُنِهِ : زمزمه کنان درگوشش ....

۱٦۸ ـ بُهَجیرِها ، مصغّر هَجر : هجران ودوری کردن « کنایه ازگرمی عشق » .

۸۸ ـ الهِخامَنِشیّونَ را « الاِخمینیّونَ » نیزنامند .

۲۱۰ ـ الهدّار : بسیارخروشان .

ص

١٨٨ ـ هَرَمى: پيريم .

٩٤ ـ أهُشُّ .... : برگ مى‌ريزم ....

٩٩ ـ أنْ يُهَشِّموا : خورد كنند وبكوبند .

٥٢ ـ وآهنَأُوا : شادمان شويد .

٧٥ ـ هَنْدَسَ : طرح ريزى كرد .

٦٩ ـ اَلْهَواجِس : خاطره‌ها .

٢٢ ـ لِتَهوِىَ الثُّلُوجُ : برف فرومى‌ريزد، ريزش مى كند .

١٥٦ ـ اَلْهَواءِ الطَّلقِ : هواى آزاد .

١٣٤ ـ هُواة : هوا خواهان وعلاقه‌مندان .

٢١٦ ـ هَوِّن عليكَ : برخود آسان گير .

٩٤ ـ الهِيامُ : عشق .

١١٤ ـ الهَيجاء : نبرد وجنگ .

* * *

(ى)

٢٣٣ ـ ياالها أمّاً : چه نيكو مادرى.

٩٤ ـ يَمَّمْتُ : ميل مى كنم وتوجّه مى‌نمايم .

٣٣ ـ يَمِينَها اللهُ : خدا آنرا مبارك گردانيد.

« فهرس تحليلى لموضوعات الكتاب »

آ

آ (نداء) ٢٦٩

أ

أ (استفهام) تسويه، نداء ....) ٢٦٦، ٢٦٧

ابواب فعل ثلاثى مجرد ٣٥، ٣٦

ابواب فعل ثلاثى مزيد ٤٧، ٤٩، ٦٢، ٦٤

أتينَ ٥

إثنان، إثنتان ٢٥٨

أجَل ٢٧٣

أحد عشر... ٢٥٩

أحكام ثنيه ١١٠

أحكام جمع سالم ١١٣

أدوات استثناء ٢٤٥

أدوات استفهام ١٤١، ١٤٢

أدوات شرط ١٣٩

إذ ٢٦٩

إذ (طرف) ١٤٥

إذن (اداة نصب) ٩

إذن (جواب) ٢٧٣

آستثناء ٢٣٢، ٢٤٤، ٢٤٥

آستفعل ٦٦

استفهام ١٤١

اسم آلت ١٩١، ١٩٤

اسم اشاره ١٢٢، ١٢٧، ١٣٠

اسم تفضيل ٢٠٦، ٢٠٧

اسم خاص، رك به: علم

اسم زمان ١٧٧، ١٧٩

اسم فاعل و مفعول ١٧٧، ١٧٩، ١٨٠ (نحو) ١٩٣

اسم مجرور ١٠١

اسم ممدود ٩٤، ٩٥

اسم مقصور ٩٤، ٩٥

اسم مكان ١٧٧، ١٧٩

اسم منقوص ٩٤، ٩٥

اسماء ستّه ١١٥، ١١٧

أصبح ١٨٥

أضحى ١٨٥

إعراب اسم مقصور ۱۰۲، ۱۰۳
« « منقوص « «
« « ممدود « «
إعراب جمع سالم ۱۱۵، ۱۱۷
أفاعل ۱۵٤
أفاعيل ۱۵٤
افتعل ٦۵
أفعال ۱۵۳
أفعال رباعی مجرد ٦٦
أفعال رباعی مزید ٦۷
أفعال خمسه ۹
أفعال ناقصه ۱۸۳، ۱۸۵
أفَعل ٤۹
أفعل (تفضیل) ۲۰۷، ۲۰۸
اَفْعُل ۱۵۳
افعَلّ ٦٦
افعِلاء ۱۵۳
افعللّ ٦۷
افعَنلل ٦۷
ال ۲٦۹
ألا (تنبیه ...) ۲۷۳
اِلّا (استثناء) ۲٤٥، ۲٤٦
اِلّا (تخضیض و استثناء) ۲۷٦
الآن ۱٤۵
ألف ۲٦۳
الف مقصوره ۱۰٤
التیّ ۱۲۷
الّذی ۱۲۷، ۱۳۱
الّذین ۱۲۷
الّلائی، الّلاتی ۱۲۷
اللّتان ۱۲۷
اللّتین ۱۲۷
اللّذان، اللّذین ۱۲۷، ۱۳۱
اللّواتی ۱۲۷
إلی (بیان نهایت) ۲۷٤
إلی (حرف جر) ۱۰۱
أم ۲٦۹
أمَا (تنبیه) ۲۷٤
أمّا (تفسیر)، إمّا (تفصیل) ۲۷٦
أمام (ظرف) ۲۲٤
أمر ۵۲، ۵۳، ۵٤
أمر (روش بدست آوردن صیغه امر) ۵٤
أمر (روش بدست آوردن صیغه امر از باب افعال) ۵۵
أمس ۱٤۵
أمسَی ۱۸۵

اِن (شرط) ١٤٠
أن (اداة نصب) ٩
أن (مصدريت، تفسير، مخفف از أنّ) ٢٦٩
إن (شرط. نفى، مخفف از إنّ و نيززائد) ٢٦٩
أَنّ (تأكيد) ٢٧٤
أَنّ ١٩٩
أنا ١٢٦
أنتِ ١٢٦
أنتم ١٢٦
أنتما ١٢٦
أنتنّ ١٢٦
انفَعل ٦٥
أنىّ ١٤٥
أوْ ٢٧٠
أولئك ١٢٧
أىّ (شرط) ١٤٠، (استفهام) ١٤٢
أىّ (موصول) ١٢٧
أى ٢٧٠
إى ٢٧٠
أى (ندا) ٢٧٣
أيا (ندا) ٢٧٤
إياكم، إياكنّ، إيّانا ١٢٦
أيّانَ ١٤٥
إيّاه، إياهما، إياهم، إياهنّ، إياك، إياكما ١٢٦
أيّتها ٢٣٧
أين ١٤١، ١٤٢، (ظرف) ١٤٥
أينما (شرط) ١٤٠
أيّها ٢٣٧

ب

ب (الصاق، سببيت، قسم، زائد) ٢٦٧
باء (حرف جر) ١٠١
باب‌ها: رك به، ابواب ...
باتَ ١٨٥
بعْدْ (ظرف) ١٤٥، ٢٢٤
بَل ٢٧٠
بَلى ٢٧٤
بَيْن (ظرف) ٢٢٤
بَينا، بَينما ٢٢٤

ت

ت (تانيث و قسم) ٢٦٧
تاء (حرف جر) ١٠١
تثنيه. رك به: مثنى
تحت (ظرف) ٢٢٤

تَرین (پسوند فارسی) ۲۰۸
تفاعُل ٦٤
تفعّلَ ٦٤
تَفعلل ٦٧
تِلكَ ۱۲۷
تمییز ۲۳۲
تمییز مفرد، تمییز جمله، تمییز عدد ۲۳٤

ث

ثلاث، ثلاثه ... ۲٥۸
ثُمّ (تَرتیب) ۲۷٤
ثَمّ (ظرف) ۱٤٥
ثَمّ (اشاره) ۱۲۷

ج

جرّ اسم . رك به : اسم مجرور
جزم فعل مضارع (سالم و مهموز) ٤۰، ٤۱
جزم فعل مضارع (معتلّ) ٤۲، ٤۳
جلَل (جواب) ۲۷٤
جمع سالم ۱۱۲
جمع سالم (احكام) ۱۱۳
« « (اعراب) ۱۱٥
جمع مكسّر ۱٥۲، ۱٥۳، (اعراب) ۱٥٦، ۱٥۸
جَیرِ (جواب) ۲۷٤

ح

حاشَا (حرف جرح) ۱۰۱
حاشَا (استثناء) ۲٤٦، ۲۷٦
حال ۲۳۲، ۲٤۰، ۲٤۱
حتّی (انتها و عطف ...) ۲۷٦
حتّی (حرف جر) ۱۰۱
حروف ۲٦٦
حروف آحادی (یكانی) ۲٦٦
حروف استقبال ۲۷۸
حروف اضافه ۱۰۱
حروف تأكید ۲۷۸
حروف تنبیه ۲۷۸
حروف تحضیض ۲۷۸
حروف ثلاثی ۲٦٦، ۲۷۳
حروف ثنائی ۲٦٦، ۲٦۸
حروف جر ۱۰۱
حروف جر ۲۷۸
حروف جواب ۲۷۸
حروف خماسی ۲٦٦، ۲۷۸
حروف رباعی ۲٦٦، ۱۷٦
حروف جزم ۲۷۹
حروف شرط ۲۷۸

حروف عامل و غیر عامل ۲۷۹
حروف عطف ۲۷۸
حروف المبانی ۲٦٦
حروف مشبّهه بالفعل ۱۹۷، ۱۹۹
حروف مصدری ۲۷۸
حروف المعانی ۲٦٦
حروف ناصبه ۲۷۹
حروف ندا ۲۷۸
حروف نفی ۲۷۸
حیثُ ۱٤٥

خ

خبر ۱٦۹، ۱۷۱
خلا (استثناء) ۲٤٦، ۲۷٥
خلا (حروف جر) ۱۰۱
خلف (ظرف) ۲۲٤

ذ

ذاك ۱۲۷
ذانِك ۱۲۷
ذلِك ۱۱۷
ذُوالحال ۲٤۲

ر

رُبَّ (تقلیل) ۲۷٥
رُبَّ (حرف جر) ۱۰۱

س

س (برای استقبال) ۲٦۷
سوفَ (استقبال) ۲۷٥
ساختن فعل مجهول ۸۱
ساختن فعل مجهول (از افعال معتل) ۸۱، ۸۲
سِوَی (استثناء) ۲٤٦

ش

شبه جمله (برای حال) ۲٤۲
شرط ۱۳۹
شَمال، جُنوب، غَرب، شَرق (ظرف) ۲۲٤

ص

صار ۱۸٥
صفت تفضیلی ۲۰۷، ۲۰۸
صفت عالی ۲۰۷، ۲۰۸
صفت مشبّهه ۱۹۱، ۱۹٤، ۲۱۱
صیغه مبالَغه ۲۰٥، ۲۱۰، ۲۱۱
صیغه های فعل ماضی ۳
صیغه های فعل مضارع ٥

ض

ضمیر ۱۲۲، ۱۲٦، ۱۳۰
ضمیر رفع ۱۲٦

ضمير متصل بارز ۱۲٦
ضمير منفصل بارز ۱۲٦
ضمير نصب ۱۲٦

ظ

ظرف ۱٤٤ ، (ظرفهاى مبنى) ۱٤٥ ،
ظرفهاى مُعرَب ۲۲٤ و رك به :
مفعول فيه
ظرف زمان و مكان ۲۲٤
ظرفهاى مُعرَب ۲۲٤
ظَلَّ ۱۸٥

ع

عدا (استثناء) ۲٤۲،۲۷٥
عدد ۲٥۲
عدد اصلى ۲٥۸
عدد مركّب ۲٥۹
عدد وصفى ۲٦٤
عِشرون ... ۲٦۱
عقُود ۲٦۱
عَلَّ (اميد) ۲۷٥
علامات تأنيث ۹۸
علَى (استعلا و مصاحبت) ۲۷٥
علَى (حرف جر) ۱۰۱
عَلَم ۱۳۲،۱۳۳
عن (حرف جر) ۱۰۱
عِند (ظرف) ۲۲٤
عن (مجاوَرت و بدليّت) ۲۷۰

غ

غير (استثناء) ۲٤٦

ف

ف (جواب) ۱٤۰
ف (ترتيب ، ربط جملهٔ جواب بجملهٔ شرط و نيز زائد) ۲٦۷
فاعل ٤۹ ، ۸٤ ، ۸٦ ، ۱۷۷ ، ۱۷۹ ، ۱۸۰
فُعال ۱٥۳
فُعّال ۱٥۳
فَعّال (مبالغه) ۲۱۱
فعالّة (مبالغة) ۲۱۱
فعاليل ۱٥٤
فُعْل ۱٥۳
فِعَل ۱٥۳
فُعَل ۱٥۳
فُعَّل ۱٥۳
فُعُل ۱٥۳
فَعِل (مبالغه) ۲۱۱
فَعَّل ٤۹
فعل مجهول ۷۹،۸۱

فُعَلاء ١٥٣
فُعِلان ١٥٣
فَعلَلَ ٦٦
فَعلَة ١٥٣
فَعُول ١٥٣، (مبالغه) ٢١١
فُعَيل ١٦٧
فَعِيل (مبالغه) ٢١١
فِعِّيل (مبالغه) ٢١١
فواعِل ١٥٤
فوق (ظرف) ٢٢٤
فى (حرف جر) ١٠١
فى (ظرف)، مصاحبت، سببيت) ٢٧٠

ق

قبل (ظرف) ١٤٥، ٢٢٤
قد ٢٧١
قُدّام (ظرف) ٢٢٤
قطّ ١٤٥

ك

ك: (تشبية، خطاب، و نيز زائد) ٢٦٧
ك (حرف جر) ١٠١
كَ (ضمير) ١٢٦
كان ١٨٥
كأنّ ١٩٩
كأنّ (تشبيه) ٢٧٧
كَذا كذا (كنايه) ١٤٢
كَلّا (ردع) ٢٧٧
كَم (استفهام) ١٤١، ١٤٢، (خبريه) ١٤٢
كَم (خبريه واستفهاميه) ٢٣٤
كُم (ضمير) ١٢٦
كُما (ضمير) ١٢٦
كُنّ ١٢٦
كَى (اداة نصب) ٩
كَى (تعليل) ٢٧١
كيف ١٤١، ١٤٢
كيفَما ١٤٠

ل

ل (لام امر) ٤١
ل (حرف جر) ١٠١
ل: (امر، ابتداء، قسم، اختصاص) ٢٦٧
لا (نافيه للجنس) ٢٠٠
لا (لاى نهى) ٤١
لا: (نهى و نفى و نيز زائد) ٢٧١
لا (نفى جنس) ٢٧١
لاتَ (نفى) ٢٧٥
لازم ٣٧، ٣٨

لَدُن ١٤٥
لَدُن (ظرف) ٢٢٤
لَدَى ١٤٥
لَعلّ ١٩٩
لَعلَّ (امید) ٢٧٧
لكنَّ ١٩٩
لكنْ ولكنَّ (استدراك) ٢٧٧
لِكى (اداة نصب) ٩
لَم ٤١، ٢٧١
لَمَّا ٤١، ١٤٥
لَمَّا (نفى) ٢٧٧
لَن ٢٧١
لَن (اداة نصب) ٩
لَو ٢٧١
لَولا (تحضيض و شرط) ٢٧٧
لَوما (تحضيض و شرط) ٢٧٧
لَيت ١٩٩
لَيت (امید) ٢٧٥
لَيس ١٨٥

م

م (دلالت بر جمع مذكر) ٢٦٨
ما (كافّه) ٢٧٤
ما (موصول) ١٢٧
ما (شرط) ١٤٠
ما : (نفى، باز داشتن عامل از عمل، مصدريت و نيز زائد) ٢٧١
ما انفكّ ١٨٥
ما برح ١٨٥
ما دام ١٨٥
ما ذا ١٤٢
ما زال ١٨٥
ما فتئ ١٨٥
مائة ٢٦٣
ماضى ١، ٣
مبتدا ١٦٩، ١٧١
متعدّى ٣٧، ٣٨
متى (شرط) ١٤٠، (استفهام) ١٤١، ١٤٢ (ظرف) ١٤٥
مثنّى ١٠٩، ١١٠
مجهول. رك به: فعل مجهول
مُذ (حرف جر) ١٠١
مُذ (ظرف) ١٤٥
مذكّر ٩٦
مركّب مزجى ١٣٣
مستثنى ٢٤٥
مسند، مسند اليه ١٧١

مصغّر ۱۶۶، ۱۶۷
مصدر ۱۴۹، ۱۵۱
مصدر (میمی) ۱۵۷، ۱۷۷، ۱۷۹
مصدر ۱۸۳
مضارع ۴، ۵
مضارع منصوب ۸ (رك به : نصب)
مضاف و مضاف الیه ۱۰۱
معانی ابواب ۴۹
معانی ابواب ۶۴، ۶۵
معتلّ الفاء (فعل) ۲۴، ۲۶
معتلّ العین (فعل) ۲۷، ۲۸
معتلّ اللام (فعل) ۱۵، ۱۶ (ماضی) ۱۸، ۱۹، ۲۰ (مضارع)
معرفه ۹۲، ۹۳، ۱۰۱
معطوف ۲۶۲
مفرد ۱۰۰، ۱۰۱
مَفاعِل ۱۵۴
مِفعال (مبالغه) ۲۱۱
مِفعال (آلت) ۱۹۴
مَفعَل ۱۷۹
مِفعَل (آلت) ۱۹۴
مِفعَلة (») ۱۹۴
مفعول ۱۷۷، ۱۷۹، ۱۸۰
مفعول به ۳۸، ۲۱۳، ۲۱۴
مفعول فیه ۲۲۲، ۲۲۴
مفعول لاجله ۲۱۹، ۲۱۷
مفعول مطلق ۲۱۶، ۲۱۷
مفعول معه ۲۲۶، ۲۲۷
مِفعیل (مبالغه) ۲۱۱
مِن (ابتداء، تبعیض و نیز زائد) ۲۷۲
مِن (حرف جر) ۱۰۱
مَن (شرط) ۱۴۰، (استفهام) ۱۴۱، ۱۴۲
مَن (موصول) ۱۲۷
منادَی ۲۳۷
منذُ (ابتدای زمان، مطلق ظرف) ۲۷۲، ۲۷۵
منذُ (حرف جر) ۱۰۱
منذُ (ظرف) ۱۴۵
مَهما ۱۴۰
مهموز (فعل) ۱۳، ۱۴
موصول ۱۲۲، ۱۲۷، ۱۳۰
مؤنّث ۹۶، ۹۷
مؤنّث حقیقی لفظی ۹۷
مؤنّث حقیقی معنوی ۹۷
مؤنّث لفظی ۹۷

مؤنّث مجازی لفظی ۹۷
مؤنّث مجازی معنوی ۹۷

ن

ن : (جلوگیری از ظهور کسره در آخر فعل، تأکید) ۲۶۸
نا (ضمیر) ۱۲۶
نایب فاعل ۸۴، ۸۶، ۸۷
نحنُ ۱۲۶
نداء ۲۳۲، ۲۳۶، ۲۳۷
نسبت ۱۶۲، ۱۶۴، ۱۶۵
نصب (در مضارع)، (معتلّ اللّام) : ۱۸، ۲۰ (معتلّ العین ـ معتلّ الفاء) : ۳۰
نَعَم (جواب) ۲۷۶
نکره ۹۲، ۹۴، ۱۰۱
نواسخ ۱۹۷ (حاشیه)

ه

ه (تنبیه، دراسمهای اشاره وضمائر و جمله) ۲۷۲
ه (سکت در وقف و غیاب) ۲۶۸
ه (ضمیر) ۱۲۶
ها (ضمیر) ۱۲۶
هاتانِ ۱۲۷، ۱۳۱
هذا، هذانِ، هذهِ ۱۲۷، ۱۳۱
هَل ۲۷۲
هَلّا (تحضیض) ۲۷۸
هُم ۱۲۶
هُما ۱۲۶
همزه، رك به : أ
همزه (قاعده نوشتن) ۱۴
هُنَّ ۱۲۶
هُنا، هُناك، هُنالِكَ ۱۲۷ (ظرف) ۱۴۵
هو ۱۲۶
هؤلاءِ ۱۲۷
هی ۱۲۶
هَیا (ندا) ۲۷۶

و

و (حرف جر) ۱۰۱
و، واو معیّت ۲۲۶
واو عطف ۲۲۶
و، جمع بین دو چیز، استئناف، حال، معیّت، قسم ۲۶۸
وا (ندبه) ۲۷۲
واحد، واحدة ۲۵۸
واحد و عشرون ... ۲۶۲
وجه التزامی ۹

ى

ى (تكلّم) ٢٦٨

ى (ضمير) ١٢٦

يا (نداء و ندبه ، تنبيه) ٢٧٢

ياءِ متكلم ١٠٤

يَسرة (ظرف) ٢٢٤

يَمنة (ظرف) ٢٢٤

استدراك

ص	الخطأ	الصّواب
٢٠	الغَزُو	الغَزْوُ
٢٧	العَدوَّر	العَدُوَّ
٣٠	لِيَنبُوا	لِيَنُوبُوا
٤٠	يَقرأوا	يَقرأوهُ
٤٣	يَرَمى	يَرْمِي
٥٢	يَرأَفُ ، يَسأَلُ	يَرأفْ ، يَسألْ
٥٩	أنَّما أرْسَلَ	إنَّما أرْسَلَ
٦١	أو السّينمائى	والسّينمائى
٦٢	و ما إنْ	و ما أنْ
٦٢	نُعاسَى	نُعاسِي
٦٢	لِتتَّضِحَ	لِتتَّضِحَ
٦٩	الهَدوءُ	الهُدوءُ
٧٥	ذرَّاتُ	ذرَّاتٌ
٧٦	(پاورقى) شمارهٔ ٤، ٥	شمارهٔ ٥، ٤
٧٨	(پاورقى) گفتن	نگفتى
٧٨	(پاورقى) گفتن	ميگويند
٩٨	(پاورقى) بناشد	نباشد

ص	الخطأ	الصّواب
٩٩	العالَمِيَّةُ	العالَمِيَّةُ
١٠٧	الوالدَيْنَ	الوالدَيْنِ
١٠٨	حَسْنَاوَتانِ	حَسْنَاوَانِ
١٠٩	هاتَينَ	هاتَينِ
١١٣	براى مؤنث	براى مؤنث مى‌توان
١١٧	أبَالحسنِ	أبَا الحسنِ
١٢٤	نُواةً	نَواةً
١٢٧	اللَّوتِى	اللَّواتِى
١٦١	(پاورقى) رمينه	زمينه
١٦٢	نيراياً	نيراناً
١٦٩	بَيضاوَتانِ	بَيضاوَانِ
١٦٩	الثَّلوج	الثُّلوج
١٧٠	غَضَّت	عَضَّت
١٧١	زمسنان مسند اليه	زمستان مسند اليه
١٧١	الصِّفِّ	الصَّفِّ
١٧٣	(پاورقى) مثل أعلى	مُثُل عُليا
١٧٥	الف : الصَّرف	ب : القِراءَة
١٨٨	(پاورقى) استخوانها	استخوانهاى
٢٠٣	يُمنةً ويُسرةً	يَمنةً و يَسرةً
٢٢٦	ملاحظه :	٢٢٦ المفعُولُ معه
٢٢٧	المفعولُ معه	٢٢٧ ملاحظه :
٢٣٠	(پاورقى) افادن	افتادن

ص	الخطأ	الصَّواب
٢٣١	يَستَغرَقُ	يَستَغرِقُ
٢٦٠	إثنتا عَشَر	إثنتا عَشرَةَ
٢٧٣	آى	أى
٢٧٥	أننَّاس	النَّاس
٢٧٥	مَنيَّةٍ	مَنيَّةً
٢٧٦	(إذا)	(إذ ما)

LIBRARY
OF
PRINCETON UNIVERSITY

Princeton University Library
32101 073580654